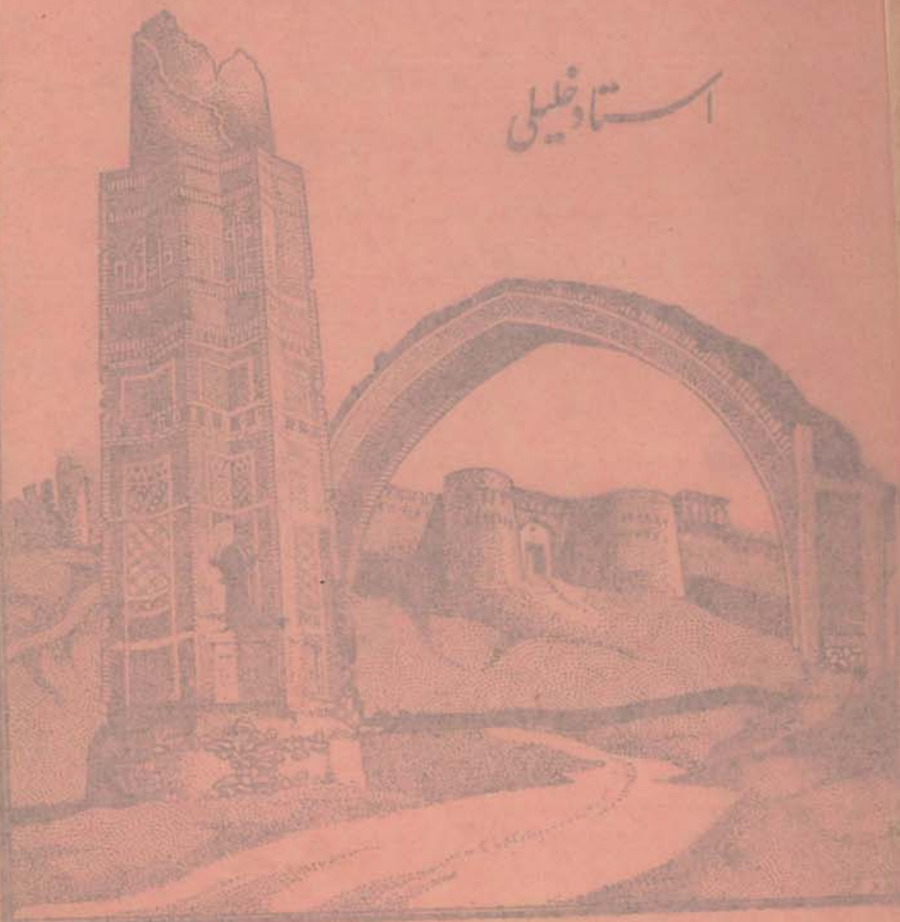
انجمن تاریخ افغانستان

سلطنت غزنویان

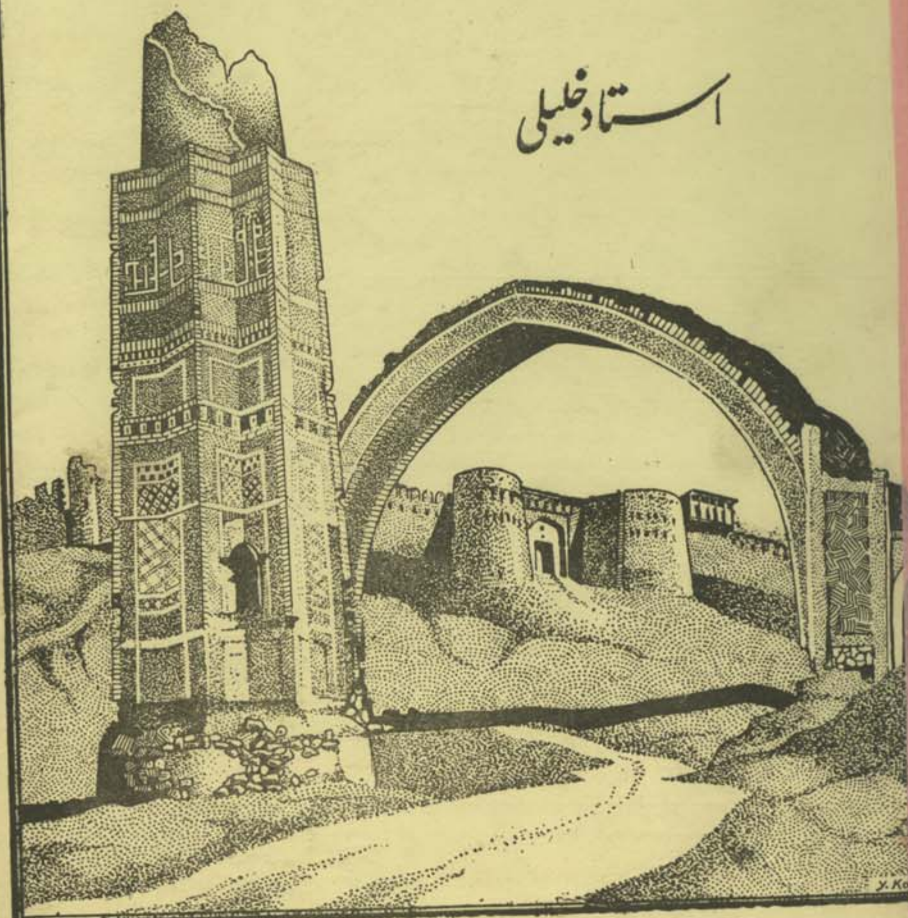
استاد خلیلی



انجمن تاریخ افغانستان

سلطنت غزنویان

استاد خلیلی



نمرهٔ نشرات : ۳۱

انجمن تاریخ افغانستان

سلطنت غزنویان

استاد خلیلی

مطبعهٔ عمومی کابل

۲۲ میزان ۱۳۳۳



این اثر ناچیز خود را بیاد جشن میلاد چهل و یکمین سال

بندهٔ خدا المتوکل علی الله اعلیحضرت محمد ظاهر شاه

اهدا میکنم

یاد آوری

انجمن تاریخ افغانستان بسیار خوشبخت است که امروز درسلسله تاریخ وطن کتاب مهم و قیمتداری بنام: «سلطنت غزنویان» به‌خامهٔ توانای دانشمند متتبع ونویسندهٔ شهیر کشور استاد خلیل‌الله خلیلی نشر میشود.

قراریکه خوانندگان گرامی مسبوق هستند بیش ازده سال میگذرد که دوجلد اول تاریخ افغانستان مربوط به دورهای قبل ازاسلام نشر شده است همکذا ازدورهای اسلامی تاریخ مملکت فصل انتشار اسلام درافغانستان وفصل طاهریان هردو دریك وقایه بنام جلد سوم ازچاپ برآمده است.

برای تکمیل این جلد که‌از آغاز انتشار اسلام در کشور تاظهور فتنه چنگیزرادر برمیگیرد فصل‌های: صفاری، سامانی، غزنوی، غوری باقی مانده بود دوفصل اول برای طبع آماده وفصل چهارم هم به‌زودی تکمیل خواهدشد.

سلطنت‌غزنویان‌اثر قیمتدار استاد خلیلی که اینك بصورت کتاب مستقل منتشرمیشود درجلد سوم تاریخ مملکت هم گرفته شده‌وباسائر فصل ها دریك مجلدبزرگ عنقریب انتشار خواهد یافت.

اهمیت سلطنت غزنویان من حیث یك دورهٔ تاریخی افغانستان وازنظر تتبعات عمیقی که‌مولف‌دانشمند آن بعمل اورده است روشنترازان است که دران موارد اینجا چیزی بنویسیم.

غزنه مرکز زابلستان که درروزگاران‌قدیم عصر یفتلشاهان (زاولی) مقر حکمفرمائی بزرگی‌بود باعروج آل‌ناصر بخصوص دردورهٔ درخشان‌یمین‌الدوله ابو القاسم محمود وشهاب الدوله مسعود قلب امپراطوری پهناوری شد که دامنه‌آن از ری‌وسپاهان تا کرانه های گنگ انبساط داشت‌سلاطین عظیم الشان غزنوی بانیروی اراده وتدبیر وسیاست دوقرن کامل براین قلمرو وسیع جهان بانی کردند و روحانیون وفلاسفه ودانشمندان وادبای غزنه‌در جهان وسیع ترازان‌بساط تمدن‌وفرهنگ وادبیات مارا‌طوری گستر انیدند

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله العلی العظیم والصلوة والسلام علی رسوله نبی الکریم .

سلطنتی که نوبت دولت آن از گرگانیه تا گرگان واز کاشغر تاسومنات نواخته می شد لابد داستان های شگفت و روایات دل انگیز و تحولات فراوان دارد .

این روایات چندانکه باملل دیگر تماس کرده وچندانکه سیرسال وماه بران عبور نمود صبغه دیگر بر داشته است .

مردمی که ازان زبان دیده اند آن حقایق را بر نگی ومللی که ازان برخوردارشده اند آنرا برنگی جلوه داده اند .

خاصه داستان صولت و سلطنت یمین الدوله وامین المله نظام الدین ابوالقاسم سلطان محمود غزنوی طاب الله ثراه که درسر نوشت ملت های این گوشه دنیا تحولات عظیم وارد کرد و کار های بس بزرگ در این بخش جهان بپایان رسانید .

دانستن این داستان ومعرفت کامل بحقایق آن بمردم دیارما بسیارمفید وسودمند است زیرا مردمی که اکنون دراین سر زمین ها بسر می برند باید بدانند که پدران آن ها در چه شکوه و جلال زندگانی داشتند چه بیر وزیها دیده اندوچه رنجها کشیده اند دانستن این روایات وادراك این حقایق - معرفت براساسها وبنیاد های ملیت ماست .

آن موجودیتی که پایه زندگانی ما تاا کنون بران استوار است واصل مفاخر ما شمرده میشود برآساس همین حقایق بنایافته است .

انجمن تاریخ ازمدتی درصدد آن برآمده که این وقایع روشن گرددو تاریخ افغانستان ازادوار باستان تا روزگارمادر بخشهای مستقل طبع وتدوین شود.

قرعه دولت غزنویان بنام بنده افتاد باوصف آنکه تمحیص واستقصای این مبحث مستلزم مطالعه وتتبع طولانی بودوسالهای درازبکارداشت که حق فحص وتدقیق گذارده می شد و کاوشهای علمی مخصوصاً درغزنه بعمل می آمدو آنگاه جلال

که تا امروز که درحدودهزارسال ازان عصر فرخنده میگذرد شواهد آن باقی وپابر جای است .

سلطنت غزنویان که فصل درخشانی ازتاریخ قرن های چهاروپنج افغانستان است در تاریخ عمومی خاور میانه وجهان اسلام مقام وموقعیت خاصی دارد که هیچ کس منکر اهمیت آن شده نمیتواند .

مسرت دارم که این دورهٔ بزرگ درخور جایگاه باعظمت خود بقلم نویسنده بزرگی نوشته شده که علاوه برشهرت و تبحر سالیان درازی است درین رشته تتبع دارد وپیش از ینکه چشم علاقمندان به صفحات زرین این اثر زیبا بیفتد مراتب تبریکات صمیمانه خویش وانجمن تاریخ افغانستان را نسبت بهایفای موفقانه این خدمت بزرگ ملی بهمولف دانشمند آن تقدیم میدارم وازهمکاری قیمتدار ایشان بی نهایت سپاسگذاری میکنم .

«احمد علی کهزاد»

۱۸ میزان ۱۳۳۳

وشکوه بار گاه غزنویان وحقایق آن دریك کتاب بل در کتب متعدد ضبط وتدوین می گردید ودانشمندان کشورما هر کدام مبحثی ازان مدنیت بزرگ را جدا جدا تحلیل وتالیف می نمودند. بنده جرئت نمودم وباین امر خطیر ودشوار دست بردم زیرا انجمن تاریخ درنظر دارد که اجمالاً تاریخ غزنه وغزنویان کماً وکیفاً چنان تدوین گردد که قسمتی از تاریخ عمومی افغانستان را احتواء کند.

سعی نگارنده دراین کتاب اگرچه ساده وابتدائیست ودر حکم یك مقدمه برای تاریخ مفصل غزنین شمرده میشود بازهم کوشش ها بعمل آمده که مندرجات این کتاب خاص برپایه حقیقت وواقعیت استوار واز هر گونه تعصب وغرض بر کنار باشد.

بدین جهت بیشتر به آن مآخذ استناد شده که اقوال آن ها طرف اعتماد بوده وغالب اصل آن اقوال را بدون حذف واختصار نقل کرده ام واگر تصرفی هم شده چنان نبوده است که دراصل مطلب تغیری وارد شده باشد.

بخش فرهنگ ومدنیت غزنی دراین کتاب بطور کامل استیعاب نگردیده وشرح احوال رجال علمی وادبی وعرفانی بسیار مجمل نگاشته شده زیرا تحلیل آثار وشرح کامل احوال وتفکیك مناهج وسایر مباحث آن از عهدهٔ این تاریخ بیرون است.

وانشاء الله نویسندگان خبیر کشور بامعاونتی که حکومت درطبع ونشر این گونه آثار مینماید ازعهدهٔ این فریضه ملی می برایند.

من از رئیس انجمن تاریخ ومورخ دانشمند دوست گرامیم آقای احمدعلی کهزاد که درانجام این کتاب بامن همکاری های فراوان نموده اند قلباً سپاس گذارم ووظیفه خود میدانم که از آقای عبدالغفور خان امینی تشکر کنم که کتاب عالمانه دکتور محمد ناظم را قبل از این ترجمه نموده وآنرا در دسترس ارباب ذوق گذاشته بودند.

همچنین از جناب دوست فاضلم گویای اعتمادی منت دارم که نسخه های خطی خودرا با کمال کشاده روئی در دسترس مطالعه من گذاشتند.

میزان ۱۳۳۳ «خلیلی»

فهرست مندرجات

فصل ۱

فصل ۲

فصل ۳

فصل ٤

فصل ٥

فصل ٦

فصل ٧

فصل ٨

فصل (۱)

الپتگین

سلطنتی که نفوذ آن بهدوطرف خاك افغانستان بر شرق و غرب مستولی شد بدست الپتکین سپه سالار جنگجوی امرای بنیسامان درحدود سالهای ۳۵۱و۳۵۲ در غزنی بنیاد نهاده شد. ولادت الپتگین درحدود ۲۶۷ واقع گردیده وبعد ازسن رشد وبلوغ درزمرهٔ غلامان احمد پسراسمعیل سامانیداخل ودرذیل محافظین شاهی مسلك گردید. وی را نصر پسر احمد آزاد نمود ونوح پسر نصر بفرماندهی دستهٔ از افواج خود مقرر گردانید ومتدرجاً دراثر لیاقت وهوش ممتازیکه داشت برتبهٔ حاجب الحجابی ارتقا جست. نوح وفات کرد و الپتکین در دربار عبدالملك قدر ومنزلتی بسزا یافت و در پیشگاه شهریار جوان سامانی نفوذی بهکمال حاصل نمود. دررمضان ۳۴۵هنگامیکه بکربن ملك فرماندهٔ افواج خراسان بهبخارا حمله آورد سپهسالار الپتکین ویرا ازپادرانداخت ومقتولش ساخت. هنرمندی و نیروی الپتگین ودسیسه درباریان عبدالملك را بران داشت تاوی را ازبخارا بهبلخ تبعید وحکومت آنجارا بدو تفویض نماید.

اما حکومت بلخ چنانچه باید مایهٔ تسکین وقناعت سپهسالار نشد ودر قبال نظر بلندش کوچك آمد. عبدالملك بهراس اند رشد وویرا بهسرداری سپاه و حکومت خراسان گماشت. سرداری سپاه خراسان در ۲۰ ذیالحجه ۳۴۹ بوی نامزد گردید هنوز الپتگین در خراسان حکومت داشت که عبد الملك امیرسامانیدرشوال ۳۵۰ بدان سرای شتافت. برسر وفات امیر عبد الملك ابوعلی بلعمی کهازدوستان الپتکین بود نامهٔ انشاد کرد وازوی

مشورة خواست تامعلوم کند الپتکین بجانشینی سلطنت کرا میخواهد ورای او درین باب با کیست . الپتکین نگاشت که شایستهٔ سلطنت پس از عبدالملك فرزند صغیر اواست زیرا برادر امیر بازیچهٔ نفوذ دربا ریان ودستخوش اغراض بیگانگان است واورا برای تاسیس مبانی سلطنت خراسان کهوی درنظر داشت کافی نمیدانست اما کارها دیگر گونه شد .

درپای تخت اقداماتی باژ گونه بعمل آمد . یعنی بجای اینکه سلطنت را بر پسر صغیر عبدالملك مقرردارند برادراورا بپادشاهی برداشتند . الپتکین ازین حادثه بهم برآمد وآشفته خاطر گردید وبران شد که تصمیم خودرا ازراه قوة وشمشیر بکار اندازد وسلطنت عبدالملك را که پادشاه وولی نعمت مهربان او بود هرنوع باشد بهپسرش مقرر دارد .درین کار ازدوست خود ابومنصور کهقبل ازوی فرمانده سپاه خراسان بود واکنون حکومت طوس داشت یاری خواست وباوی پیمان درست کرد واعتماد نمود واورا بهخراسان گماشت وخودش درذیقعده ۳۵۰ راه بخارا پیش گرفت .

امیرمنصور اهمیت مسئلهرا ملتفت شد ـ وابومنصور را هرنوع بود از الپتگین گردانید وولایت خراسانرا بدومقرر داشت واورا گفت تاراه رود آمویهرا بر الپتگین بربندد .

چون اردوی الپتگین برساحل آمورسیدوی ازدوجانب خطررا متوجه خود دید بهراس افتاد وحتی از توطئه درارد وگاه خویش نیز مشتبه شد. (زیرا امیر چندتن ازصاحب منصبان اورا باخود همدست کرده بود) .

الپتگین دراثر حدوث این وقایع ناگوار ازحملهٔ بربخارا مایوس شد واردوگاه خودرا آتش زده بهبلخ بازگردید . امیر منصور قشونی بالغ بر (۱۲۰۰۰) سوار بقول گردیزی بسر کردگی بیداح وبهقول نرشخی بسر کردگی اشعث بن محمد بهتعقیب او فرستاد .—

هردولشکر درنیمهٔ ربیع الاول ۳۵۱ درحدود دره (خلم) مصادف شدند ومصاف دادند باآنکه باالپتگین بیش ازهفتصدتن نبود وسپاه دشمن چندین برابراو بودند فیروزی نصیب لشکریان الپتگین شد(۱) تنی چند ازسرداران سپاه اشعث امیر ومامای امیرمنصور نیز دستگیر گردید حمدالله مستوفی سالار این لشکر ابوالحسن سیمجوررا نگاشته ولی این قول تایید نمی شود ازین فتح درخشان بهبعد الپتگین بران شد کهجانب غزنه حرکت نماید وبیاری باشندگان این سرزمینها کهخواهان استقلال سلطنت بودند حکومتی مستقل وجدید بپادارد وعهداطاعت سامانیان را فسخ نماید. الپتکین چندی درطخارستان مانده بغزنهآمد . درآن وقت ابوبکر لادیك که از امرای محلی است حاکم غزنه بود بعضی نام اورا انوك می نویسند. الپتگین با وی مصاف وبعدازچهارماه محاصره بقولی ابوبکر لادیكرامقتول وبقولی صحیح تر منهزم نموده غزنی را به تصرف خود درآورد ودرآنجا پادشاهی خودرا اعلان نمود. شنیدن این خبردردربار بنی سامان تولید اضطراب نمود وموجب خشم امیر منصور گردید واورا برآن آورد کهسپاهی مرکب ازبیست هزار تن بهسرداری ابوجعفر بهغزنی بفرستد ولی این سپاه هم مصدر کاری شده نتوانسته وازامیر الپتگین شکست فاحش یافته هزیمت کردند امیر منصور چون وضعیت رادیگر گونهدید مجبور شد برای حفظ شئونات خود وجلوگیری ازوقایع ناگواری کهپیش بینی می شد باالپتگین ازدرمصالحه پیش آمدوحکومت قلمرو ومفتوحهاش را بدومسلم داشت الپتگین در ۲۰ شعبان ۳۵۲ زندگانی را بدرود گفت .

ابواسحق ابراهیم

ابو اسحق ابراهیم پسر الپتگین را که مردی بود ضعیف الاراده، سست

(۱) این جنگ شرح وارد درسیاست نامهٔ مذکور است .

عنصر ، عیاش ، خود پرست، بعد ازمرگ پدرش بپاد شاهی برداشتندچون درخور سلطنت نبودوآنچه افغانستان آنروز می خواست ازوی ساخته نمی‌شد . عساکر براو بشوریدند وازفرمانش سر بر آوردند ابوعلی لاویك پسر ابوبکر لاویك ازموقع استفاده کرد- وبر ابراهیم لشکر کشید. ابراهیم تاب مقاومت نیاورده بهزیمت سوی بخارا شتافت تا ازدربار بنی سامان استعانت کند .

امیر منصور سامانی بابراهیم مدد نمود ووی راسال بعد باسپاهی گران بغزنی بفرستاد وغزنی بدست ابراهیم مفتوح گردید وپسر لاویك بهزیمت رفت وابراهیم دوباره برتخت غزنی جلوس نمود ولی کمی بعد در۲۵ ذی قعده ۳۵۵ وفات کرد .

بلکا تگین

بمرگ نابهنگام ابراهیم سلسلهٔ سلطنت ازخانوادهٔ الپتگین منقطع گردید زیراوی دیگر وارثی نداشت که غزنویان مر اورا بپاد شاهی بردارند .

اشراف مملکت بربلکا تگین بیعت دادند ووی‌را بپاد شاهی قبول کردند .

بلکا تگین غلام وفرمانده عساکر محافظ الپتگین بودومردی جنگجو وپردل ودرمیانه عساکر شهرتی بسزا داشت ، بلکا تگین سلطنت خود را برعدالت وانصاف بنیاد نهاد - رعایااورا دوست می‌داشتند ودر سایهٔ فرمان فرمائی او با اطمینان وراحت بسر می بردند .

بلکا تگین دهسال حکمرانی کرد و درسال ۳٦٤ درحالیکه مشغول محاصره گردیز بود وفات یافت . -

پریتگین

چون بلکا تگین وفات یافت مردمان غزنه بران شدند تا پریتگین راکه وی نیز ازسران سپاه وازغلامان الپتگین بود به تخت غزنی برنشانند .

پریتگین برتخت غزنی جلوس نمود . اماچون مردی سفاك وبی رحم وجفا کار بود مردم‌ازستم‌او برآشفته ابوعلی لاویك‌رابه پادشاهی دعوت نمودند وی‌باپسر شاه کابل (۱) بغزنه لشکر کشید اما سبکتگین درنزدیکی چرخ باپنجصد نفر غلامان خودسر راه براو بگرفت و باوی مصاف داد . ابوعلی وپسر شاه کابل هردواسیرومقتول شدند . غزنویان پریتگین راخلع کردند وسبکتگین را بپاد شاهی برداشتند این واقعه‌در۲۷ شعبان ۳٦٦ واقع گردید .

---

(۱)شاه کابل ازسلسلهٔ برهمن شاهیان کابلی بود .

فصل (۲)

سبکتگین

معین الدوله و ناصر الدین امیر ابومنصور سبکتگین بروایتی بعد از مرگ ابواسحق و بروایتی پس از خلع پریتگین (۱) باتفاق سران ملک و سرداران سپاه بامارت برداشته شد روز جلوس وی ۲۷ شعبان ۳۶۶ هجری قمری بود (۲)

سبکتگین در سال ۳۳۱ تولد شد و پدرش جوق نام داشته و در ۱۲ سالگی یکی از قبایل همجوار به شهری که پدر جوق میزیست حمله برده سبکتگین را اسیر کردند و به نصر حاجی که از بازرگانان آن وقت بود فروختند

خانوادهٔ سبکتگین چه مذهب داشته اند درست معلوم نیست خود سبکتگین وقتی که در دست نصر حاجی بوده اسلام اختیار نموده است بیهقی انجا که از ممدوح خود فرخ زاد ستایش میکند گوید چون ایزدعز ذکره خواست دولتی بدین بزرگی پیدا شود در روی زمین امیر عادل سبکتگین را از درجهٔ کفر به ایمان رسانید (۳)

بیهقی اوایل حال سبکتگین را از زبان شریف ابوالمظفر و وی از زبان جد خود احمد ابن ابی القاسم علوی و وی از زبان خود سبکتگین به تفصیل شرح داده (٤)

از نبشته بیهقی برمی آید که سبکتگین در نیشاپور نزد الپتگین آمده و از گفته دیگران معلوم میشود که در بخارا بوی ملحق شده است (٥) بهر حال

---

(۱) عتبی و ابن اثیر از پریتگین و باکاتگین نام نمی برند ترجمهٔ عتبی ف ۲۲ طبع ایران ابن اثیر ف ۲۲ جلد ۸ اما داکتر ناظم در ینصورت روایت طبقات ناصری و مجمع الانساب راطرف اعتماد قرارداده وصحیح دانسته است (۲) در تاریخ از طاهریان تا تیمور بسهو تاریخ جلوس اورا ۳۸٦ نگاشته اند (۳) بیهقی ف ۱۰۲ (٤) صفحه ۲۳٤ (٥) داکتر ناظم هم بخارا مینویسد

در سال ۳٤۸ سبکتگین نزد الپتگین آمد و الپتگین در آنوقت بدربار عبدالملک مقام حاجب الحجابی داشت.

سبکتگین نظر به استعداد اندیشه و توانائی تن و مهارت در فنون عسکری ومخصوصاً در هنر شمشیر بازی در روز گار اندک مقام بزرگ حاصل کرد والبتگین شیفته هنر ولیاقت او شده دختر خود را به عقد ازدواج او در آورد ودر تمامت کارها چشم بوی داشت وچون میدانست خطر بیگانگان یعنی از یکسو کارروائی های خلافت بغداد واز جانب دیگر تعرضات سلسله خانیه ودرعین حال نفوذ درباریان که تحت تاثیر دیگران قرار یافته اند سلطنت آل سامان را تهدید می کنند برای حفظ وبقای قدرت ملی در این نواحی تشکیل سلطنت جدیدی را در قلب افغانستان لازم می شمرد ودرین کار باالبتگین همراه و یگانه مشوق ومدد کار او بود روز جلوس اورا اهالی فرخنده شمردند وجشن گرفتند وداعیه سلطنت او از طرف تمام طبقات اهالی بخور سندی تمام لبیک گفته شد (۱)

نخستین امری که سبکتگین درپیش داشت توسعه نفوذوی و بسط سلطنت بود که میخواست با تشکیلات جدید ایجاد وحدت ملی نماید و کشور را از خطر تفرقه وانحطاط نجات بخشد.

در سال اول جلوس خود بست راضمیمه غزنی گردانید در ولایت بست شخصی بنام طغان امارت داشت بای توز نام که وی نیز از مردمان بست بود بروی شورید و امارت اورا متصرف گردید طغان روی بحضرت غزنه آورد وبه ناصرالدین سبکتگین تظلم برد وازو در کارخود مددخواست و شرایطی بحضرت او تقدیم نمود براین ترتیب که اگر سبکتگین بوی یاری کند آن شرایط را انجام دهد:

---

(۱) ابن اثیر ج ۸ صفحه ۲۷۲

(۱) غزنه را پایتخت دولت جدید افغانستان بشناسد وما لیات بست را چندانکه سبکتگین تجویز نماید بخزانه غزنه همه ساله برساند .

(۲) هروقت که خطر خارجی پیش شود یاسبکتگین بخواهد بربیگانگان حمله نماید طغان با انصار و اعوان خویش در حفظ و پیشبرد مملکت انباز گردد .

(۳) همه ساله فرزندی ازو درحضرت غزنه باشد (۱)

سبکتگین داعیه اورا پذیرفت وپیشنهادات اورا که مبنی برقوام امنیت وسعادت مملکت بودمورد اجابت قراردادوخود بنفس خویش قصدبست کرد وبابای توزمحاربت شدید نمود واورا شکست داد طغان دو باره بر بست بر قرار گردید .

ولی اومردی وعده خلاف ودوروی بود ودر انجاز شرایطی که خودش گذاشته بودتهاون می نمود وهرروز حیلت ومماطلتی اشکار میساخت .

تااینکه یکروز ناصرالدین ازوشدیداً ایفای شرایط راخواهش نمود ووی جوابی درشت داد وسخن بجدال کشید طغان مغافصةً (۱) شمشیر بر آورد ودست ناصرالدین رازخمی ساخت ناصر الدین باوجود جراحت شدید دست بهشمشیر یازید وطغان رامجروح گردانید سبکتگین خواست ضربت دیگرزند لشکرهابهم برآمدوجنگی عظیم رخ داد واخیراً فتح نصیب لشکرسبکتگین شد وبست ازین تاریخ بهبعد درقلمرو حکومت اوقرار گرفت و این فتح دریک ساعت روز بعمل آمد طغان و بای تو زبکرمان گریختند ودیگر هوای حکمرانی درسر نکردند .

مفادی که بیشتر ازهمهچیزدرین فتح نصیب ناصرالدین شدهمانا ابو الفتح دبیر دانشمند بست بود که بدر بار ناصرالدین مشرف گردید ونظر به کار

(۱) این جزئیات ازترجمه تاریخ یمینی نقل شده

کار دانی و حسن لیاقت او ناصر الدین وی را به کتابت تکلیف نمود وگفت چنانکه بدربار بای تو زخدمت میکرد بدربار غزنه نیزخدمت نماید ابوالفتح خودش پیشنهادی داد کهاورا تازمانیکه کار ولینعمت سابقش بای توزیکطرفه میشوداز کار بر کنارداشته باشنداین رای بحضرت سبکتگین منظور افتاد وابوالفتح رابرخج فرستاد (۱) وبعد از مدتی اورا طلب داشته دیوان رسایل رابدو تفویض نمود .

واین دانشمند روز گاری درعهد سلطان محمود رحمتالله علیه بمشاغل سلطنتی پایدار بود تااینکه حضرت محمود براومواخذه کرد کهاین قصه را درمحل آن ذکر خواهم نمود بهتفصیل . (۲)

بعد از فتح بست سبکتگین تصمیم گرفت تاولایت قصدار را که در جوار مملکت اوبود نیز فتح نماید (۳) .

والی قصدار که نام آن را مورخین نشان نداده اند از اطاعت وی سر باززد و سبکتگین بالشکرانبوه بهقصدار ورودنمود والی حصاری شدو امیر بکار محاصره پرداخت ومتانت حصار تعویقی در کار افگند .

سبکتگین ناگهان بروی شبخون زد وحصار را مفتوح ساخت ووالی قصداررا اسیر نمود والی عذرها پیش کرد وسبکتگین ازسرجرایم او گذشت واورا بنواخت و حکومت آن ولایت را باشرائط ذیل بروی مقرر داشت -

۱ ــ درخطبهها وسکه نام ناصرالدین باشد .

(۱) یمینی .شرح حال ابوالفتح ازروی ابن اثیر ص ۹۱ ج ۹ دایرة المعارف ج۲۰ ابوالفدا ج ۲ ص ۱٤٦

(۲) یمینی

(۳) قصد دار یاقوت آنرا قروارنیز ضبط می کند ومی گوید میان قصدار وبست هشتاد فرسخ است فاضل معاصر عباس پرویز مؤلف ازطاهریان تاتیمور آن راقندهار گمان کرده یاقوت قندهار راجداوقصداررا جداذکر کرده وداکتر ناظم آن راخیزدار حالیه میداند

۲- والی هر سال آنچه را با ناصر الدین مقرر کرده بخزانهٔ غزنی بپردازد (۱) وی شرایط متذکره راقبول کرد.

وکار بست وقصدار بدین صورت خاتمه یافت وسبکتگین فاتحا وغانما بغزنه مراجعت نمود وآنگاه شروع کرد به‌تسخیر هندوستان.

درآن روزگار جیپال که ازجا نشینان کابل شاهیان و از بقایای کوشانی های کوچك بود بر کندهارا حکومت داشته از لغمان تادریای چناب تحت حکومت آنها بود درمقابل پیشرفت سلاطین اسلامی افغانستان خویش را به تدریج بطرف نقاط شرقی قلمرو خویش کشیدند.

سبکتگین مجبور بود برای توحید مملکت وبسط وتوسعه دین فرخندهٔ اسلام کندهارارا فتح نمایدوبرای این امر شروع به‌جمع آوری لشکر نمود وبه‌غزای هند وتوحید مملکت تصمیم گرفت.

جیپال چون ازتصمیم ناصرالدین آگاه شد درحدود ۳۷۶ با لشکری گران قصد غزنه نمود سبکتگین نیز بااردوی خودجانب شرق عزیمت کرد. هردولشکر درحدود کوه غوزك باهم ملاقی شدند این کوه از لغمان اندك بطرف غزنی بود. مفصل حوضهٔ حکمرانی ناصر الدین وجیپال محسوب میگردید(۲).

دریتجا مصافی سخت عظیم روی‌دادوهردو جانب‌مردانه جنگیدند.درین اثنا طوفان ناگهانی برف وباد برخاست وجیپال مجبور به مصالحه گردید عتبی این طوفان رامتکی براسطورهٔ چشمهٔ آبی میداند که دران نواحی بوده است(۳).

شهزاده‌جوان‌محمود بن‌سبکتگین که‌دراین جنگ مردانگی وشجاعت ها

---

(۱) یمینی صفحه ۳٤ طبع تهران

(۲) صفحه ۳۵ یمینی

(۳) یمینی صفحه ٤٦

از خود آشکار کرده بود- به‌مصالحه راضی نشد وابای عظیم کرد وگفت این حادثه‌را جزبه قهر نتوان خاتمه‌داد- جیپال رسول دیگرفرستاد وعرض کرد که اگر مصالحه بمیان نیاید آنچه اموال وانقال که اکنون دردست ماست ازناطق وصامت همه را تباه سازیم و به آتش افگنیم چنانچه جزمشت خاکستری بیش نماند. سبکتگین مصلحت درمصالحت دید وبه‌صلح راضی‌شد. جیپال وعده کرد که هزارهزار در هم شاهی وپنجاه فیل بطریق جزیه بدهد وچندشهر وقلاع مملکت خود را بگذارد- و چندی ازخویشان ومعاریف وو جوه لشکر خویش بگروگان بدربار غزنهٔ بسپارد و چند تن از ماءمورین سبکتگین در صحبت او بروند و آن قلاع وبلاد را که جیپال تخلیه می نماید به تصرف خویش گیرند بدین جملت عهد کردند - و از یکدیگر مفارقت نمودند جیپال چون بپای تخت مملکت خود رسید نقض عهد نمود- ورفتاری بس ناپسند کرده- نمایندگان سبکتگین را گرفتار کرد- سبکتگین دراول این‌مسئله را دروغ پنداشت ولی بعدها چون‌قضیه آفتابی‌شد باور نمود وبالشکری جرار جانب قلمرو جیپال حرکت نمود و لغمان را که ازمعمور ترین‌آن نواحی بود فتح نمودوبسیاری بلاد مجاور آنرا مسخر ساخت وشعار اسلام را دران دیار آشکار کرد ومساجد بنانمود چون جیپال این‌حالت‌را مشاهده نمود فوریاد نامه ها باطراف نوشت وازراجگان شمالی استعانت کرد وبیاری‌آن ها لشکری مرکب ازصد هزار سوار ترتیب داده جانب غزنه روان‌شدامیر ناصرالدین نیز لشکری ترتیب داده بمقابل جیپال‌صف‌آرائی نمود پیش‌ازانکه جنگ شروع‌شود می گویند سبکتگین بریشتهٔ بلندی‌فراز آمده از عدت و کثرت لشکر جیپال آگاه شد سران وسرداران لشکر خود را گرد آورد وهریك را به تشریفات گران مایه ومزید اقطاعات وعده داد-

واز آنها عهدهای استوار گرفت وامر داد تا اول پانصد پانصد تن متناوباً بجنگ مبادرت ورزند تا لشکر دشمن پراگنده شود بعداً یکبارگی حمله نمایند - جنگ بدینصورت آغاز ودر نتیجه بفتح غزنویان انجام یافت سلطان غزنه فاتح برآمده وجیپال شکست فاحش یافت وعلاقه های بین لغمان و پشاور تسخیر ودرقلمرو سلطنت غزنه افزوده گشت والقاب همایون ناصرالدین طراز خطبه و سکهٔ آن نواحی گردید مردمانیکه درین نواحی مقام داشتند چون سبکتگین را خیرخواه و بانی استقلال ملی دیدند از فتح او شادشده درجملهٔ حشم او منحصر گردیدند وسلطان غزنه هزاران سوار از دلیران این قوم درزمرهٔ عساکر احتیاطی منسلك ساخت تا هروقت که عزم جنگ نماید باسایر هموطنان خود دوش بدوش خدمت نمایند (۱)

(سبکتگین رحمة الله علیه وسامانیها)

وقتیکه آفتاب عظمت سلاطین با اقتدار غزنه طلوع می کرد ستارهٔ بخت سامانیان رو به غروب گذاشته بود روز بروز قوت بنی سامان کاسته شده میرفت - و امرای دور دست شورش‌ها می کردند - درین میانه تنها ناصر الدین سبکتگین بود کـه حقوق این خانواده را احترام می گذاشت - ودر امیر نوح همیشه بـه حرمت می نگریست چون ابوعلی بن ابی الحسن سیمجوری وفایق نمك پروردگان این خاندان بـه تفصیلی که درفصل آل سامان مسطور است بـه تحریك بیگانگان بـه مخالفت نوح همدست شدند وفتنه‌ها بر پاداشتند امیر نوح ناچار شد وبه سبکتگین ملتجی گردید وابونصر فارسی را کـه از بزرگان دربار بخارا بود (۲) برسالت بـه غزنه فرستاد واز سبکتگین التماس نمود تا دربار بخارا را ازفتنه این دو تن ایمن گرداند. سبکتگین دعوت نوح

(۱) عتبی ص ۴۳ طهران

(۲) عتبی

را اجابت نمود واز غزنی جانب ماوراءالنهر کوچ کرد و نوح نیز ازوی استقبال نمود ودر کش باهم ملاقی شدند بروایت (۱) بیهقی همان‌وقت جانب هرات که مقر فایق وابوعلی بود باامیر نوح روانه گردیدند اما چنانکه عتبی می گوید سبکتگین از امیر نوح مهلت خواست و بـه غزنه آمد ودر آنجا تهیه دیده ولشکری زیاد فراهم آورد محمود را نیز باخود برداشت و در جوز جانان باردوی امیر نوح پیوست در اینجا شار غرشستان و ابو الحرث فریغونی امیر جوزجانان نیز بـه آن هـا ملحق شدند برای انجام مقصود واحدیکه عبارت از حفظ سلطنت ودفع دشمنان خارجی بود متفقاً حمله کردند . چون بـه حدود بغ (۲) رسیدند قاصدها ازجانب بوعلی آمدند تا مگر صلح بیفتد، بوعلی وفایق بـه سبکتگین متوسل شدند سبکتگین درمیانه شد وعفو آن‌ها را از امیر نوح حاصل کرد وپانزده ملیون درم بذمت آنها گذاشت کـه بـه قسط بخزانه بخا را بنام غرامت جنگ وتلافی خیانت خویش برسانند . ابوعلی ویک قسمت ازمجربان اصحاب او بـه صلح راضی شدند اما جوانان بی تجربت وعاقبت نیندیش از آن سر باز زدند و بر طلایه لشکر سبکتگین نا گهان حمله آوردند ورئیس فیل بانان غزنه را باچند تن دیگر اسیر ومقتول ساختند (۳) سبکتگین عساکر خودرا از بغ جانب هرات کوچ داد میدان وسیعی را کـه برای قتال مساعدتر بود انتخاب نمود سدی ازپیلان جنگی درپیش کشید خودش وامیر نوح وامیر محمود درقلب بایستادند وسرداران دیگر را برمیمنه ومیسره لشکر جای دادند.

ابوعلی نیز صف ها بیاراست خودش در قلب لشکر جا گرفت میمنه را بـه فایق و میسره را بابوالقاسم برادر خویش وا گذاشت وجنگی سخت در گرفت

(۱) بیهقی صفحه ۲۳

(۲) بغ شهری است درحدود هرات که خرابه های آن در حدود قره باغ گلران موجود است وبغشور نیز خوانده میشد و صاحب مصابیح از انجاست .

(۳) عتبی صفحه ۱۳۱ صفحه ۱۳۲

داراپسر شمس المعالی بن وشمگیر از ملوك آل زیار که در قلب لشکر بوعلی بود به امیر نوح تسلیم شد - و بوعلی و فایق بجرجان رفتند وازفخرالدوله استمداد کردند :- لشکر آن‌ها هزیمت یافت وهرات فتح شد در این جنگ محمود هنرهای خیلی بزرگ از خود نمایان ساخت این فتح درروز سه‌شنبه نیمه رمضان سال ٣٨٤ واقع شد امیر نوح وسبکتگین وامیر محمود بعدازین فتح دوسه ماه برای اصلاح مهمات لشکر بهرات توقف کردند .

وامیر نوح سبکتگین را به لقب ناصرالدین وامیر محمود را به خطاب سیف‌الدوله خواندوامارت سپاه‌خراسان را که‌ازان بوعلی بودبه سیف‌الدوله ارزانی داشت سیف‌الدوله باحشمتی تمام‌و کوکبهٔ بس منظم جانب نیشاپور روان شدوسبکتگین نیز به نشاپوررفت دراینحال افواهی نشر شد که عبدالله بن عزیز وزیر درنزد امیر نوح در بارهٔ آنها سعایتی می نماید و میخواهد روابط دربار غزنه‌وبخارارا بهم زند . وامیرنوح نیز دربنوقت بجانب طوس رفته بود سبکتگین برای خورسندی امیر نوح و برائت جانب خویش به طوس رفت و گمان‌های امیررا رفع کرد و امیر به‌فراغ بال به بخارا رفت وسبکتگین دو باره به نشاپور آمدودران‌جا به اصلاح خرابی های وارده وبدست آوردن‌قلوب اهالی نشاپور وترمیم سایر خرابیها پرداخت - وراه را مأمون ساخت وک روان‌های تجارتی رابراه انداخت و بعداً برای مطالعه اوضاع هرات وبازرسی ضیاع و اقطاع خویش بهرات آمد - وسیف‌الدوله محمود بافوج اندك به‌نشابور آمد - دربنوقت بوعلی سیمجور وفایق موقع را غنیمت دانسته بتاریخ ربیع الاول ٣٨٥ با لشکری گران قصد نشاپور کردند. چون این اطلاع به سیف‌الدوله رسید از پدرخود استمداد کرد وخودش با همان قدر فوجیکه داشت ازشهر برآمد و در باغ عمرولیث که یك فرسنگ خارج شهر بود فرود آمد ودر آنجا مشغول ترتیبات عسکری گردید مردمان شهرنیز بابوعلی متفق‌شدند وسلاح برداشتند وجنگی سخت

در گرفت که آنرا جنگ رخنه گویند (١) سیف الدوله درین جنگ تاجائی که‌ممکن بودپایداری کرد ولی‌اخیراً مجبور شده‌دیوارباغ را رخنه وجانب هرات روان شد .

سبکتگین فرمان‌ها نوشت وعساکر خودرا امرداد تاجمع شوند وخودش با سیف الدوله‌وخلف ابن احمد والی‌سیستان وابوالحرث امیر جوزجانان جانب طوس روان شد ابو علی و فایق نیز به طوس آمدند وروز شنبه ٢٠ جمادی‌الثانی جنگی عظیم رخ داد درین روز بوعلی باجدیت تمام جنگ میکرد ولی ازحمله‌ناگهانی که‌سیف‌الدوله بامنتهای رشادت به‌میسرهٔ فوج او نمود فایق‌ویلمنکو گریختندوبوعلی نیزازپی گریخت‌وازآنجا به‌حصار کلات متحصن‌شدوجمعیت بزرگی ازاعیان‌واصحاب اوچون بوعلی‌حاجب وسبکتکین مرغابی - وینالتگین - ومحمد پسر حاجب طغان - ومحمد شار تگین ولشکرستان دیلم واحمد ارسلان‌خازن - وبو علی پسر نوشتگین و ارسلان سمرقندی اسیرشدندوپیلانی را که‌درجنگ گذشته گرفته بودند بازستدند ابو الفتح شاعر دانشمند و دبیر نامور این فتح را تهنیت گفته و اشعاری دران مورد انشاد کرده .

فایق وابوعلی بعدازین عزیمت به‌سرخس‌وازآنجا بمرورفتند ناصرالدین سیف الدوله را به‌نشا پور گذاشت وخود درپی ایشان بمرو رفت وآنها راه بیابان پیش گرفتند و به آمل شط شدند و ازآنجا به‌حضرت بخارا اعتذار نمودند وقاصدهافرستادند واز گذشته معذرت خواستند (٢) چون قاصدان به‌بخارا رسیدند قاصد فایق‌را به حبس افگندند ومعذرت اورا نپذیرفتند و قاصد بوعلی‌را نواختند وبابوعلی فرمان دادند که فعلاً بجرجانیه باشد

---

(١) بیهقی صفحه ٢٣٧

(٢) ص١٥٣ ترجمه عتبی -

تا آینده تدبیری درباب آسایش او اتخاذ کردد - بوعلی به جرجانیه رفت و فایق از اطاعت امیر بخارا سرباز زده از رود آمویه عبور کرده بایلك خان پیوست .

مامون والی جوزجانیه نسبت به‌بوعلی بدربار بخارا ملتجی شده ووی را نزدامیر نوح فرستاد امیر اورا باشد عقوبت ها گرفتار کرد -- ووی را به ناصرالدین سپرد -- وناصرالدین اورا بایلمنکو به‌قلعهٔ گردیز فرستاد تادر آنجادر ۳۸۷ در گذشت (بیهقی صفحهٔ ۲٤۰) درین وقت ناصرالدین به مرو بود چون ازواقعه گرفتاری بوعلی شنیدبه‌بلخ‌رفت ودرآنجا اقامت گرفت تااینکه ایلك‌خان به سرحدات بخارا حمله آورد امیر نوح سبکتکین را از بلخ طلب داشت واز وی استمداد نمود سبکتکین چون این امررا برای تشکیلات وتمرکز اساس دولت افغانستان خطر میدانست و حوضهٔ سغد جزء تاریخ سلطنت‌افغانستان‌بودباسران وسرداران‌معیتی خود مشوره کرد آراء متفاوت بود برخی به یاری امیر نوح رای دادند و برخی مخالف این رای بودند ولی ناصر الدین مستعد یاری شد وبا قطار ممالك خراسان فرمان هانوشت ولشکرها خواست وسیف‌الدوله نیز از نشاپور با لشکر آراسته رسید وامیر ناصرالدین نهضت فرمود ودردهی که آنرا نیازی خوانند درمیان کش ونسف فرودآمد ولشکر های‌جرجان وختل وصغانیان نیز باو پیوستند ایلك چون از اجتماع عساکر ناصر الدین آگاه شد رسول‌ها فرستاد وسعی کرد تا ناصر الدین راز دربار بخارا بگردانند و بخود مایل سازد ولی ناصرالدین نظربه علایق ملی وسیاسی و پیشبرد سلطنتی که خود درنظر داشت ازبنی سامان نگذشت و ایلك خان را جواب داد ایلك خان نیز مستعد کار شدولشکری بزرگ فراهم آورد - ناصر الدین درین جنگ حضور امیر نوح را لازم میدانست وقاصد ها به

بخارا فرستاد تاامیر نوح بجنگ حاضر باشد ولی عبدالله عزیز که از پیش باغز نوبان نظری مخالفت کارانه داشت امیر نوح را ازین سفر باز داشت ووی را گفت چون تجمل وحشمت ناصرالدین درمنتها درجه کمال وشکوه است و کوکبهٔ امارت بخارا در جنب آن کوچك وحقیر مینماید عزیمت سلطان درین سفر سود مند نیست ناصر الدین چون از موضوع آگاهی یافت سیف‌الدوله رابابیست هزاز سوار به بخارا فرستاد تاامیر را بحال آرد وعبدالله‌عزیز راز وزارت‌معزول وبجای او ابونصر بن‌ابی زید را بوزارت بردارند وخودش باایلك‌خان صلح نمود باین‌ترتیب که قطوان حدی فاصل میان مملکتین باشد وفایق نیز به‌سمرقند مقرر شودوعهدنامه درین موضوع انشاء وبامضای ائیمه ومشایخ ما وراء النهر رسانیده ناصر الدین به بلخ وایلك خان به‌ولایت‌خویش بازگردید سیف‌الدوله نیزدربخارا اوامر پدررا اجراء داشته به‌نیشاپور بازگشت وامیرنوح عبدالله عزیز رانزد ناصر الدین فرستاد ووی اورادر قلعهٔ گردیزبحبس افگندـ اندکی بعد ازین ابوالقاسم برادرابوعلی سیمجوری‌ازغیاب سبکتکین استفاده کرده نشاپور را تصرف نمود ناصرالدین سیف‌الدوله وبرادر خود بغراجق را فرستاد وابوالقاسم هزیمت یافت ودراین اثناء کدورتیکه میان فخرالدوله ودربار بخارا بود نیز به‌توسط وتدبیر ناصرالدین به صلح و خویشاوندی تبدیل یافت ووزیر ابونصر رابردست غلامان خویش مقتول وبجای آن‌ابوالمظفر برغشی‌باشاره ناصرالدین به مسند وزارت تمکن یافت مقارن اینحال که ناصرالدین دربلخ‌بود امیر نوح در ۱۳ رجب سنهٔ ۳۸۷ وفات نمود ویکی از خواهران ناصرالدین که وی‌رانهایت‌دوست میداشت بادوسه‌تن‌ازاطفال ونواسه های‌او بجوار رحمت الهی پیوستند ـودرخاتمه این واقعات المناك خود سبکتگین - نیز سخت مریض گشت و بستری شد و بهوای غزنه مشتاق گردید وامر داد

تاوی را از بلخ به‌غزنه‌منتقل‌سازند . متاسفانه‌درعرض راه درمنزل‌ما درموی که یقیناً همین رباطی است که الان درعرض راه بامیان وبلخ‌واقع وبنام (مدرموئی)یادمیشودجان‌سپردواین‌درشعبان۳۸۷بود وجنازهٔ وی‌را برداشته به غزنی آوردند و درمیدان افغان شالی دفن کردند(۱) وا کنون قبراو درغزنه معین ومزاراست ومردم بدیدهٔ احترام دران می‌نگرند .

سبکتگین پادشاهی عادل ودرستکار ومجاهد وپرهیزگاربود قامتی بلند ورخساری آبله گون داشت درجوادی ودلاوری وعطوفت وعدالت وی مورخان داستان‌ها دارند سیاست‌او حفظ آبروی افغانستان وتجدید عظمت باستانی این کشور واخراج سلطه بیگانگان بود ومیخواست بهروسیله باشد این‌منظور مقدس‌را انجام دهد واین‌است که‌در دور آن پادشاه مبارز مقاصد ملی تأمین گردید ملوك خانیه ترك که‌دیده برخاك آریانا دوخته بودند مایوس گردیدند - خلافت بغداد که‌هرروز رول‌جدیدی بازی‌میکرد خواهی نخواهی سلطنت اورا اعتراف‌نمود. سیمجوروفایق وعبدالله بن‌عزیز وزیر بخارا که‌هر کدام بازیگران این صحنه بودند ازپا درافتادند بست وقصدار وطوس ونشاپور مستردگردید لغمان تاپشاور که‌ازحوضهٔ حکمرانی مملکت خارج‌شده‌بود دوباره تسخیرشد وجیپال‌سخت گوشمال یافت‌درسیاست داری‌وعدالت وبدست گرفتن دل‌رعایا و کیفرستمکشان ازستمکاران توجهی به‌سزا داشت معاونت وهمکاری‌وی بادربار بخارا مظهر حسن قدر شناسی ونجابت اوست . عقددختر رئیس زابلی‌بخودش وعقدیکی ازامیرزادگان فریغونی‌به‌پسرش محموداشراف‌مملکت‌را بوی‌نزدیك گردانید ومخصوصاًدومی که عقدالواسطه میان خانواده غزنی وبخارا شمرده می‌شد .

(۱) دربارهٔ کلمهٔ افغان شالی تحقیقاتی موجود است که‌ترك بابر وآئین اکبری وادبیات پشتو آنرا تائید می‌نماید واین کلمه به‌معنی یادگار یاشمار افغانست .

سبکتگین چند پسرودختر داشت ازان جمله حسن وحسین در کودکی بمردند ومحمود واسمعیل ونصر ویوسف بازماندند اسمعیل از بطن دختر الپتگین بودمحمود ازشاهزاده خانم زابلی.

سبکتگین درتربیت فرزندان‌خود مراقبت‌و کوشش‌هی‌فرمودتاجانشینان او کسانی‌باشند که‌آمال‌ملی‌ومذهبی‌وی‌راتعقیب کنند و سلطنتی را که‌وی اساس گذاشته بودچنانکه‌او میخواهد نگهدارند .

سبکتگین ٥٦سال‌عمرو بیست‌سال پادشاهی کرد کتیبهٔ مزاراواین‌است :-

لااله‌الاالله محمد رسول‌الله العظمة‌لله لااله‌الاالله محمدرسول‌الله الکبریاءلله کل نفس ذایقةالموت ثم‌الینا ترجعون بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم من‌عمل صالحاً فلنفسه ومن‌اساء فعلیها‌الامیر‌الحارب‌الاجل ابومنصور سبکتگین.

ابو الفتح دبیر دانشمند او در رثای ولینعمت مهر بانش قصاید غرائی درتازی دارد .

سبکتگین دربلخ وغزنی عمرانات وقصور بزرگ بنیاد نهاد (۱) عتبی گوید یکی ازین قصرها بنام سهل‌آباد بود سهل آباد آخرین تعمیری بود که‌سبکتگین باحشمت وتجمل زیاد آنرا بنیاد نهاده وهنوز تعمیر آن بسر نرسیده بود که‌وفات نموده است پسران‌او آن‌سرای‌را مشئوم دانسته بپای نرسانیده اند (۲)

(۱) ابن اثیر صفحه ٥٤ ج ۹ طبع مصر
(۲) بیهقی صفحه ۱۸۱

فصل دوم

یمین الدوله سلطان محمود

چون ناصر الدین سبکتگین رخت ازین جهان بربست بصورتیکه پیشتر تفصیل دادیم سلطان محمود پسر رشید او در نیشاپور سپهسالار بود و اسمعیل در غزنه بود. سلطان محمود در شب دهم محرم ۳۶۱ مطابق دوم نوامبر ۹۷۱ع تولد یافته هنگام وفات پدر ۲۷ سال از سنین عمر او میگذشت (۱)

مادر سلطان محمود از نجبای زابل بود که در آن وقت ولایات دور غزنه و میانه های خاشرود و هلمند را زابلستان می نامیدند و بدین مناسبت است که مورخان و شعرا سلطان محمود را محمود زابلی یاد می کنند.

سلطان محمود در میان برادران بجنگجوئی و تدبیر معروف و در بین عساکر و رعایا محبوب و دشمنان از و اندیشناك بودند سلطان محمود فقه و علوم عربیه را از پدر قاضی بوعلی جینانی آموخته بود و تدبیر لشکر و سیاست زمامداری را در تحت نظر پدر نامور خویش فرا گرفته بود.

ناصر الدین سبکتگین با سلطان محمود نظر مخصوصی داشت در سفرهای سخت او را با خود می برد و در مواقع خطر از و استشاره می کرد چون سبکتگین بجنگ بست رفت باوصف اینکه سلطان محمود بیش از هفت سال عمر نداشت او را بوکالت خود به غزنه گذاشت و چندسال بعد بولایت زمینداور برقرار گردید.

وقتیکه آتش جنگ میان سبکتگین و جیپال در حدود لغمان در گرفت سلطان محمود پانزده سال عمر داشت ولی چنانکه بیشتر گفتیم در آن جنگ رای و شهامت سلطان محمود دست بزرگی داشت.

(۱) عتبی صفحه ۲۲۱ بیهقی صفحه ۳۱۰ منجمان حساب طالع او را در حساب نجومی باطالع حضرت نبوی مساوی یافته اند.

درجنگ های بوعلی سیمجوری وفایق وایلك خان نیز مردانگیهائی ازو بوقوع پیوست که مورد مهربانی پدر و سبب خورسندی دربار سامانی واقع گردید و ملقب به لقب سیف الدوله شد.

اما مرحمت های سبکتگین دوام و بقائی نداشت و یکرو ی نبود در سال ۳۷۰ بعضی از مفسدین میانه پسر و پدر را بهم زدند و سعایتها نمودند تا اینکه سبکتگین بر فرزند رشید خود دل نگران شد وی را چندی در حصار غزنه محبوس ساخت.

اگرچه محمود از آن حبس رهائی یافت و پدر او را عفو فرمود اما غبار نقاری که در بین بود تا آخر بطور قطع زدوده نشد.

سبکتگین قبل از وفات خود شهزاده اسمعیل پسر کوچك خود را که از بطن دختر الپتگین بود بولایت عهد و جانشینی خود برگزید و در این امر از امراء و اشراف غزنه بیعتی موکد به حلف و وفا بنام او حاصل کرد علت اینکه چگونه سبکتگین اسمعیل را به سلطان محمود ترجیح داد جز محبت شخصی به اسمعیل و نرم خوئی اسمعیل چیزی دیگر نبود. شاید علاقه مفرط سبکتگین به دختر الپتگین نیز تاثیر داشته باشد چون سبکتگین وفات یافت اسمعیل به بلخ رفت و اعلان پادشاهی داد و با منصور بن نوح سامانی از در احترام پیش آمد و خود راه اسراف و تبذیر پیش گرفت اندوخته های پدر را بی حساب بر عساکر قسمت می کرد و چشم آن داشت که اگر سلطان محمود حمله نماید عساکر بطرفداری او قیام ورزند.

سلطان محمود چون از حادثهٔ مرگ پدر آگاه شد بشرائط عزا قیام نمود و به برادر تعزیتنامه نوشت و ابوالحسین حمولی را بسفارت نزد برادر فرستاد و پیغام داد پدر که دافع نوایب و حوادث بود از میان رفت و مرا امروز در همه جهان از تو گرامی تر کس نیست (۱) اما کبر سن و تجارب ایام قدرت بر دقایق

(۱) عتبی صفحه ۲۲۱

سرداری مستلزم آنست که پایتخت غزنه بمن گذارده آید و من بلخ رابتو مسلم شمارم پدراگر درغیبت من وصیتی کرده سبب بعد مسافت بوده است وبس واگر در تو چنانکه مقتضی است کفایت و تجربه عسکری ولیاقت سرداری موجود می بود وتخت وتاج بدر تهدید نمی‌شد من ازوصیت پدر انحراف نمیکردم .

اسمعیل به گفته های سلطان محمود گوش نداده وبرسلطنت مصمم ترشد .

ابوالحارث فریغونی (۱) والی جوزجانان که خسر محمود بود بوساطت بایستاد و به نصایح ومواعظ اورا تنبیه کرد تامگر فتنه فرونشیند ودولت غزنوی ازفتنه درامان ماند وهردو برادر حضوراً باهم مذاکره نمایند محمود قبول کرد اما اسمعیل راضی نشد و گفته های ابوالحارث را متکی برغرض پنداشت .

عتبی میگوید درین بار خودم نیز باسمعیل نصیحت ها نمودم وابیات سیف الدوله حمدانی را که درحق برادر خود گفته بود به اسمعیل خواندم اما سودی نکرد و وی براقدام خود مصر بود چون ابوالحارث ازاسمعیل مایوس شد بمحمود نامه نوشت واو را بجانب غزنی وحصول تاج وتخت تحریص کرد (۲) .

محمود جانب غزنه حرکت کرد چون به هرات رسید دوباره نامه‌ها به برادر نوشت و وی را بصلح واخوت دعوت داد اما باز هم اسمعیل نپذیرفت ومحمود مجبور شد آنچه را بقلم خواسته بود به شمشیر فیصله کند .

محمود بغراجق عم خود را درهرات خواست وی بدون تانی روی بخدمت نهاد وچون به بست رسید امیرنصر برادر او نیز به لشکر محمود پیوست (۳) وبوالحارث فریغونی با تمامت قوا بخدمت محمود رسید .

---

(۱) در تاریخ ناظم سهواً عبدالحارث چاپ شده صفحه ۱٤ عتبی صفحه ۱۸۹ بوالحارث قید کرده

(۲) ۱۹۱ ترجمه عتبی

(۳) ناظم آمدن امیر نصر را به هرات نوشته وحواله به عتبی کرده حالانکه او در بست به محمود پیوسته صفحه ۱۹۲ ترجمه عتبی ابن اثیر هم رسیدن نصر را در بست میداند صفحه ٥٤ ج ۹ تاریخ کامل

اسمعیل چون ازعزیمت محمود جانب غزنه آگاه شد معجلاً به غزنه آمد وتخت پدررا متصرف گردید محمود بسیار کوشید که برادررا ازجنگ باز دارد مفید نیفتاد .

اسمعیل حفیدالپتگین ازیك سو ومحمود زابلی ازدیگر سو دردشت غزنه صف آرائی کردند ـ جنگ بشدت در گرفت .

محمود بربرادر چیره گردید ـ کسی که بغداد از رشادت او نگران بود جیپال را گوش مال داده سیمجوریان ازشهامت او براقتاده بخارا از وی مرعوب شده بود توانست کار برادر بی تجربت وخوشگذرانی چون اسمعیل را بزودی یك طرفه کند (۱)

اسمعیل با وصف اینکه دوصد پیل جنگی پیشا پیش لشکر خود داشت درعصر همان روز مغلوب گردید ـ عنصری این جنگ را شهکار فتوحات محمود دانسته (۲)

پایان روز نظربه حملهٔ که سلطان محمود شخصاً به عمل آورد طرفداران اسمعیل بهزیمت رفتند وشهزاده جوان بحصار غزنه اندر شد .

مقارن غروب آفتاب سلطنت هفت ماههٔ او نیز افول نمود. وچون اسمعیل دانستکه درحصار استوارمانده نمیتواند خودرا به سلطان محمود تسلیم نمود ووی اورا امان داده ومهربانیها نمود، وکلیهٔ خزاین غزنه را از وباز ستد

---

(۱) محمود در این جنگ ۲۸ سال عمر داشت تعجب است که داکتر ناظم او را سردار پخته سال خوانده

(۲) چنانکه گوید

بجنگ غزنی آن لشکری چوابر سیاه	همه سر اسر آهن سنان و تیغ و سپر
زکر دایشان چون شب هوای روشن روز	زصف ایشان چون کوه دشت پهناور
دویست پیل درآن دشت هریکی کوئی	بزیر پای درآورده گردگرد حجر
بحمله ملك شرق آن سپاه قوی	چو گرد کرد پراگنده وضعیف چوذر

واسمعیل بعدازاین آزادانه زندگانی داشت وهرشغلی که میخواست بدون مانع اجراء میداشت .

تااینکه در اواخر سال۳۸۹سلطان‌محمودبراوبدگمان‌شد واورا تبعید کرد تفصیل‌این بدگمانی راعتبی چنین نگاشته : (۱)

روزی‌سلطان بعدازفتح‌نیشاپور ازبلخ‌بطرف مر ورود باغلامی‌چندبشکار رفته بود امیر اسمعیل بانوشتکین کاج که ازامرای ناصرالدین بود در خدمت اوبودند سلطان‌را التفات نظری‌شد. نوشتکین رادید دست به شمشیربازیده منتظر ایمای اسمعیل‌است واسمعیل انکار مینماید وسلطان اشاراتی درین پرده دیدوبد گمان‌شد وچون فرودآمد نوشتکین را بقتل رسانید وبرادر راپیش‌خواند وپرسش‌ها درمیان رفت اسمعیل تبرا نمود اماسلطان صلاح‌درآن‌دید که امیرا سمعیل‌رابه‌قلعه جوز جانان تبعید نماید تادرآنجا تحت حراست فریغونیان زندگانی کند .

میگویند وقتی محمود اسمعیل راگفته‌بود اگردر جنگ غزنه اسیرتو گشتمی بامن‌چه طریق‌می‌سپردی او گفته بود ترابه قلعتی فرستادمی وآنچه ازاسباب راحت تمنای توبود بر آوردمی .

محمودنیز بدان‌طریق بااوپیش آمد (۲) اسمعیل در قلعهٔ جوزجانان بود تادر انجا جان‌سپرد اسمعیل حلیم طبع وادیب منش‌بود رسالات کوچك واشعاری‌نیز درعربی وفارسی داشته وامامت‌جمعه رادراثنای امارت کوتاه خودخودش اجراء مینمود وخطبه میخواند وهمیشه‌بجای اینکه نام وی در خطبه‌آورده شود این آیهٔ کریمهٔ راقراءت مینمود: رب قدآتیتنی من الملك وعلمتنی من‌تا ویل‌الا حادیث فاطر السمواة والارض + انت ولی فی الدنیا والاخره+ توفنی‌مسلماً والحقنی با لصا لحین + (۳) محمود چون از کار

(۱) ترجمه عتبی صفحه ۱۸٦
(۲) ۳۱۳ ترجمه عتبی (یمینی)
(۳) ص٥٤ج۹ ابن‌اثیروابوالفدا ج ۲

برادر فارغ‌شد وتخت‌پدر مراورا مسلم گردید وقلب‌مملکت بدست اوشد . باموز مهمی که درپیش‌داشت مشغول گردید .

نخست چیزی که وی‌رانگران‌میداشت تلقین وحدت ویگانگی درملت بود ـ ملتی که انقلابات روز گار و گردش قرون‌واعصار شیرازهٔ جمعیت اورا ازهم گسیخته‌بود ـ دولت‌سامانی‌قرین‌اضمحلال بود،ترك‌های‌ایلك‌خانی در کمین‌بودند وفرصت می‌جستند کنیدهاراقسمت شرقی مملکت تحت‌تصرف سلسله هند وشاهی بوده وبنابر اختلاف مذهب تقریباً ازسیاست کشور جدا معلوم می‌شدغور درآشوب‌بود وغرشستان امارت محلی‌داشت وآل فریغون جدابسرمی‌بردند ـ خلف‌درسیستان وطغان دربست هر کدام‌بنوبهٔ خود آتش ملوك‌الطوایفی رادامن می‌زدند .

دیلمیان‌هم‌که‌آلهٔ دست‌بغداد شده بودندهم‌خود می کوشید ند نفوذ خودرا درقسمت غربی کشور مابسط دهند .

محمود درمیان‌تمام این‌بحران‌ها بخوداعتماد وبه نیروی وحدت وقدرت ملی‌اطمینان‌داشت ووظایفی‌را که درپیش‌داشت‌می‌خواست ازاین‌راه‌ایفا نماید وچـون معماری‌توانا وزیرك بنیادی پی‌افگند که سنگ نخستین تهداب آن‌عزم‌وارادهٔ آهنین‌وی ودیگر ارکان آنراتوحید قلوب وثبات فرزندان وطن استوار گرداند .

این‌است که ازغزنه به بلخ‌شد وازآنجا باسامانیان راه مراوده باز کرد وقضیه وفات‌پدروخلع‌برادر واطاعت رعیت‌ولشکررا به‌سلطنت‌خود بدربار بخارا نوشت‌امیربخارا سیدابوالحسن علوی‌همدانی رابحضرت بلخ‌فرستاد وسلطان محمودرا تهنیت هاگفت اندر کار هائیکه بدست اورفته بودوبلخ وهرات وترمد وبست راداخل حدود سلطنت اوشناخت وهردو عاصمه آریانی‌یعنی بخارا وغزنی‌بتدبیر محمودمتحدگردید وامیرسامانی‌ازینکه سابقاً خراسان را به بکتوزون سپهسالار خود داده بودتأسف کرد .

محمود تنها بر بلخ وهرات وبست قناعت نکرده استحقاقیرا که به سالاری خراسان داشت وآنرا برای حفظ مرکزیت افغانی وبقای مدنیت وتهذیب کشور از بیگانگان امری ضروری می پنداشت ودرین راه خود شوید رنج ها برده بودند ازدربار بخارا درخواست نمود وابوالحسین حمولی را برسالت بدربار بخارا فرستاد وتحف وهدایای (۱) شایسته نیز بااو همراه نموده وپیغام داد تاسالاری خراسان رابرعهد سابق براو محکم دارند. اما ابوالحسین حمولی کار راباژگونه کرد چون به بخارا آمد ودیدمقام وزارت عاطل است بجای آنکه وظیفه رسالت را که ازدربار غزنه بدو ودیعه داده شده بود انجام دهد بوزارت . آل سامان شادمان و مشغول گردید (۲) امیرسامانی ها نیز نظر بهدسایس وتحریکاتی که بیگانگان اساس نهاده بودند برداعیه سلطان وقعتی نگذاشت وسالاری خراسان را بدو تفویض ننمود .

سلطان محمود چون این امررا مخالف آمال ملی ومنافع مملکت دید برآشفت ولشکر تهیه دید وبرنیشاپور حمله آورد بکتوزون شهررا تخلیه کرد وازدربار بخارا استعانت نمود امیر ابوالحارث شاه سامانی شخصاً بکمك شتافته بهسرخس آمد .

سلطان چون ازآمدن امیر شنید بااینکه حشمت وعدت وجنگجویی رجال اوبرقوای شاه بخارا فایق بود نخواست که حقوق اسلاف آل سامان بدست او ضایع شود وسلطنتی را که هموطنان بلخی او درماوراءالنهر قایم کرده اند ازپا دراندازد وناموس آن ملك دیرین بقوت او برود لهذا بدون جنگ ازنیشاپور بهمرورود شتافت (۳) ودرحدود پل زاغول منتظر وقایع نشست

(۱) ۲۰۳ - عتبی
(۲) عتبی ۲۰۲
(۳) عتبی ۲۰۳ ابن اثیر ج ۹ صفحه ۵۸

بیکتوزون نیشاپوررا متصرف وخودش بسرخس بخدمت امیر بخارا شتافت .

درآنجاخواه چنانچه عتبی می نویسد ازامیر بخارا طوری که میخواست احترام ندید وخواه چنانکه بیهقی میگوید برامیر بدگمان و بافایق متحد شده ودیگرسران لشکررا نیزباخود همدست ساخته ودردعوتیکه بیکو توزون آنرابهانه ساخته بود امیر ابوالحرث منصوررا درخیمهٔ خود آورده برچشم جهان بین او میل کشیدند وحقوق دیرینه اورا ضایع ساختند و برجوانی او رحمت نکردند وحتی بروصیتی که او درحق یکی ازپرده نشینان حرم خود کرده بود نیز وقعی نگذاشتند (۱) وابوالفوارس عبدالملك برادر صغیر امیر نوحرا بپادشاهی برداشتند .

سلطان محمود بطرفداری امیرابوالحارث وسرزنش فایق وبیکتوزون بهسرخس حرکت کرد وآنها بهمرو گریختند سلطان محمود پیرامون مرورا اردوگاه خویش قرارداد فایق وبیکتوزون معذرت ها پیش کردند سلطان محمود ازسرجنگ درگذشت ومسرورشد ودوهزار دینار بهفقراء خیرات داد اما همین که افواج کوچ کردند قسمتی ازسپاهیان امیر به تحریك داراء بن قابوس بساقه فوج سلطان محمود که تحت لوای نصر بود حمله آورده بارو بنهٔ اورا غارت کردند .

محمود ازاین قضیه که هیچ توقع نداشت برآشفت وناگهان برگشت وآتش حرب درگرفت نصر برادرخود را باده هزار سوار و ۳۰ فیل بجناح راست (۲) وبعضی ازصاحب منصبان معتمد خودرا بادوازده هزارسواروچهل فیل بجناح چپ وخود باده هزارسوار و(۷۰) فیل درقلب سپاه جای گرفته افواج متحده امیر عبدالملك فایق بیکتوزون وابوالقاسم سیمجوری را درهم شکست .

(۱) صفحه ۲۰۴ـ ۲۰۵ ترجمه عتبی، داکتر ناظم تنها باسارت ابوالحرث اشاره کرده ابن اثیر ج ۹ صفحه ۶۰ ابوالفدا ج ۲ صفحه ۱۴۰
(۲) بقول عتبی محمود با نصر برادر خود وبغراحق بقلب سپاه ایستاده بود .

درین جنگ امیر بخارا هزار نفر مقتول و ۲۵۰۰ نفر اسیر گذاشته خودش به بخارا و ابوالقاسم به قهستان و بیکتوزون به جرجان گریخت این جنگ در ۲۷ جمادی الاول ۳۸۹ واقع شد .

سلطان محمود طوس را بزیر فرمان ارسلان جاذب گذاشت وبد وهدایت داد که بیکتوزون را تعقیب و ازخراسان اخراج نماید بیکتوزون متعاقبین را اغفال نموده وپس از کوششی که دربرانگیختن اغتشاش درخراسان بر علیه محمود نمود وناکام شد از دریا عبور نموده از راه دشت غز به بخارا شتافت . سلطان محمود پس ازین بجانب ابوالقاسم سیمجوری که درقهستان تهیه قوا می کرد عطف توجه نمود ارسلان جاذب‌را بمقابل او امر پیشرفت داد ودر نتیجه ابوالقاسم مغلوب وبه طبس فرار کرد . و سلطان محمود به نشاپور مستولی شد وآن ملک مراورا مسلم گردید ونصر برادر خود را فرمانده قشون خراسان مقرر کرده خود عازم بلخ شد تاجریانات وقایع را در بخارا مراقبت نماید . واز آنجا واقعه فتح ومغلوبیت عبدالملک را بدربار خلافت بخلیفه القادر بالله عباسی فرستاد وحشمت خویش را بهوی نمود وخلیفه‌را مجبور گردانید که سلطنت وی‌را اعتراف نماید واستقلال دولت اورا بازشناسد اگرچه محمودرا به آن احتیاجی نبود: اما از نقطهٔ نظر دیانت آنرا لازم می شمرد وخلیفه سلطان محمودرا حکمران کلیهٔ ممالك مفتوحه قبول کرده به محمود لقب یمین‌الدوله وامین‌الملة عنایت کرد وخلعتی فرستاد که تا آن وقت هیچ کس ازامراء وسلاطین‌را نداده بودند محمود خلعت بارگاه خلافت‌را درروزیکه بارعام داده بود وهمه امرای خراسان واطراف آن درحوالی تخت او بپا ایستاده بودند پوشید وامرای دربار رانیز خلعت های گرانمایه پوشانید (۱) واین اقب درذی‌الحجه سنه تسع وثمانین

(۱) ص ۲۱۵ ترجمه عتبی

وثلاثمائة که موافق بود به نوامبر ۹۹۹ به سلطان ارزانی شد در این ضمن چون امیر عبدالملك بن نوح فرار کرد و هرچه زود تر برای استرداد تاج وتخت نیاکان خود داخل مجاهده شده به خوارزم رفت نجبای خوارزم که هنوز به سامانیها تابعیت ووفا داشتند بد و پیوستند . ومنتصر به بخارا حمله برده بدون نتیجه منهزم وبه نیشاپور حمله آورد . نصر برادر سلطان بعدازیك جنگ مختصر در ۲۸ ربیع‌الاول ۳۹۱ (۲۵ فروری-۱۰۰۱) عقب نشینی نموده شبانگاه ازراه بوزجان بهرات روان شد سلطان محمود به نیشاپور حمله کرد ومنتصر بجرجان گریخت وازانجاه لشکر فراهم آورده درشوال ۳۹۱ دوباره بخراسان حمله کرد ونصر باردیگر منهزم شد وازبرادر استعانت کرد .

محمود ابو سعیدالتونتاش‌را بکمك او فرستاد وجنگ سخت در گرفت . منتصر به جرجان گریخت وازانجا بر گشته سرخس را استیلا کرد ولی این مرتبه نصر اورا شکست فاحش داده اکثر صاحب منصبانش را که ابوالقاسم سیمجوری نیز درانجا بود سیر نموده بغزنه فرستاد. آنهارا با ابوعلی یکجا به قلعه گردیز بزندان کردند . منتصر مجدداً بماوراء النهر حمله برد ولی کاری ازو ساخته نشده بمرو عودت نمود وحاکم مرو اورا تا (ابیورد) واقع درکنار دشت غزبر اند .

منتصر چون عرصه‌را تنگ دید ازمحمود استعانت کرد سلطان محمود والی هرات‌را به کمك او برگماشت لی منتصر منتظر کمك نشده به بخارا حمله ودر شعبان ۳۹٤ با ایلك خان مصاف داده هزیمت وبه خراسان برگشت وازصحرا عبور نمود به پل زاغول آمد .

ما گفتیم ازسیاست‌های داخلی محمود یکی وحدت ملی وبر افگندن تشکیلات ملوك الطوایفی بود – درزمرهٔ ملوك محلی شارها درغرشستان

خلف در سیستان سوری‌ها درغور آل‌فریغون درجوزجانان بودند این هرچار خانواده اهل علم ودانشمند وازشرفای مملکت محسوب می‌شدند وبادولت محمودی بدیدهٔ احترام می‌نگریستند ودرجنگ‌های هند ومقابله باترکان ایلك خانی با سبکتکین و محمود همدست بودند ومخصوصاً آل‌فریغون که خویشاوندی هم بامحمود داشتند وهم باآل سامان وواسطة‌العقد میان این‌دو خانواده قرار یافته بودند.

شار های غرشستان‌را محموداستمالت نموده وبه‌سفارت عبدالجبارعتبی مولف تاریخ عتبی باغزنه متحد گردانیده‌بود امادراواخر که شارابونصردست از کار کشید وامارت‌را به‌فرزندمتمردش داد میانه غزنه وغرشستان بهم خورد وامارت شارها منقرض گردید کهما ازان به تفصیل سخن میرانیم.

غرشستان

غرشستان یاغرجستان یاغرج شار یاغر جکان درقسمت شرقي امروزهٔ ایالت بادغیس ودرسرمرغاب علیا واقع‌بود جغرافیا نگاران عرب‌ازقبیل یاقوت‌حموی‌واستخری وابن خر داد به‌وابوالفداء درتقویم‌البلدان‌وهم‌چنین جیهانی در کتاب خود دراین باره توضیحاتی داده اند.

هرات درغرب وغور جانب‌جنوب- مرورود سوی‌شمال وغزنه‌جانب جنوب شرق آن‌واقع است وآنرا منسوب‌به‌ملکش نموده غرج الشارنیزمی‌خواندند یاقوت ازقول بشاری می نویسد غرج به‌معنی کوهستان‌است قرار گاه ولایت گاهی‌در «بشیر» یا «افشین» بود واین ولایت دوازده ناحیه داشت. و گاهی در بلیکان و از شهر های آن سرخکت و سنجه و سورمین بوده جیهانی افشین‌را «نشین» خوانده ازبشیر برنج وازسورمین مقدار زیاد کشمش به اطراف برده می‌شد پوست - خورجین اسپ واشتر دراین دیار به کثرت پیدا می‌شد نهر بزرگ ازمیان شهرهای‌آن برآمده‌به‌مرغاب میرسید مستقر شار

دروازه های آهنین‌داشته وجزبحکم شاه باز نمی‌شده است یاقوت میگوید مردم درسایه شارهابمنتهای آرامش‌حیات بسر می‌بردند وبقایای عدل‌عمرین درانجابوده است وهم چنین بقول یاقوت میان بشیر وسورمین یك‌مرحله‌راه بوده درحدود چقچران حالیه‌ا کنون نیز خرابه‌های بنام سورمی موجود است (۱)

ابونصر محمد بن اسد دراواخر عمر ازامارت کناره گرفت و بمطالعه مشغول گردید وامارت‌را به‌پسرخود محمد وا گذاشت.

ابوعلی سیمجوری چون برولی نعمت خود شاه سامانی بغاوت کرد خواست غرشستان را تصرف نماید بدان ولایت اشکر کشید.

شارابونصر وشار محمد حصاری شدند تااینکه سبکتکین باسیمجوریان محاربه کرد (۲)

شارهای غرشستان نظر به‌علایق و طن خواهی وبرای تشکیل هر کزیت کشور درین محاربه باسبکتگین کمك ها نمودند و میان ایشان مودت بر قرار گردید.

سلطان محمود در۳۸۹ ابونصر محمدعتبی صاحب کتاب تاریخ یمینی‌را به دربار غرشستان فرستاد تابه سلطان بیعت حاصل کنند.

عتبی میگوید چون بدربار شار رسیدم مرا بینهایت احترام کردند وبارغبت تمام‌سکه وخطبه‌غرشستان رابنام همایون سلطان‌مطرز گردانیدند وچون بیکتوزون وفایق از ظاهر مرو شکست یافتند ازشار استعانت کردند عتبی می گوید که من درآنجا بودم که‌نامه‌های شان‌رسید ابونصرنامه هارا بمن فرستاد تابدربار غزنی تقدیم دارم وخلوصیت آنها را بخدمت سلطان غزنه هویدومحکم بسازم ومن چنان کردم وپسر اوشاه شار بخدمت سلطان

---

(۱) یاقوت باب‌الغین - تقویم‌البدان - اصطخری-ابن‌اثیر ج ۹ صفحه ٦١

(۲) در یاورقی ترجمه تاریخ ناظم در این باره چندین غلطی دست داده.

آمد ودر دربارعزیز ومکرم میبود اما چون‌خودمغرور وجوان ونا آز موده بود سخنانی مخالف در حضرت غزنه ازوظاهر شد ولی سلطان‌ازان اغماض کرده وی را باخلعتی گرانمایه بغرشستان فرستادبعد ازمدتی سلطان‌اراده غزو هند نمود وازشار استعانت کرد شار جوان از غروری که داشت تعلل کرد و بحضرت سلطان کیهمك نفرستاد سلطان برانغفت و چون از غز وهند باز گشت دو باره شار جوان را استمالت کردو لی وی رامخود سری پیش گرفت و سلطان التونتاش وارسلان جاذب و ابوالحسن منیعی زعیم مرورا بالشکر گران بقصد سر کوبی شار جوان فرستاد ابونصر شار بزرگ‌خودرا به سپاه سلطان تسلیم کرد او را متحرمانه بهرات آوردند وبر کـردار پسر نکوهش کرداماشارجوان‌مقاومت نمود و به حصاری که در روز کـار حمله سمیجور پناه برده بودمتحصن شد التونتاش ارسلا ن جاذ ب منجنیق وعرادات پیرامون قلعه راست کـردند و یك جانب از دیوار حصار بزمین فرود آوردند وبه قلعه در آمدند وشارجوان را گرفتار نمودند و آنـرا بندبرپا نهاده به غزنه فرستادند سلطان چندان ازوی آ زرده بود که امر داد در ملای عام برزمینش خوابانیدند و بتازیانه سخت مالش دادندو بعد بزندان افـگندند تاهر که از و حدت ملی سرباز زند سزایش این بـاشد باوصف این تاهنـگامی که درقید حیات وقید سلطان بودآسوده بسر میبرد وموجبات آسایش اورا بفرمان سلطان انجام میدادند ابونصـررا ازهـرات آوردند سلطان دروی‌باا-ترام می‌نگریست ضیه ع اورا برای‌دولت خریدند ودر بدلش پ.ل نقد بوی دادند که‌آسوده بسربرد - ابـونصـر تاحیات داشت درجردان که‌موضعی‌بوده میان کـابل وغزنه‌تحت نظرلطف ومهربانی‌خواجه بزرگـ وزیرمیمند عمرمیگذرانید وبه‌مطالعه وتدقیقات علمی مشغول بـود

تابالاخره درسال ٤٠٦ وفات یافت اما پسرش قبل ازمرگ‌پدرمرده‌بود-

شار ابونصر درزمرهٔ فقهاوعلمای بزرگـ محسوب میشود(۱)

ابن‌اثیر میگوید من‌چند مجلدات کتاب لغت‌ازهری هروی را دیدم که دران این جمله هارا ازهری بخط خود نگـاشته بود . یقول محمد بن احمد بن ازهری قرء علی شار ابو نصر هذالجزء من‌اوله الی اخره و کتبه بیده .

واین گواه بزرگ بردانش وادبیت اوست (۲) وسلطان ابومنصور والی قراتکین را بحکومت غرشستان مقرر کرد (۳) محمدبن حسین نحوی که ازعلماء وفضلاء ودانشمندان بزرگ بود وزارت ابونصر شار بـه‌وی تعلق

---

(۱) عتبی‌حکایت شگفتی درین مورد ازشار جوان مینماید که ما آنرا دراین محل ضبط می‌نماییم‌وی میگوید درراه غلامی که مو کل شاربود وسو اد نداشت روزی کشتا خانه وی را امرداد نامهٔ ازجانب او بخانه اش انشاد نماید چون شار اززنجیر گران بستوه آمده بود استخفاف‌غلام برخشم وی افزود وازجانب‌وی بخانه اش مکتوبی نوشت و کلماتی دران ازخود بیفزود که خانمش متأثر ومرعوب شده‌راه خانه پدر خویش گرفت - چون این داستان را به سلطان گفتند بر تدبیرشار آفرین خواند وگفت هر که عزیزی چون شار را خدمت‌فرماید وبا او به احترام‌و کشاده روئی‌پیش نیایدسزایش‌این‌باشدصفحه ٣٤٦

(۲) منصور بن‌طلحه ازهری هروی در ۳۹۰ وفات‌یافته وتهذیب اللغه از کتب‌معروف اوست.کشف‌الظنون .

(۳) عنصری درضمن یك قصیدهٔ خود فتح غـرشستان وقلعه متین واستواری آن را چنین شرح داده .

کنون‌عجب‌تر از آن‌فتح فتح غرجستان   که شد بـدولت اومر سپاه اورارام
یکی حصاری کش نازبرستاره نمود   بناش کیوان بالا وسنگـک آئینه فام
زمینش آهن وفولاد وبرج گوشه کوه   بسان بیشه سر برج او بر ازضر غام

فرخی‌ازامنیت قلعه وغرور شار جوان‌را چنین شرح داده .

جز آن‌سبك‌خرد شوربخت سوخته‌مغز   که‌غره‌کرد مراورا بخویشتن شیطا ن
به‌استواری جای وبپایداری کـوه   فریفته شد وازراه راست کرد گران
چه‌گفت‌کفت مرا جایگاه برفلك‌است   به‌صورتی که‌همی زیر من شود کیوان
زمینیان را بامن کجا رود دیدار   مـرا نباشد جز باستاره سیر وقران
جوان که‌قادر گردد درازدست‌شود   شکسته میشود آخرغرور کرده جوان

داشت وبعداً چندروز بهوزارت اسمعیل برقرار گردید .

سیستان

ولی الدوله ابواحمد خلف بن احمد (۱) که از بقایای آل صفار و از آن دودمان محتشم زمانه را یادگار بود تا آنگاه که سامانیان حشمت داشتند به آن ها اطاعت می نمود وچون اقتدار آن ها در ماورای آمویه منحصر گردید امرای محلی سیستان خواستند استقلال ازدست رفته را تجدید کنند بنابر آن میانه آنها و ناصرالدین سبکتکین ازاول چندان حسن سلوك ومودت جاری نبود وقتی که سبکتکین مصروف غزوات هندبود خلف بربست حمله نموده و آنجارا تصرف نموده ومالیات آنجارا بخود گرد آورده بود چون ناصرالدین ازغزوهٔ هند بر گشت وبه بست نزدیك شد خلف عذرها آورد وناصرالدین بنابرعلایق وطنی ازوی انتقام نکشید و تنها مالیات را که او از بست جمع کرده بود ازاو استراد نمود .

درجنگی که سبکتکین با بوعلی سیمجوری نمودچنانچه قبلاً ذکر کردیم خلف خود برای اخذ انتقام از سیمجور خواه برای رضای سبکتکین باسبکتکین موافقت ومعاونت نمود .

اما وقتی که ایلك خان برملك امیر رضی نوح بن منصور سامانی تاخت و ناصرالدین بدفع آن پرداخت خلف باایلك خان راه روابط دوستانه باز نمود و دوباره ادعای بست مینمود وحتی برملاء از معاونت بناصرالدین ودشمنی باسیمجوریان ندامت میکرد .

(۱) نسب وی را چنین شمرده اند ابواحمد خلف بن ابوجعفر احمد بن محمد بن خلف بن لیث مادر ابوجعفر سیده بانو دخترمحمد بن عمرو بن لیث است ابوجعفر نیز پادشاه عالم وحکیم وسخی بوده واین کسی است که رودکی قصیده (مادرمی را بکرد باید قربان) را درمدح او گفته «تاریخ سیستان» .

اگر ابوالفتح بستی میانجی نمی شد ودرمیان این دو پادشاه سعی موافقت نمی نمود ممکن بود درآن وقت ناصرالدین برخلف حمله می آورد .

اما ابوالفتح وزیر خیرخواه دربار ناصرالدین تاوقتی که ناصرالدین درقید حیات بود نگذاشت که نفاق وشقاقی واقع شود وخلف که بقیهٔ دودمان بزرگی است ضایع گردد چون سبکتکین وفات یافت ارباب غرض بسمع سلطان محمود رسانیدند که خلف بروافعه مرگ سبکتکین شادمانی ها کرده وشماتت نموده است تا اینکه سلطان بغراجق را در امر اسماعیل ازفوشنج بغزنه خواست وفوشنج فارغ ماند .

خلف طاهرپسر خودرا فرستاد وفوشنج وقهستان را متصرف شد این مسئله بیشتر باعث خشم سلطان و مؤید گفته های ارباب غرض گردید سلطان بغراجق رااجازه داد تافوشنج وقهستان را ازطاهرواستاند

بغراجق بهفوشنج حمله برد وجنگ سخت درگرفت وطاهر منهزم شد. بغراجق درحالیکه مست بود وسرازپانمی شناخت شخصا طاهر را تعقیب کرد طاهر مستی او را درك کرده بر گشت وبغراجق را ازمرکب افگنده سرشرا جدانمود وخودبقهستان رفت سلطان ازمرگ عم خود غمناك شد ودرشهور ۳۹۰ بالشکری گران برسیستان حمله آورد خلف درحصار اسپهبد محصور گشت وچون دیدیارای مقاومت ندارد صدهزار دینارطلای سرخ و چندین تحف وهدایای دیگر بنام نثارمقدم سلطان قبول کرد وسلطان بااو مصالحه کرده بغزنه برگشت ومتوجه یکی ازغزوات هندشد (۱)

درانثنای این حال احمد پسرخویش طاهررا ولیعهد خویش گردانید وخود منزوی شد چون مدتی ازین حال بگذشت از کرده پشیمان شد وتمارض کرده طاهررابه بهانهٔ پیش خواند وطایفهٔ ازخواص خودرا در کمین نشاند

(۱) ص ۲۳۷ — ۲۳۸ — ۲۳۹ ترجمه عتبی

همینکه ظاهر آمد اورا مقید نمودند وبعد ازچندی مردهٔ اورا از زندان برآوردند و گفتند خودرا هلاك ساخته .

امرای خلف مانند ابن زینب وغیره ازین بی رحمی خلف سخت ازوی رنجیدند وبروی شوریدند ودردار الاماره بنام سلطان سکه زدند وخطبه خواندند خلف بحصار طاق پناه برده وامرای انقلابی بحضرت سلطان محمود عرایض تقدیم کرده اورا بر فتح سجستان دعوت نمودند .

سلطان به سیستان حمله وبراطراف قلعه طاق که ازمستحکمترین قلاع بود وهفت باره وخندقهای عمیق داشت فرود آمد وامر داد تا سپاهیان او خندق را پر کرده فیل های خود را ازان عبور دادند عتبی و عنصری میگویند این قلعه را مدینة العذرا میخواندند (۱) امیر خلف تا جایی که ممکن بوده پایداری کرد اما اخیراً پلان جنگی سلطان وی را مجبور به تسلیم نمود امان طلبید ومحاسن سفید در خاك مالید وبساط بار گاه به نثار جواهر درخشان پر کرد ومحمود را بنام سلطان خواند گویند از این به بعد محمود را سلطان خواندند واین کلمه لقب رسمی وی قرار گرفت اما عتبی باوجودی که دراین مورد به تفصیل سخن میراند این موضوع را ذکر نکرده ومنهاج سراج گوید این لقب از طرف خلفای عباسی بوی داده شده جرجی زیدان در تمدن اسلام وعرب در مورد کلمه سلطان بحث مفصلی دارد وبالاخره قناعت نموده است که سلطان دراسلام برای اول مرتبه بطور لقب به محمود اطلاق شده و گویا لقب امیر الامرائی بی مقدار گردیده بود که وی را بدین لقب خواندند . سلطان نجابت خانوادگی

(۱) عنصری ص ص ۲٤۸ ــ ۲٤۹ ــ ۲۵۰ ترجمه عتبی

عنصری درفتح قلعه سیستان چنین گوید

نبرده بود بران شهر هیچ کس دستی ... نه وقت سام نریمان نه وقت رستم زر
مدینة العذ را بود نام او تا بود ... از آنکه چهره نشد هیچ کس برو بهتر
چه مرد بر سر دیوار او همی رفتی ... تو گفته ئی که گرفته است بر مجره مقر
شد از کفایت تیغش بچار ماهه درنگ ... خلف گرفته وآن مملکت ززیر و زبر

ولیاقت علمی - ومراتب بزرگی وفرخندگی وی را رعایت کرد وبه اعزازش دربر گرفت واختیار اموال وذخایر قلعه را بوی سپرد وگفت هرجا می خواهد سکونت کند خلف بنابر گوارائی آب وهواجوز جانان را اختیار کرد. وسلطان امیر سیستان رابه حاجب قنجی سپرد وخود به غزنه باز آمد.

امیر خلف چار سال در جوز جانان بود وبه آسایش میگذرانید وبعد از آنکه سعایت کردند که وی با ایلك خان مراوده دارد سلطان از بهر صلاح ملك اورا به قلعه گردیز فرستاد آنجا بود تا در رجب سنه ۳۹۹ داعیهٔ حق را لبیك گفت وسلطان دارائی اورا به پسرش ابو حفص سپرد .

امیر خلف چنانکه گفتیم پادشاهی عالم و علم دوست و کریم وبزرگ منش بود وی علما را جمع کرده و بر قران کریم تفسیر مبسوطی نموده بود که بیست هزار دینار بران صرف شده بود دراین تفسیر اقاویل مفسران وجوه قرا آت - علل نحو واشتقاق لغات را با امثله و شواهد ز یاد آورده بودند ونسخه این تفسیر مدت ها در مدرسه صابونی به نیشا پور مخزون بود و ابوالشرف هر فادقانی مترجم عتبی در حدود ٦۰۳ در کتابخانهٔ اصفهان در زمرهٔ کتب آل خجند آنرا زیارت کرده است .

ووی میگوید که این تفسیر بالغ بر یکصد جلد بود وآنرا نهایت ستوده اند(۱) ابن اثیر در تاریخ کامل خود وحاجی خلیفه بنام تفسیر خلف بن احمد صاحب سجستان ازین کتاب مقدس یاد کرده اند (۲)ابوالفتح بستی در ستایش وی قصیده بزرگی دارد (۳) یاقوت درمعجم البلدان فضیلت این پادشاه دانشمند را به تفصیل ذکر کرده-بهر حال وی حدیث را درخراسان وعراق سمع نموده واز ابن عبد الله محمد مالکی وابی بکر شافعي روایت

(۱) ۲۵۳ ترجمه عتبی
(۲) صفحه ۳۰۹ کشف الظنون وصفحه ۷۲ ج ۹ ابن اثیر (۳) یتیمه الدهر

کرده و حاکم ابوعبدالله و دیگر محدثین از وی سمع نموده اند. بدیع الزمان همدانی و ابوالفتح بستی و ثعالبی ویرا ستوده اند پس از این اهالی سیستان یك مرتبه دیگر نیز شورش کردند سلطان در ذی القعدهٔ ۳۹۳ به سر کردگی ده هزار نفر که امیر نصر و التونتاش و ابو عبدالله محمد طائی نیز در رکاب او حضور داشتند بر سیستان حمله کرد - اهالی در قلعهٔ ارك متحصن شدند و سلطان قلعه را فتح نموده مجرمان را سزا داد و حکومت سیستان را به امیر نصر برادر خود سپرد .

غزنه و غور

چون سلسله غوریان از مفاخر وطن است و در نسب و هویت آن ها باب مفصلی خواهند نوشت و اسماء الرجال و اما کن آنرا در مبحث خود آن روشن خواهند کرد بنده تنها به قسمتی که باغزنه تماس دارد اکتفا نمودم.

سلطان محمود که برای توحید تمام نقاط افغانستان و نجات از تفرقه و پریشانی از تحمل هیچ گونه مصایب خود داری نمیکرد غور را که در قلب کشور جا داشت و با داشتن قلل مرتفع و قلاع مستحکم و مردمی جنگجو و پردل اهمیت شایان داشت نمی‌خواست بیشتر از این — از سیاست غزنه - و نفوذ سیاسی وی بر کنار ماند تا آن وقت اهالی حواشی غور اسلام را پذیرفته بودند ولی مرکز آن بدین فرخندهٔ اسلام نگرویده بود سلطان محمود سه مرتبه لشکر به غور کشید یکی در سال ۴۰۱ از راه هرات

دوم در سال ۴۰۵ از راه بست و خوابین .

سوم از راه هرات در سال ۴۱۱.

در حمله اول و دوم سلطان خودش شرکت جست و حمله سوم تنها به سپهسالاری مسعود انجام یافت .

حملهٔ اول:

چون سلطان دید ابن سوری امیر توانا و مبارز منديش از مراودتی که در روز گار سبکتگین باغزنه داشت سرباز زده، گاهی امر میدهد که از هم جواران غور مالیه ستانند و گاهی میگوید خراجی را که بغزنه میپرداز ندندهند .

در سال ۴۰۱ آهنگ غور نمود و پیش از خود التونتاش والی هرات و ارسلان جاذب حکمران طوس را باطلایه سپاه به غور فرستاد و خود متعاقباً حرکت نمود - غوریان راه را بر غزنویان بستند و بر فراز کوه ها در کمین نشستند و سنگر ها ساختند و با شهامت فوق العاده بکار دفاع پرداختند سالاران محمود نتوانستند کاری از پیش برند سپاهیان غزنه رو بهزیمت نها دند در این حال خود سلطان باسرعتی که مخصوص وی بود بر ساقه لشکر رسید و منهزمان را دلداد و باسپاهی که در رکاب خود داشت بجنگ آغاز نمود. ابن سوری به آهنگران متحصن شد باز هم مقابل شجاعت غوریان و موقعیت نظامی غور کاری از پیش نرفت سلطان مجبور شد که بخدعه حربی پردازد به سپاهیان خود متدرجاً فرمان باز گشت داد و مهارتی بخرج رسانید که غوریان از کمین گاهها برآمدند و از دره های تنگ و حصار منیع بمیدان فراخ با عساکر محمود رو برو شدند.

باوصف اینکه قسمت بیشتر قوای محمود ضایع شده بود سلطان حکم حمله داد و غوریان که غافل بودند منهزم گردیدند خود ابن سوری باپسران و صاحب منصبان خود اسیر گردید — سلطان نظر به علایق هم وطنی و اینکه نمیخواست یکی از خانواده‌های گرامی مملکت بدست او ضایع شود حکومت غور را به پسر دیگر ابن سوری که ابوعلی نام داشت و با سلطان دوست بود سپرد ،

ابن سوری چون دید سلطان بروی چیره شده و مردان غوری اسیر گشته اند دیوار های آسمان سای آهنگران بخاك برابر گشته ـ جهان بروی تاریك شد ومرگ را برخواری ترجیح نهاد ودیگر نخواست با بازوان بسته وبال وپر شکسته آشیان بلند وقلل سنگین غوررا بدرود گوید وروز گار دروی بخواری فرا نگرد زهر یکه زیر نگین داشت مکید و طومار حیات را به خاتم مرگ مسجل گردانید ـ ودرمقام کدن جان سپرد .

تا این وقت غور شرقی فتح شده بود وهنوز قسمت جنوبی شرق غور به حال پیشینه بود.

حمله دوم:

سلطان در سال ٤٠٥ از راه بست به غور لشکر کشید تا حیت خوابین وقلاع منیع آن را تسخیر نمود بیهقی آنجا که میخواهد ولایت مسعود را در عهد محمود ذکر کند از این جنگ نامبرده و دیگران آنرا فرو گذاشته اند بقول بیهقی خوابین ناحیتی از غور بوده وبزمین داور منتهی میشد ـ محمود این جنگ را فتح کرد و مسعود نیز باوی بود و یکی ازسرداران غور که ازقلعتی دفاع میکرد به تیر مسعود کشته شد وازدیوار قلعه بزمین افتاد واین باعث شد که سلطان خوابین را فتح کند غوریان را هزیمت افتد ومسعود طرف عنایت پدر قرار یابد (۱)

حمله سوم :

درسال ٤١١ سلطان تسخیر ناحیت شمال غربی غور را که به (تب) موسوم بود قصد کرد ومسعود را که دران وقت فرمانده هرات بود امر داد که آن ناحیت را تسخیر نماید .

و از آن جا جانب ناحیه رزان (۲) حرکت کرد مردم رزان بعضی قبلاً گریخته بودند وبقیه امان خواستند وازآن جا به ناحیت درمیش بت

(۱) در حدود خوابین یاقوت وابوالفدا ذکری نکرده .

(۲) رزان بنام رباط ازان درحدود غور موجودات،

ـ بت شدومردم ناحیت اوجنگ سخت کردند وبالاخره مغلوب ومنکوب شدند ودر این جنگ مسعود جرئت و مردانگی های زیاد نمود پیشرفت های شایان کرد وهمه غور را مفتوح ساخت .

ورمیش بت امان خواست واوا امان داد و مسعوداز آنجا فاتحاً و غانماً بهرات آمد وبعداً قصد حصار تور نمود وآنرا نیز مفتوح کرد (۱)

در رباط مار آباد اموالی را که از غور آورده بودند وبیشتر آن اسلحه بود تقسیم نمودند (۲)

دیگر ازوقایع عهدسلطان محمود مسئله فتح قصدار بودقصدار به نیمه شمال شرقی بلوچستان امروزه اطلاق می شد .

امیر قصدار درسال ٤٠١ به تحریك ایلك خان باسلطان طریق تمرد گرفت سلطان در ٤٠٢ قصدار را عنفاً مفتوح نمود وامیر آن تسلیم ووعده کرد که علاوه ازخراج سالیانه ١٥ فیل و١٥ ملیون درهم به سلطان بپردازد سلطان این امررا قبول وبه غزنه مراجعت کرد .

پیش ازآنکه بشرح این خانواده «آل فریغون» بپردازیم قطعه غرائی را که ابوالفتح بستی درمحامد وذکر اوصاف جمیل آن ها گفته وثعالبی دریتیمة الدهر وعتبی در کتاب تاریخ خود آنرا نقل نموده اند ضبط می نمائیم تا گفته های ما درستایش این خانواده به گفتهٔ یکی ازدانشمندان وشیوخ فضلای کشور مسجل باشد .

(۱) بیهقی ص ١٢٣ الی ١٢٩

(۲) مار آباد در راه او به وهرات وا کنون بنام مار وا یاد می شود .

بنو فریغون قوم فی و جوههم — سیما الهدا وسناء السودد العالی
کانها خلقوا من سودد وعلی — و سایر الناس من طین و صلصال
فان اکن سا کتاً عن شکر انعامهم — فان ذاك لعجزی لا لاغفالی (١)

یعنی اولاد فریغون کسانی می باشند که در روهای شان سیمای هدایت آشکار است وفروغ بزرگ منشی وسرداری ازآن می تابد پنداری ایشان از بزرگی وبلندی آفریده شده اند ودیگران از گل وخاك اگر من ازشکر انعام ایشان خاموشم از ناتوانی من است که آنرا شمرده نمی توانم نه ازاغفال من .

محل امارت این سلسله گوزگانان بود که عرب ها بقانون تعریب آنرا جوزجانان و گاهی هم جوزجان خوانده اند یاقوت می نگارد: جوز جان ناحیتی است میان بلخ ومرغاب .

مرکز آن را یهودیه می گویند انبار وقاریاب و کلار ازشهرهای آنست امام یحیی بن زید بن علی بن حسن بن علی رضی الله عنه را در آنجا کشتند جوزجان ازطرف اعداب درسال ٣٣ هجرت عزةً فتح شده (٢)

---

(١) یتیمة الدهر امام ثعالبی جلد ٤ طبع مصر .

بقیه پاورقی صفحه ٤٠ درباره جوزجان فرخی نیز درستایش بهار جوزجان اشعاری دارد ودرآن ازدو ناحیه جوزجان نام می برد یکی «رشته» که یقیناً در شهر بوده ودیگر «کرزوان» که برون شهر وقوع داشته .

چون شرح گوزگانان تاریك است اشعار اورا نیز نقل می کنند .

نوبهار بلخ را درپیش من حشمت نماند — تا بهار گوزگانان پیش من بکشود بار
باغ وراغ وکوه دشت گوزگانان سر بسر — حله دوروی را ماند زبس نقش و نگار
ازدرون «رشته» تا کهپایه های کرزوان — سبزه ازسبزه برد لاله زار ازلاله زار
ازفراوان گل که برشاخ درختان بشگفد — راست پنداری درختان گوهر آورده اند بار
گل همی گل گردد وسنگ سیه یاقوت سرخ — زین بهار سبز پوش تازه روی آبدار

(٢) معجم البلدان یاقوت .

درآنجا خانواده آل فریغون امارت داشتند احمد بن فریغون اولین موسس این امارت است سلطان محمود که با اشراف و نجبای مملکت بدیده مهربانی می نگریست با آل فریغون ازدر محبت پیش آمد و به سلسلة که پدرش با ایشان گذاشته بود دوام داد چون محمود و اسمعیل درغزنه جنگ کردند امیر فریغونی بسیار کوشش کرد که برادران صلح کنند اما سود نکرد وبالاخره به کمك محمود که دامادش بود شتافت درتحکیم مراودت میان دربار آل سامان وآل ناصر نیز دست بزرگ داشت .

احمد درسال های ٣٩٠ و٣٩٨ ازجهان درگذشت وبعد ازوی پسرش جانشین او گردید که محمد نام داشت وخواهر سلطان درنکاح او بود ودختر اورا محمد پسر محمود گرفته بود ـ محمد نیز در سال ٤٠١ وفات یافت و چون جانشین کافی نداشت امارت وی جزء سلطنت محمودی قرار یافت (١) .

عبدالواحد شاگرد ومصاحب ابوعلی سینا که اکثر تالیفات و آثار وی مرهون تدوین این شخص است از جوزجان بوده ـ وحکایت معدن سنگی که شیخ الرئیس درطبیعات ذکر کرده نیز مربوط به جوزجانان بوده است (٢)

خوارزم :

دیگر از حکومات تحت الحمایه غزنی حکومت شاهان خوارزم است که در صدور تواریخ مأمونیان نیز خوانده می شوند این خانواده در خوارزم حکومت داشتند ودر اوائل تحت نفوذ سامانیان بودندو پس ازانکه سلطنت غزنی مسلم شد تحت حمایت غزنویان درآمدند ـ مأمون که تفصیلش درذکر سامانیان گذشت درسال ٣٨٧ بمرد وپس ازوی پسرش علی بجای وی بنشست ـ وهمین علی می باشد که محمود خواهر خود (که کالجی) رابه وی داده بود

---

(١) مقالات آقای غبار و کتاب ناظم .
(٢) ابوالفداج ٢ صفحه ١٢٧ .

واو نیز وفات کرد وبرادرش عباس بجای وی بنشست و سلطان زادهٔ غزنی را به نکاح خویش در آورد روابط محمود را باعباس بیهقی در کتاب نفیس خود ضبط کرده وما نیز عین گفته های وی را در این جا ذکر میکنیم :

حال ظاهر میان محمود وابوالعباس خوارزم شاه نیکو بود چون محمود خواست باخانیان معاهده کند وسفیران بفرستد خواست فرستاده خوارزمشاه نیز در میان باشد تا عهدها در حضور وی رود خوارزم شاه قبول نکرد وگفت: ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه « خدا در سینه مرد دو دل نیافریده » من چون از آن سلطانم باخانیانم کاری نیست درعین همان قضیه خواجه بزرگ حسن میمندی به اشارهٔ سلطان باابوالعباس داخل مذاکره شد وطوری وا نمود که سلطان را از آن اطلاع نیست ودراین مذاکره مطلب خواجه بزرگ طراز خطبه و سکهٔ خوارزم بنام محمود بود ــ ابوالعباس باابوریحان بیرونی مصلحت کرد وی گفت بهتر آنست بدون آنکه با امرا وسران سپاه مشورت کنی گفته خواجه بزرگ شمس الکفاة را در معرض اجرا در آری ــ ابوالعباس سخنان ابوریحان را نشنید ویعقوب جندی را به غزنه فرستاد تا نظر سلطان را در این باره حاصل نماید .

متاسفاً یعقوب مردی بود فتنه جوی وشریر ــ ودر رسالتی که از جانب خوارزم به دربار سامانیان نمودهٔ بود نیز چندان نفاق کرده بود که نزدیك بود فتنه عظیم بپاشود .

درغزنه نیز لاف هازدو چنان وانمود که اقتدار خوارزم منحصر بدوست سلطان وخواجه بزرگ به وی اهمیتی ندادند یعقوب نیز بزبان خوارزمی مکتوبی بشاه خوارزم نوشتهٔ سعایت ها کرد ابوالعباس بخانان ترکستان مراوده نمود سلطان از این امر برآشفت وبخانان عتاب ها فرستاد آنها

پاسخ دادند ما ابوالعباس را داماد سلطان می‌شناختیم واگر روابطی باوی داشتیم برای سلطان بود ــ سلطان چون از بیطرفی ایلك خان مطمین شد ابوالعباس را مجبور نمود که وجوه سکوك ورؤس منابر را بنام همایون وی مطرز گرداند ابوالعباس سرباز زد ودوباره بخانان ملتجی شد ودر خفاعقدی بسته به تهیه لشکر مشغول شدند سلطان نیز باسپاهی مرکب از صد هزار سوار وپیاده وپنجصد فیل متوجه بلخ گردید فرمانی بخوارزم شاه فرستاد بیهقی عین این فرمان را در کتاب خود ضبط می‌نماید :

« مقرراست که میان ما عهد و عقد برچه قرار بوده است وحق ما براو تا کدام جای گاه است. »ووی دراین باب دل ما نگهداشت ولیکن نگذاشتند قومش و فرمان بردار چنین نباید .« که فرا پادشاه توان گفت که بکن یامکن واین عجز پادشاه را باشد وما مدتی دراز ببلخ « مقام کردیم تا صد هزار سوار وپیاده وپیلی پانصد آماده شد تا آن قوم را که بر رای خداوند« خویش نافرمانی کنند مالیده آید و امیررا که برابر برادر وداماد ماست بیدار کنیم وبیاموزیم« که امیری چون توان کرد اکنون مارا عذری واضح باید کرد تاسوی غزنی باز گردیم « از این دو کار یکی باید نمود یابطوع و رغبت بنام ماخطبه خوانند یانثاری باید فرستاد « که فراخور ما باشد وما درنهان آنرا باز فرستیم چه ما را بزیادت مال حاجت نیست« وقلعت های ما بدرد انداز گرانی زر وسیم ورنه اعیان و فقهای آن ولایت را پیش ما به استغفار فرستند تابه غزنه باز گردیم »

خوارزم شاه بخواندن فرمان سلطان برعب اندرشد وفرمان داد که درنساء

وفراده بنام سلطان خطبه خوانند. التنگین سپاه سالار خوارزم ودیگر سپاهیان واکثر افراد آن کشور برابوالعباس شوریدند وابوالعباس رادر ٥ شوال ٤٠٧ به قتل رسانیدند وابوالحارث برادر زاده اورا به سلطنت برداشتند سلطان چون شنید که شوهر خواهر اورادر اثر اطاعت او کشتند سخت براشفت وبالشکری گران از راه ترمذ به خوارزم رفت در راه ینا لتکین و بقول بیهقی خما رتاش برطلیعه لشکروی شبخون زد از طلوع بامداد تااستواء خورشید جنگ مدهش در گرفت عتبی گوید خوار زمیان سخت کوشیدند اماغافل از آنکه هر که باولی نعمت خویش خیانت کند جان بسلامت نبرد وقت زوال حمله مبارزان غزنه و پیلان جنگی خوارزمیان را منهزم کرد نیالتگین خواست از جیحون بگزرد ولی چون ادبار باوی مشت در گریبان داشت در کشتی با غلام خود مخالفت کرد وی اورا دستگیر نمودو باردوی سلطان آورد. خود البتگین روز ٥ صفر ٤٠٨ به جنگ برامد وابوالحارث نیز شخصاً درمیدان جنگ حاضر گردید — بعداً زجنگ خونین همه دستگیر شدند بقول فرخی سلطان شاه جوان را درقلعه اسپهد سیستان تبعید کرد وخائیان را مقابل قبر امیر مظلوم ومقتول خوارزم داماد شهید خود بردرخت ها آویخت وگفت بردیوار مدفن او بنویسند:

«هذا قبر مامون بغی علیه حشمه واجتره علی دمه خدمه فسلط الله یمین الدوله وامین المله»

«حتی صلبهم علی الجذوع عبرةً للناظرین وآیة للعلمین» و بقول عتبی دیگر اسیران رامغلولاً به غزنه فرستاد وبعد از چندی همه راآزادفرمود و درحشم موظف خدمت هند داخل گردانید.

التونتاش رابه امارت خوارزم مقرر کرد وخود فاتحاً وغانماً به غزنه آمد

وازان به بعد خوارزم ضمیمه سلطنت غزنه گردید (١)

سلطان و ترکستان

سلطان تسلط ترکستان را در سغدیانه وآن طرف آمو بدیدهٔ نفرت می نگریست ومیدانست عقب این پیش قراول ترکی جماعات و قبایل متعدد قرار دارد و اگر جنگ پیش آید چون هنوز کار هند انجام نیافته عمر وی وفا نخواهد کرد که آن ها را از سغدیانه که جزء تاریخ افغانستان شمرده می شد جانب تیان شان وصحرای گوبی باز راند(٢) لهذا مصلحت دران دید که فعلاً ازدر مصالحت پیش آید درپاسخ تهنیتی که ایلک خان سلطان رادرفتح نیشاپور گفت سلطان در محرم ٣٩٠ ابوطیب سهل بن محمد بن سهل بن محمدمعلو کی را که امام حدیث بود باطغان جق و الی سرخس باوز کند فرستاد و دختر ایلك خان را خواستگاری کرد ایلك خان به منت پذیرفته ودختر خود را باتحف و هدایای گران بها تقدیم سطان نمود. ودر اوسط همین سال عروس را به خراسان آوردند. اما این وصلت موجب

(١) فرخی درفتح خوارزم گوید:

آنکه چون روی بخوارزم نهاد از ترعش — روی لشکر کش خوارزم بر آورد آژنگ
ای شگفت آنکه همی کینهٔ خوارزم کشید — تاکه حاصل شودش نام وبرآید از ننگ
او چه دانست که خسرو ز سران سپهش — کشته وخسته بهم درفگند شش فرسنگ
وانکه اورا سوی دروازه گر گنج برند — سرنگون بادگران از سر پیلان آونگ
نالهٔ کوس ملك شان بپراگنده ز هم — هم چو کبکان را باز ملك ونالهٔ زنگ
بهزار اسپ فزون ازدوهزاراسپ گرفت — همه را ترشده از خون خداوندان تنگ
رنگ آن روزغمی گرددوبیرنگ شود — که بر آر امگه شیر بگپرد آید رنگ

عنصری دراین فتح میگوید:

عجیب تر ازهمه خوارز مشاه بود که تا — بمیر و خسرو ما بسته بود جان و روان
زمان زمانش فزون بودوجاه وکارش به — دلش کشاده به پیشش سپاه بسته میان
خلاف شاه چو اندر دلش پدید آمد — پدست بنده خود کسته گشت چون نوان

(٢) آریانا یا افغانستان تالیف فاضل توروایانا

صلح حقیقی نگردید ودر میان دو دولت که‌درمزایا ومنافع ملی باهم بیگانه بودند رابطه یگانگی نشد (۱)

ایلك خان باسلطان داخل جنگ شد.زیرا ایلك خان از عزمی که برای تسخیر خراسان داشت و از مدتها خیال آن‌رامی‌پخت باز نایستاد همینکه سلطان محمود در ۳۹۶ بملتان سوق الجیشی نمود موقع رامساعد یافته عزم تسخیر خراسان کرد اماسلطان ازدوربینی وحزمیکه داشت قبل از عزیمت بصوب ملتان پیش بینی کرده و بابوالعباس فضل بن احمد هدایت داده بود که کلیه راهای ورود پایتخت را مستحکم نموده در امتداد راه با میان وپنجشیر وبلخ جابجا عساکر خود را بگذارد و همچنین به مجرد که خطر نزدیك شود ارسلان جاذب قوای خودرا به‌قلب‌مملکت یعنی به‌غزنه‌تمرکز دهد افواج ایلك‌خان به‌دودسته از آموعبور کردند یکدسته بسرکردگی چغرتکین بلخ رامتصرف شدودسته دیگر بسرکردگی سباشتکین که از اقارب ایلك خان بوده‌هرات راتسخیر کرد وبدین‌واسطه قسمتی از خراسان تحت سلطه ایلك‌خان در آمد.(۲)

سلطان به محض اطلاع ازقضیه کار تسخیر ملتان را به سران سپاه خودسپرد وبه‌غزنه آمدوسپاه گران تعبیه کرده بدون کوچك ترین وقفهٔ طرف بلخ حرکت کرده‌ازهندو کوه عبور نموده به‌بلخ آمد.

---

(۱) فرخی این منافرت و بعد را دریکی از قصاید خود آشکارا بیان می‌کند،

خدا وندا جهانداراز خانان دوستی ناید | که‌بی‌رسمند وبی قولندوبی عهدند و بدپیمان
هنوزار بازجوئی‌درزمین‌شان چشمه هایابی | ازان خون ها کزایشان‌ریخت‌تیغ‌رستم دستان
به ترکستان‌سرائی‌نیست کز شمشیر توصدره | دران شیون نکردستند خاتونان ترکستان
وگر گوئی ولایت شان بگیرم تا مرااماند | ولایتشان‌بیابانیست خشك وخاره وویران
چه‌خواهی کردآن‌ویرانه‌های‌ضایع‌وبیکس | ترا ایزد ولایت‌های‌خوش دادست وآبادان

(۲) داکترناظم چغرتکین رابرادر ایلك‌میداندولی عتبی‌تصریحی دراین‌باره‌نکرده.

چغرتکین بلخ راتخلیه نموده به ترمذ گریخت ارسلان جاذب بمعیت ده‌هزار عسکراورا تعقیب نمود واونسبت به‌طغیان رودمرغاب بمرو برگشت واز آن‌جا نسبت به‌گرمای‌سوزان دشت‌غزدورخورده به سرخس آمد محسن بن طارق رئیس قبیله غزرا که می‌خواست راه‌رابرویش مسدودنمایدمغلوب کرده کشت واموالش‌راغارت نمود از آنجا به نیشاپور گریخت ارسلان جاذب دست از تعقیب او برنداشت سپاستکین یك قسمت ازاموال خود را که‌ازهرات تاراج کرده بود درراه‌بیفگند وجانب‌سمنقان رفت وازآنجا بخوارزم شدوبقایای اموال خویش رابه‌علی خوارزمشاه سپرده وعهد گرفت که‌بایلك خان رساند وخود راه بیابان پیش گرفت سلطان ازطوس حرکت‌نمود که‌دستگیرش نماید وی گذشته بود عبدالله‌الطائی‌را امرداد که به‌تعقیب وی پردازد عبدالله در بیابان خشك و بی‌آب راه‌را بر او بست وبرادرش راباهفت صدتن از همراهان او اسیر کرده نزد سلطان فرستاد وسلطان همه را زنجیرپیچ به غزنه‌روان کرده سباشی تگین باچند تن نزد ایلك‌خان رفت ایلك‌خان متاثر شد وازقدرخان استعانت کرد وباپنجاه‌هزارپیاده وسوار ازآموبه عبور نمود این سخن به‌سلطان در تخارستان رسیده معجلا جانب بلخ حرکت کرد.ودرآن‌جا لشکری‌فراوان ترتیب داد درچهارفرسنگی‌بلخ کنارپل چرخیان بامیدان کشتر بموضعی فسیح‌وعریض فرودآمدند.(۱)

ایلك خان باحشر خویش مقابل سلطان اردو زدودودشمن بزرگ باهم مقابل گردید آن روز جنگ واقع نشد وطرفین به ترتیب مصاف مشغول بودند فردای آن جنگ در گرفت.

---

(۱) گردیزی وفرخی دشت کتر نوشته اندامایبهقی پل چرخیان نوشته وپل چرخیان را ناصرخسرو هم درسفرنامهٔ خودیاد کرده است.

سلطان درقلب لشکرامیر نصر برادر خودرا با ابونصر فریغونی حاکم جوزجانان وابوعبدالله محمد الطائی مقرر کرد وپنجصد فیل را به ایشان گماشت التونتاش سپهسالاربزرگ رابه‌میمنه وارسلان‌جاذب را به میسره تعیین نمود .

ایلك خوددرقلب باز ایستاد وقدر خان رابالشکرختن درمیمنه بداشت ومیسره رابه جعفرتکین سپرد .

غلامهای ترکستانی ایلك‌خان درین‌جنگ نهایت تهوربخرج دادند وچند مرتبه درقلب سپاه سلطان حمله آوردند .

سلطان چون‌این حالت مشاهده کرد برفراز پشته از اسپ فرود آمد وچنانکه عادت وی بود ازحضرت الهی‌استمداد نمود .

پس خودش برپیل خاص سوار شدوبا کمال جرئت برقلب ایلك خان حمله کرد وپیل‌او علم بردار ایلك خان‌را درربود ودرهواافکند(۱)

فتح بزرگ نصیب‌سپاه غزنه شد وایلك‌خان باافواج خودراه فرارپیش گرفت‌وچندین‌تن ازسپاهیان‌اودر آموغرق‌شدند وغنیمت سرشاری‌بدست غزنویان افتاد سلطان باوجودزمستان‌شدید دشمن‌راتعقیب میکرد مگردرین اثناخبرشورش سخپال ازملتان بهوی رسیده عجالتا به‌غزنه‌عودت کرد .

این‌جنگ‌بتاریخ۲۲ربیع‌الثانی ۳۹۸واقع گردید وبقول‌حبیب‌السیر این‌فتح در ۳۹۷ نصیب سلطان‌شد وشعرای‌دربار درستایش‌این فتح نمایان چکامه‌ها سرائیدندومخصوصا فرخی‌شاعر تواناو گوینده بزرگ غزنی که ماانشعار اورا

(۱)عتبی این‌داستان راچنانکه نوشتیم بپایان میرساند وفتح رابه حملهٔ خود سلطان مربوط میداند وفرخی‌نیز آن راتائید می کند تنهادرکتاب آداب‌الحرب کشته شدن علم بردار خان رابیکی از پیل بانان خلف سیستان مربوط می‌شناسد .

دراین جامی آوریم‌وچنانست که صحنهٔ‌جنگ‌رارسم می کند(۱) ایلک خان هم به‌مملکت خودبرگشت و کوشش نمود برادرانش احمد طغان‌وقدر خان در محاربهٔ‌سلطان بااومتحد گردند و کیفر شکست‌فاحشی که‌بخان‌عظیم‌الشان ترکستان رسیده‌بود باز گرفته‌شود.

برادران ایلك‌خان بااو همراه نشدند زیراقدرخان پیشنهادش رارد کرد و طغان‌خان نه‌تنها ازهمراهی سرباز زدبلکه سفیری‌نیز بدربار سلطان محمود فرستاد وایلك ازین قضیه برآشفته در ۴۰۱ برملك‌برادر هجوم‌برد اما کاری ازپیش‌برده نتوانست وبعدباهم مفاهمه کرده حکمیت‌را به سلطان گذاشتند وسلطان دربین‌شان صلح نمود.

ایلك‌خان در ۴۰۳وفات یافت وبرادرش احمدطغان بجای‌او نشست و با سلطان محمود مناسبات دوستانه قایم کرد.

احمد طغان خان نیزدرسال۴۰۸درگذشت‌و برادرش منصورارسلان‌معروف به الاصم به‌تخت نشست‌ووی‌یکی ازدختران‌خویش‌رابه‌مسعودپسرسلطان‌محمود داد.

الاصم در ۴۱۴ فوت کردبعدازوی‌دونفرازخویشاوندانش برسر تاج‌وتخت او باهم داخل پیکار شدند بالاخره طغان خان فاتح بر آمده بلا ساغون پای‌تخت ارسلان‌خان را متصرف شد .

(۱)فرخی:

تاجهان باشد جهان را عبرت است — ازحدیث بلخ و جنگ خانیان
کوئیادی بود کان چندین سپاه — اندران صحرا همی گند ندچان
این ز اسپ افتاده اندر سرنگون — وان بزیر پای‌اسپ اندر ستان
دست آن انداخته‌در پیش این — پای این انداخته در پیش آن
این یکی‌را مانده اندر چشم تیر — وان دگررا مانده اندر دلسنان
ست‌گشته پای خاك اندر رکیب — خشك گشته دست ایلك برعنان
خان بخواری و بزاری باز گشت — ازطپانچه‌لعل کرده روی وران
مرغزار ما به شیر آراسته است — کی توان کوشید با شیر ژیان

سلطان از قضیه طغان خان اطلاع یافته از تصرفات وشکوه آنها در ماوراءالنهر اندیشناك شد اهالی ماوراءالنهر نیز ازظلم علی تگین برادر طغان خان بحضرت سلطان شکایت ها کردند سلطان معجلاً ترتیبات لازمه گرفته ازدریای آمو عبور کرد درین سفر چیزی که قابل ذکر است مسئله پلی است که سلطان برآمو بست وعسکر خودرا از آن عبور داد .

گردیزی می نویسد که برای ارتباط این پل ازسیستان لیف های خرما آورده بودند وآن را بچرخ های آهن که روی آن ازچرم خام پوشیده بود محکم کردند وبااین وسیله کشتی هارا یك بدیگر زنجیر کرده ازروی آنها اثقال واحمال وعساکر را گذرانیدند شعرای دربار سلطان ازهنرمندی ارکان دولت درین باب سلطان را تهنیت ها گفته اند .

فرخی شاعر دربار دریك قصیدهٔ گفته است که پل مذکور در ظرف یك هفته باتمام رسیده است (۱)

سلطان قبل ازینکه علی تگین اطلاع یابد تمام افواج خودرا بدان طرف آمو عبور داد .

در راه رؤسای محلی والتونتاش خوارزمشاه بسلطان پیوستند ودرحوالی سمرقند سلطان اردوزد ودرپیشاپیش لشکرها پنجصد فیل جنگی قرارداشت. علی تگین بدون جنگ فرار کرد وبلکاتگین خزانه دار سلطان زنان حرم واطفال اورا اسیر نمود اماسلطان احترام کرانه باایشان رفتار نموده فرخی این واقعه را مفصل درنظم بسته که ما درحاشیه

(۱) بروی جیحون پل بستن وگذاره شدن — بزرگ معجزهٔ باشد وقوی برهان
سکندر آنکه کنز چین فرود می آمد — بماند بر لب جیحون سه ماه تابستان
بران نبی که بران رود پل تواند بست — همی نشست وبران کار بست جان وروان
ملك به وقتی کز آب رود جیحون بود — چو آسمان که مراورا پدید نیست کران
برآب جیحون در هفتهٔ یکی پل بست — چنانکه گفتی کز دیر باز بود چنان

می نگاریم (۱) قدرخان مستقلاً بسمرقند آمد وباسلطان ملاقات نمود در روز پنجشنبهٔ ۲۸ صفر ۴۱۶ باشکوه وجلال تمام همدیگر را ملاقات کردند وبرای تحکیم رشتهٔ مودت سلطان زینب دختر خودرا به یغان تگین پسر قدرخان که بعداً به بغراخان معروف شد نامزاد گردانید وقدر خان یکی از دختران خودرا به شهزاده محمود داد وتحف وهدایای قیمتی تبادل گردید سلطان بغزنه باز گشت

ترکمان ها

دیگر از وقایع مهم عهد سلطان محمود قصهٔ ترکمانان و قوت گرفتن آنها در خراسانست که سلطان تا آخر عمر ازان نادم بوده و قسمتی از اقتدار وعظمت غزنه بدست این طایفه منقضی گردید .

در اوایل قرن پنجم هجری اسرائیل پسر سلجوق به نسبتیکه علی تگین را معاونت کرده بود تا بخارا را از ایلک واخلافش انتزاع نماید در بخارا متنفذ وباحشمت گردید وقتیکه سلطان ازآمو دریا عبور کرد علی تگین واسرائیل هردو از بخارا فرار کردند علی تگین گریخت و اسرائیل در ۴۱۶ (۱۰۲۵م) اسیر ودرقلعه کالنجر واقع در کوهسار کشمیر محبوس شد

(۱) فرخی گوید :

علی تگین را کز پیش تو ملك بگریخت — هزار عزل همان بود وصد هزار همان
وگر دل اززن وفرزند نازنین برداشت — بدان دوکار نبود از خرد براو تاوان
اگر تو پسرش را بگیری وببری — عزیز باشد وایمن برتو چون مهمان
زخرگه کهن وخورد وخام پوشش بد — فتد بهرومی وخورد خوش ونگارستان

ودربارهٔ اطاعت قدرخان بسلطان گوید :

بجاه ومنزلت وقدر تا جهان بوده است — ندیده خان چو قدرخان زمین ترکستان
زچین وماچین تاروس وتا درسقلاب — همه ولایت خان است وزیر طاعت خان
سلیح بیش است اورا زبرگ های درخت — سپه فزونست اورا زقطرهٔ باران
دلیر کردی اورا بخدمت وبسخن — عزیز کردی اورا به مجلس ومیدان
بخواب دیده نبود آنکه باتو درباره — چو حاجبان تو وبندگان تو چوگان
کرامتی چه بود بیش ازین قدرخان را — که باتو همچو ندیمان تو نشست بخوان

دربنوقت رؤسای قبیله ترکمان نزدسلطان آمده درخواست کردند که سلطان آنها را بخراسان امر سکونت بدهد نابراحت زندگانی کنند سلطان بامیداینکه ازآنها عسکرمیگیرد داعیه‌شانرا اجابت فرمودو هرچند ارسلان جاذب‌سلطان رامانع‌شد وپیشنهاد داد که سلطان آنهارا یا کاملا قتل نماید ویا امر بدهد که شصت های شان بریده شود تا دیگر تیر زده نتوانند سلطان به گفته های ارسلان جاذب وقعی نداد و آنرا ازمردمی ومروت بعید میدانست واجازه داد که چهار هزار خانه وار آنها از آمو عبور نموده بولایت سرخس وفراده وابیورد مسکن گزینند وسلطان احتیاطاً آنها را از داشتن اسلحه منع فرمود .

آنها همینکه دران نواحی سکونت اختیار نمودند دست تعدی بجان ومال مردمان دراز کردند اهالی نسا دراواخر ٤١٨ ازدست آنها به سلطان شکایت بردند سلطان ارسلان جاذب را حکم داد که آنها را سرکوبی نماید ولی آنها بحدی قوی شده بودند که ارسلان جاذب ناکام گردید وسلطان بروی خشمگین شده او را نالایق خواند و خودش با وجود مرض سختی که داشت در ٤١٩ شخصاً برای سرکوبی آنها شتافت ودر طوس مقام کرده ارسلان جاذب‌را به سرکوبی آنها. فرستاد وارسلان آنهارادر رباط فراده شکست فاحش داده چندین نفرآنهارا اسیرومقتول نموده وبقیه بطرف کوههای بلخان وجرجان گریختند .

این‌واقعه درعصر مسعود مفصل ذکر میشود

سلطان و هندوستان

محمود شاهنشاه مقتدر وباعظمت‌افغانستان باعقیدت راسخ که دراعتلای کلمة‌الله داشت‌ومیخواست به‌تعقیب روش‌پدردامنهٔ فتوحات خویش‌را بطرف شرق درماورای اباسین در سرزمین پهناور هند وسعت دهد به یک سلسله

لشکر کشی‌ها اقدام کرد. پیش ازاو درادوار باستان جهانکشایان باختری وبفتالی و کوشانی از کوهپایه های افغانستان مکرر به‌جلگه های پنجاب ودور تر تاقلبِ هند فرود آمده وبه‌فتوحاتی نایل آمده بودند که خاطرات آن تا اعتلای غزنویان وبعدها تا امروزباقیست .

محمود زابلی حینی که بجای پدر برتخت غزنه نشست بحکم سوابق پارینه تاریخی بخصوص به سابقه اقدامات فاتحانه یفتلشاهان زابلستان به‌فکر فتوحات‌هندافتاد وبفکر افتاد آنچه‌را جهانکشایان سابق این‌مملکت آئین کرده بودند‌به‌پایان برساند ودرین قسمت آسیا جزوی فرمان فرمائی ودرین قسمت گیتی غیر دینی که او بدان گرویده دینی ودر جهان وی جز فرمان او حکمی نافذ نباشد ولی همچنانکه اراده داشت این سلطنت را باقوت وسیاست تشکیل دهد آرزو داشت از راه وحدت عقیده و فکر آنرا تائید نماید وحراست کند این بود که در دستی مصحف ودردستی شمشیر به فتوحات خود در کشور پهناور هند آغاز کرد اگر چه درین راه بسی جانها که ضایع وخون ها که ریخته و بنیادها واژونه شد اما چندین منفعت نیز حاصل گردید .

ساکنان کشورهند رابافرزندان‌این سرزمین که همسایگان نزدیک آنها بودند روابط فنا‌ناپذیرپدیدآمد . روابط علم ومذهب وامتزاج تهذیب واجتماع برقرار گردیدو دو ملت را که‌باهم درحدود جغرافیائی نزدیک‌و در روابط زندگانی دور بودند مشترک ومخلوط گردانید . واقعاً محمود بزرگ شاهنشاه غزنه بافتوحات مسلسل‌خودراه انتشاردیانت مقدسه‌اسلام وزبان وادب وفرهنگ‌وهنراسلامی‌افغانی‌رابه‌ماورای مجرای سند باز کرد باسپاه غزنه وبه تعقیب‌نقش قدم‌عساکر مظفر غزنوی‌قافله علماء ،روحانیون فلاسفه ، دانشمندان ازین‌دیار به آن دیار به‌حرکت آمدواساس تمدن و

فرهنگ نوینی گذاشته شد که مظاهر آن را دانشمندان اروپائی بنام تمدن (هندوافغان) یاد میکنند . آثار این تهذیب مشترک درقرون واعصار متمادی باقی ماند و در فلسفه وادب ، درآرت وصنعت ، درامور اقتصادی واجتماعی تاثیرمشترک افکند که تا امروز که نهصدو اند سال از ان میگذرد هنوز استوار است .

همین آئین وتمدن جدید که محمود بزرگ دروازه آنرا برروی هند باز کرد ومعماران کاخ علم وادب ما آنرا پی ریزی کردند طوری عظیم بود که انقلاب عمیق وریشه دار دران سرزمین وسیع بین حوزهٔ سند و گنگا ایجاد کرد. این انقلاب فکری که شواهد آن در تمام زمینه‌های حیات اجتماعی ، دینی ، ادبی ، فلسفی ، هنری نیم قاره هند مشهود است در طی نهصد وچند سال ریشه دوانید ، پخته شد ، بارور گردید تا اینکه درین اواخر بعداز تجزیهٔ هندوستان ، کشوری بنام پاکستان ازان بمیان آمد و دو کانون اسلامی حوزهٔ پنجاب وحوزهٔ گنگا تشکیلات جدید اجتماعی وسیاسی پیدا کرد.

بدون شبهه آنکه دامنه این افق جدید را باراول بررخ هند باز کرد سلطان یمین الدوله وکهف الملة محمود است رضی الله عنه .

از امتزاج و اختلاط این روابط دبستانی بنیاد نهاد که آثار آن درچشم جهان می‌درخشد . شمشیر سپاهیان سلطان راه کشود دانشمندان وصاحبدلان کشور او دین سلام و تمدن این سرزمین را در آن سرزمین بردند وازعلوم وفرهنگ باستانی هند استفاده نمودند سلطان وادرین باره عشق وعلاقه مفرط بود وهرگز مانع ومعذوری سد راه او نگردید . وتا فتوحات خودرا در دور ترین نقاط هند استوار نکرد ازپا نه نشست .

هوای سوزان ، باد های مرگبار ، دریاهای خروشان ، مدافعه وشهامت بسیار مردانهٔ مردمان هند ، پافشاری راجگان ، تبلیغ شدید روحانیون وثروت

های هنگفتی که دراین راه صرف شد هیچ یك ویرا ازعزم وارادت متین او باز نداشت :

سلطان هفده بار بهندوستان حمله برد و تقریباً در تمام حملات پیروزی

نصیب وی بود شرح محاربات وی درهند چنین است :

سلطان محمود بعداز وفات سبکتگین درسال ۳۹۰ برای بار اول بدیار هند حمله برد وچندین حصار را تسخیر کرد این حصار ها درست معین نمیشود که در کجا بوده گردیزی دراین باره باختصار سخن می‌راند و تنها همین قدر می‌نگارد که درسال ۳۹۰ که سلطان باخلف شهریار سیستان صلح کرد بغزنه باز گشت وازآنجا بهندوستان رفت وبسیار حصارها بستد .

سلطان باردوم درسال ۳۹۱ دوباره لشکر کشید وبه پشاور حمله برد گردیزی وعتبی این حمله را بنا برمصلحت وقت وتصمیم خود سلطان میدانند شبانکارئی درمجمع الانساب می‌نگارد که اول جیپال بغرض استرداد اراضی که سبکتگین ازوی گرفته بود تصمیم بحمله گرفت فرشته ودیگر مورخان قول عتبی و گردیزی را تائید می کنند ابن اثیر می‌نگارد چون سلطان ازجنگ خلف وسیستان فراغت یافت ودرآنجا مسلمانان ازدست وی کشته شدند برای تلافی این امر عزم غزا کرد سلطان درشوال ۳۹۱ ازغزنه روان شد. گردیزی می‌نگارد چون سلطان به پشاور وارد شد ده هزار مرد باوی بود عتبی سپاهیان سلطان راپانزده هزار سوار منتخب می‌شمارد ابوالقاسم فرشته قول گردیزی را تائید می کند اردوی جیپال عبارت بوداز دوازده هزار سوار وسی هزار پیاده وسه صد پیل این دو لشکر بعداز تخمیناً دوماه باهم مصادف شدند علت قوی معطلی نیز آن بود که جیپال می‌خواست تا نیرو های دیگر ازعقب فرا رسد ولی سلطان غزنه بیشتر اورا مجال نداد وجنگی عظیم درگرفت سپاهیان غزنه درکمال رشادت

جنگ نمودند ازسپاه جیپال پنجهزار تن بقتل رسید و پانزده فیل نیز بزخم تیغ و تیر از پای درافتاد ودرظرف نیمروز سپاه جیپال بهزیمت رفت خود وی را با اولاد واحفاد او که پانزده تن حساب کرده اند اسیر کردند دراین جنگ غنایم فراوان نصیب غزنویان شد .

بقول عتبی حمایلی از گردن یکی از کودکان اسیر گرفتند که دوصد هزار دینار زرسرخ قیمت داشت گردیزی می نگارد که این حمائل را از گردن خود جیپال برآورده بودند گردیزی بهای آنرا صدوهشتاد هزار دینار تعیین مینماید ومعلوم است چندین حمایل دیگر نیز از گردن سرهنگان وسالاران جیپال گرفته بودند این فتح درهشتم محرم ۲۹۲ واقع شد .

باوصف این همه مقاومتی که جیپال کرده بود سلطان ویرا عفو کرد واز سرخون او درگذشت ودربدل پسرویرا بهنوا گرفت وپنجاه فیل ازوی بستد واورارها نمود(۱) سلطان بعداز این فتح شایان روانه ویهند گردید وچندین قلعه دیگر رابکشود ودربهار سال بحضرت غزنه مراجعت فرمود .

عنصری ملك الشعرای غزنه دراین مورد گوید .

شنیده ئی خبر شاه هندوان جیپال
که بر سپهر برینش همی بود افسر
فزون ز لشکر او بر فلك ستاره نبود
حجر نبود بروی زمین برونه مدد
بدین صفت سپهی بود دست شسته بخون
بدست ایشان شمشیر ها چو صبح و سحر
چو دود تیره در او آتشی زبانه زنان
تو گفتی اینکه پراگنده شدبدشت سقر

(۱) دکتور ناظم بحواله عتبی می نگارد که دو صدو پنجاه هزار دینار نیز بدست اوگذاشت ولی درترجمه عتبی که نزد ماموجود است این قضیه تصریح نشده .

زبیم ایشان از مغزها رمیده خرد
ز هول ایشان در چشم ها شمیده بصر
خدایگان خراسان بدشت پرشاور
به حمله بپراگند جمع آن محشر

ودر قصیدهٔ دیگر گوید وسخت بهغرور سخن راند :

شنیده ئی کهچه کرد اوبرزم با جیپال
به کامش اندرز هر کشنده کرد شکر
زمین ولشکر اوموج وسیر دریا بود
زگرد ایشان گیتی سیاه وروز اغبر
همه سیه دل وآتش حسام ورو ئین تن
مهیب رو وبلا فعل واهرمن پیکر

ودر نتیجه جیپال دست از سلطنت برداشت و پادشاهی را به پسرش اندپال واگذاشت وبراساس عقاید مذهبی خویشتن را سوخت زیرا آنها را عقیده برآن بود که اگر پادشاهی بدست مخالفان دین اسیر گردد شایستهٔ پادشاهی حتی برازندهٔ زندگانی نیست .

جنگ ویهند

ویهند پایتخت امرای هند وشاهیه بود وبرهمین محلتی اطلاق می شد که در روزگار ما آنرا «هوند» می نامند ، اندپال پس ازمرگ پدر که از راجگان مجاور استمداد جوید وفتوحات افغانها را از جانب غرب مسدود نماید ، راجگان او را یاری کردند و هر یك دسته های عساکر خود را به معاونت وی فرستادند .

اندپال قشون خود را به فرماندهی پسرش برهمن جیپال جانب پشاور سوق داد ، ابن اثیر درالکامل درضمن وقایع ۳۹۲ این قضیه را ذکر نموده

واز نوشتهٔ وی برمی‌آید که گویا سلطان پس ازانکه پشاور را کشود واز امر جیپال فارغ شد خود اراده کرد که اندپال را تعقیب کند وویهند را بکشاید.

پس به ویهند رفت وقلعه را در حصار گرفت وآن را بکشود وبه‌وی‌خبر رسید که جماعتی از برهمنان درقلل کوهستان آن‌گرد آمده ومی‌خواهند فتنه ها بپا کنند آنها را نیز گوشمال داد وبه‌غزنه باز گشت از گفته‌های عتبی سال فتح ویهند درست معلوم نمیشود تنها همین قدر بدست می‌آید که جنگ ویهندبعد ازجنگ پشاور بوده است دراین جنگ (۳۰)فیل‌جنگی به غنیمت گرفته شد.

جنگ بهاطیه

سلطان در ۳۹۵ ازغزنه حرکت نمود تاقلعه بهاطیه (بهتنده) را بکشاید وبا کشودن این حصار مستحکم کلید فتح هند را بدست آرد بهاطیه‌برسر راه شمال غربی وادی زرخیز گنگا امتداد داشت:

سلطان از راه والشنان که در بلوچستان امروزه واقع است لشکر کشی نمود ودر نزدیکی ملتان از دریای سند عبور کرد اما حصار چندان رفیع واستوار بود که چشم بیننده را خیره می کرد عتبی حصار وبلندی این‌شهر را چنین می‌ستاید:

«پاسبانش اگر خواستی‌منطقهٔ جوزابگرفتی ودیده‌بانش‌اگر رغبت کردی بوسه برلب زهره دادی»

سپاهیان سلطان پیرامون حصار رافرا گرفتند راجای‌بهاطیه که‌بجی‌رای نام داشت ومردی مغرور ودلیر بود ازحصار برامد وسه روز پیوسته باسلطان جنگید سلطان چون دید دشمن نیرومند ودلیر است ونزدیك است سپاهیان وی معنویات خود را در بازند خود در میدان درآمد وسپاهیان خود را تسلی داد وتشجیع کرد.

چنانکه عادت داشت در مخاطرات شدید و هو لناك وارد میگردید خود دست به شمشیر برد ودسته شمشیر هرزد ودشمن‌را بازره دونیم میکرد (۱) بعد ازسه روز جنگ شدید راجه‌حصاری شد لشکریان غزنه خندق‌هارا بینباشتند وحصاررا کشودند راجه بجی رای بدست افتاد. بقول عتبی هنگامی که شمشیرش را گرفتندطاقت توهین‌نیاورد وباخنجری که داشت سینهٔ خودرا شگافت وبه زندگانی خویش خاتمه داد. ازثروتی که‌درین‌جنگ نصیب‌دولت‌غزنی شدتنها یك‌صدوبیست‌فیل خاصه‌بوده.

عنصری ملك الشعرای دربارغزنه چنین گوید:

وراز بهاطیه گویم‌عجب‌فرومانی   که‌شاه‌ایران آنجا چگونه‌شد‌بسفر
رهیکه خاردرشتش‌چوخارهای‌خسك   بسان عالم‌ومنز لگه‌اندر وکشور
اگرش گرگ‌ببردبریزدش چنگال   ورش‌عقاب گذارد بریز دش هرپر
نبات هاش توگفتی که گژدم‌اندی   گره‌گره‌شده‌وخارهارها براونیشتر
گرفت‌ملك‌بجی‌راو گنج‌وخانهٔ او   زخون لشکر او گرددشت‌خشك‌تمر

سلطان امرداد که‌درآن‌حصارمساجد بپادارند ودین‌اسلام‌را به‌مردم بیاموزند وخود به‌غزنه بازگشت امادرراه‌به‌نسبت‌طغیان رودخانه‌های پنجاب‌و کثرت باران تلفات‌فراوان‌دید وابوالفتح بیهقی‌دبیردانشمند ودلسوز وی به‌سلطان پیشنهاد کرد که دیگر خوددر میدان مبارزه داخل نشود وشعری‌نیز باز می گفت‌ولی‌سلطان‌ازعزم خود بازنه ایستاد (۲)

جنگ بهیم‌نکریانگرکوت

سلطان‌محمود دریکی‌ازسفرهای هند ازانند پال که‌تحت‌الحمایه غزنه بود وسلطان‌پدرش رابجان امان‌داده بودوبخودش تاج‌بخشی نموده بود معاونت

---

(۱) ۲۸۶ جرفادقانی
(۲) : ۲۸۹ ترجمهٔ‌جرفادقانی

خواست وی سر از اطاعت باز زد وحتی راه را بر لشکریان سلطان مسدود نمود ومتعاقبا بهراس اندر شد از راجگان مجاور استدعا کرد ولشکر گران به ریاست برهمن پال پسر خود جانب پشاور حرکت داد ابن اثیر این خطر را در سال ۳۹۸ میداند حصار بهیم نگر یا نگر کوت در نزدیك کالر بر فر از کوهی واقع بود ودریا از پای آن میگذشت چون لشکریان سلطان به کنار دریا رسیدند برهمن پال بجنگ بر آمد وجنگ عظیمی در گرفت سپاه هندو مقاومت نموده ونزدیك بود سپاه سلطان مغلوب شود . سلطان گارد محافظ خود را به عقب لشکر دشمن فرستاد دشمن مشغول آن طرف گردیده شکست خورد در این جنگ نیز غنایم بزرگ بدست سپاهیان غزنه افتاد برهمن پال بحصار متواری شد . این حصار مورد ستایش واحترام هندوان بود وثروتهای زیاد در ان انبار و خته بودند بعد از سه روز سلطان آنرا بکشود گردیزی می نگارد در باز کردند امیر محمود با تنی چند از خاجگان خویش اندرون قلعه شدند وآن خزینههای زر وسیم والماس وهر چیزی که از روز گار بهیم پاندو نهاده بودند بر گرفت وهمه آن مال یافت اندران قلعه که حد وقیاس آن پدید نبود واز آنجا بغزنین آمد وتخت زرین وسیمین بردر کوشك نهاد وآن مال بفرمود تا بر بختند چنانکه همه حشم ورعیت بدیدند (۱)

عتبی گوید سلطان با والی جوزجان والتونتاش وآ منیع تکین حاجب درون حصار در آمدند و نی که از این معبد نصیب سپاهیان غزنه شد هفتاد هزار درم شاهی بود وهفت صد هزار وچار صد من آلات سیمین وزرین. واز جمله خانهٔ بود از سیم ناب که سی ذراع درازی وده گز پهنائی داشت آنرا بعلاقات استوار کرده بودند و دوقایمه زرین ودوقایمه سیمین بر آن نصب کرده بودند واین خانهرا چنان بر آورده بودند که تاب میخورد (۲)

(۱) صفحه ۵۵ گردیزی

(۲) صفحهٔ ۳۰۰ ترجمهٔ جرفا دقانی .

ابن اثیر گوید : خانهٔ بود مملو از سیم ناب که سی گز در پانزده گز وسعت آن بود سلطان سالماً وغانماً بهغزنه باز گشت وامر داد آن همه جواهر را درمیدان غزنی بیفگنند وسفیران اقطار حاضر شدند وتعجب نمودند وتختهای زرین وسیمین را که از این قلعه گرفته بودند مقابل کوشك نهاد (۱)

عنصری این قضیهرا چنین بهنظم آورده :

از آب جیلم از آن روی کار زار بهیم
خزانه ملکان بود در بهیم مضمر

یکی حصاری کز برج او کنگره هاش
نبود هیچ میانه ز گنبد اخضر

بگردش اندر دریای سبز موج زنان
ز نم آن همه بنیاد بر جها شده تر

خدای داند کانجا چهبر گرفت از گنج
ز زرو سیم و سلاح وز جامه و زیور

فزون از آن نبود ریگ در بیابان ها
که پیش شاه جهان بود تودهٔ گوهر

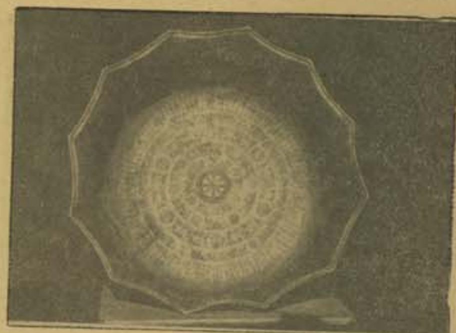
بجای خیمه همی زر نهاد بر اشتر
بجای موکب گوهر نهاد بر استر

بهدار ملك خود آورد تخت ملك بهیم
ز سیم خام چو بتخانه برنگار وصور

کنون شد است بغزنین فتاده درمیدان
دهل زنند براو خود دهل زنان بردر

انندپال به کوه های لمك پناه برد ودر آنجا رخت از جهان بربست وپسرش ترپلو جیپال بجایش بنشست .

(۱) گردیزی صفحه ۵۴ .





موزهٔ کابل ، ظروف فلزی عصر غزنوی

تسخیر ننده‌نه (ناردین)

سلطان از جانب هندوستان نگران بود واز تریلو جیپال اندیشه داشت که مبادا به همدستی سایر هندوان نیروئی تشکیل دهد و نفوذ سلطان را در آن دیار در هم شکنند بدین جهت سلطان در اواخر بر گریزان (٤٠٤) از حضرت غزنه رهسپار هندوستان گردید اما درراه برف زیاد بارید و سلطان مراجعت کرد در بهار ٤٠٥ دوباره لشکر کشی نمود وسراپرده جانب ننده‌نه برافراشت، ننده‌نه بر پوزهٔ شمالی کوهای نمك واقع است وبراه دوآب گنگ حا کم می باشد .

تریلو جیپال ازحملهٔ سلطان غزنه آگاه شد پسرش بهیمپال را به دفاع بر گماشت این بهیمپال شهزادهٔ شجاع ودلاور بود واز کمال دلاوری مردم اورا بندر می نامیدند لین بی باك ومتهور تریلوجیپال جانب کشمیر شتافت تاازسنگرامه راجای کشمیر استعانت کند،

شهزاده متهورهندوستان در پیرامون قلعه صف کشید وآنرا به فیلان جنگی نیرو بخشید سلطان حمله های شدید نمود امیر نصررا در میمنه وار سلطان جاذب را درمیسره وابوعبدالله طائی را درمقدمه والتو نتا ش را درعقب برسد وجنگ بزرگ درگرفت عتبی این جنگ را یکی از بزرگترین جنگهای هندمی شمارد .

بعدازسه روز حملات پی درپی قلعه کشوده شد ولی باوصف این نیروهای هنود ازعقب دررسید وبهیمپال جنگ را دوام داد وتمام فیلان خودرادرمیدان حاضر نمود ولی ازشهامت سپاه غزنه وتیرباران شدیدی که نموده صف فیلان رادرهم شکستند .

بهیمپال حصاری ومتواری گردید وسلطان بعنف آنرا کشود وشهزاده هند بلاشرط تسلیم شد





موزهٔ کابل ؛ ظروف فلزی، عصر غزنوی

ابو عبدالله طائی درین جنگ زخم‌های منکر برداشت وسلطان به توسط غلام های خاص خویش ازوی حمایت کرد واونیز تا پایان جنگ مردانه مقاومت کرد وازین جنگ غنایم فراوان نصیب لشکر سلطان شد عتبی میگوید: سنگی از بتخانهٔ آنجا بدست آمد که از کتیبهٔ آن معلوم می شد که چهل هزار سال از کتابت آن گذشته این قضیه موجب استهزای سلطان واقع گردید زیرا وی بر آن بود که عمر جهان ازهفت هزار سال بیشتر نمیباشد (۱) بعدازان سلطان جانب درهٔ کشمیر عطف عنان نمود تا تریلو جیپال را که بگرد آوری لشکر مشغول بود برسر جایش بنشاند ودریکی از دره ها که بر سر راه کشمیر بود باوی متصادف شد درین جنگ نیز تریلو جیپال وقوایش مغلوب گردید وتروجیپال شکست فاحشی نموده ازمیدان گریخت. این فتح رعبی عظیم دردلها افگندودر کران تا کران هندوستان رسید سلطان قلعه نندنه را برسارزغ یکی ازافسران خود سپرد وخود بسلامتی وفیروزی بغزنه باز گشت .

جنگ تانیسر

سلطان درخزان ۴۰۵ بعدازفتح نندنه بعزم تسخیر تانیسر ازغزنه حرکت نمود عتبی می نگارد که به سلطان اطلاع داده بودند که در تانیسر فیلان بی شمار از جنس سیلمان میباشد که این پیلان نسبت به سایر انواع خیل امتیازی خاص دارد وسلطان بشوق این پیلان به تسخیر تانیسر تعجیل کرد اما گردیزی بر آنست که به سلطان خبر آوردند که تانیسر جای بزرگست وبتان زیاد در آنست وچنانکه مکه نزد مسلمانان حرمت دارد تانیسر نزد هندوان محترم است ودرآن شهر بتخانهٔ باستانیست و درآن بتی عظیم است که آنرا جکرسوام گویند گردیزی این جنگ را درسال ۴۰۲ می داند وابن اثیر آنرا در

(۱) عتبی ترجمهٔ جرفا دقانی .

وقایع ٤٠٥ ذکر میکنند. (۱)

گردیزی می نویسد: چون سلطان حرکت نمود تریلو جیپال تا فته گشت وپیغامی بحضرت سلطان فرستادوعرض نمود که اگر سلطان از تسخیر تانیسر منصرف شود وی پنجاه فیل خیار به سلطان تقدیم می نماید محمود پیشنهاد اورا رد کرد و ازعزم خود باز نایستاد راجه (دیره رام) با فوجی بزرگ راه برسلطان بست ودرآنجا که بیابان های دشوار گذار قطع میشد ودریای مواج وخروشان ازپای کوه میگذشت سنگر گرفت سلطان لشکریان آزموده ودلیرغزنی را بردو دست تقسیم کرد وازدو جناح بردشمن حمله آورد و تاشام جنگیدند ودشمن را شکستند وفیلان آن‌هارا باغنایم فراوان گرفتند وباردوی سلطان پیوستند دا کثر نا ظم تعداد تلفات شدهٔ عساکر سلطان را دو برابر تلفات دشمن میداند ولی عتبی ازان قصه ذکری بمیان نمی آرد نظر ابن اثیر نیز چنین است گردیزی مینگارد که مسلمانان بسیار تباه شدند.

سلطان بعد از شکست رام حکمران دیره به تانیسر رفت و شهر را بلامدافع یافته بت جگرسوم را ازجایش بر کند وبغزنه آورد ودر چار سوی عام در معرض نظارهٔ مردم درمیدان افگند.

عنصری دراین باره گوید

ازانکه جایگهٔ حج هندوان بودی
بهار کنگ بکند و بهار تانیسر
بتی که گفتند این است باش دیو بزرگ
خود آمده است و نگر داشت نقش او بتگر
سرش بغزنی بیفکند بر در میدان
ازان سپس که بدو بود هند را مغفر

---

(۱) گردیزی صفحه ٥٥ طبع طهران ابن اثیر ۱۰۲ ج ۹

جنگ کشمیر

سلطان محمود بران بود که هرطور شود کشمیر را بکشاید و آن کوهساران زیبا را برقلمروخویش بیفزاید ودشمن‌را ازان دیار دور کند این ارادهٔ سلطان در درباریان و گویندگان نیز تأثیر داشت فرخی شاعر دربار غزنه قصیدهٔ لطیفی اندر این معنی دارد و سلطان را تشویق میکند که به تسخیر کشمیر بپردازد چنانکه گوید :—

هنگام گلست ای بدورخ چون گل خودروی
مانند رخ خویش به بستان نو گلی جوی

مانند رخ خویش تو گل یابی لیکن
همچون گل رخسار توآن گل ندهد بوی

مجلس به لب جوی برای شه خوبان
کز گل چوبنا گوش تو گشته است لب جوی

ازمجلس ما مردم دو روی برون کن
پیش آردل سرخ و برون کن گل دو روی

باغیست بدین زینت آراسته از گل
یك سو گل دوروی دگر سو گل یك روی

بو نصر! تو در پردهٔ عشاق رهی زن
بو عمرو! تواند وصفت گل غزلی گوی

تاروز شادی بگذاریم که فردا
وقت رهٔ غزو آید و هنگام تکاپوی

ما را ره کشمیر همی آرزو آید
ما زارزوی خویش نتابیم بیك موی

گاهست که یکباره به کشمیر خرامیم   از دست بتان پهنه(۱) کنیم از سر بت گوی
شاهیست به کشمیرا گر ایزد خواهد   امسال نیار ا مم تا کین نکشم ز و ی
غزواست مرا پیشه وهمواره چنین باد   تامن بوم از بدعت واز کفر جهان شوی
کوه و درهٔ هندم راز آرزوی غزو   خوشتر بود از باغ و بهار و لب مرزوی(۲)
خاری که بمن درخلد اندر سفر هند   به چون بحضر در کف من دسته شبوی
غاری چو چه مورچگان تنگ در این راه   به چون بحضر ساخته از سرو سهی کوی
بادشمن دین تا نزنم باز نگردم   در قلعهٔ او آهن چینی بود و روی
مردی که سلاحی بکشد چهرهٔ آن مرد   بر بدهٔ من خوبتر از صدبت مشکوی
بس شهر که مردانش بامن بچخیدند   کامروز نه بینند درو جز زن بی شوی
از دولت مادوست همی نازد گو ناز   بر ذلت خود خصم همی موید گو موی

* * *

سلطان نخست درسال ٤٠٦ جانب کشمیر سرابرده کشید وخواست سنگرام را که باتریلوجیپال یاری کرده بود از پا درافگند از دریای جیلم گذشت اما هندوان درحصار لوهلوت راه را بروی بستند واین حصار مستحکم را سلطان مورد حمله قرار داد یک ماه دراین راه جهد کرد اما استواری حصار وبرف های فراوان وسرمای شدید وی را مانع گردید ومجبور شد که بغزنه باز گردد هنگام باز گشت راه گم شد و به تالاب های بزرگ مواجه گردید وپس از تلفات مزید از آن رهائی یافت سلطان باردیگر در ٤١٢ به کشمیر حمله نمود دراین سفر نتوانست کاری از پیش برد (۳)

فتح قنوج

سلطان درسال ٤٠٨ ازغزنه به بست سراپرده کشید وتا رسیدن موسم ربیع سپاهیان خود را در آن شهر زیبا فرمان آسایش داد که از هوای متعدل بست

(۱) پهنه چوگان را گویند (۲) مرزوی - مرزرا گویند (۳) کتاب دکتور ناظم

برخوردار شوند واز آن متمتع گردند ورفع خستگی نمایند تا بتوانند راه قنوج پیش گیرند و آن سفر دراز را آسوده بپارسانند وشهرهای قنوج ومتره را که مرکز مدنیت هندوستان است ومعابد ومعموره های فراوان دارد بگشایند لشکر سلطان عبارت بود از یازده هزار فوج منظم و بیست هزار رضا کار (۱) سلطان از بست عازم قنوج شد(۲) بقول عتبی جز گشتاسب که زعیم ملوک وسرداد شاهان بود دیگری نتوانسته بود قنوج رافتح کند دکتور ناظم فاصله قنوج وغزنه را سه ماهه راه می داند وحرکت سلطان رابه تاریخ ۱۳ جمادی الاول ٤٠٩ می ازغزنه می شمارد وازرفتن سلطان به بست ذکری بمیان نمی آرد عساکر غزنه از رودهای خروشان ومواج وسخت گذار عبور کردند درراه مردمان محلی بشادی ازاردوی غزنی استقبال می کردند درمدخل کشمیر (چنگی) پسر به بهی راجهٔ کالجر چون دانست نمی تواند با سپاهیان غزنه زور آزمائی کند به سلطان تسلیم شد مسلمان گردید ودرزمرهٔ افسران اردوی محمود داخل شد ومتعهد شد که اردوی سلطان را رهنمونی کند سلطان به رهنمونی وی در ۲۰ رجب ٤٠٩ ازدریای جمنا دربرابری دوآب گنگا عبور نمود.

فرخی گوید همی کشید سیه تابه آب گنگ رسید
نه آب گنگ که دریای ناپدید کنار
نه بر کرانهٔ مر اورا پدید بود گذر
نه بر کرانه مرا ورا پدید بود ستار (تنگ آب)
چو چرخ پر ز گردابهاش گشته زمین
چو بشته روی زمین آبهاش داده بخار
زتیغ کوه درختان فرو فگنده بموج
از او کهینه درختی مه از مهینه چنار
زآب گنگ سپه را بیك زمان بگذاشت
بیمن دولت و توفیق ایزد دادار

(۱) تعداد افواج منظم از کتاب دکتور ناظم گرفته شد که وی از ابن جوزی اقتباس کرده اما تعداد فوج رضا کار ازمتن عتبی بر می آید ومعلوم می شود این رضا کاران از مردمان ماورالنهر بوده است (۲) دکتور از بست یاد نکرده.

گذشتنی که نیالوده بود ز آب دراو ستور زینی زین وستور باری بار

سلطان درعرض راه قلعه سرساوه را بحصار اندر گرفت سرانجام راجهٔ آن فراروسا کنان آن تسلیم گردید ندسه فیل و یك ملیون درهم از ین جنگ بدست سپاهیان غزنه درافتاد(۱).

پس از آن بحصار برنه که راجهٔ آن (هردت) نام داشت حمله بردند هردت که بقول عتبی از پادشاهان بزرگ هند بود از حشمت و بزرگی مو کب سلطان مرعوب شد وراه تسلیم اختیار نمود وخود باده هزار مرد دین فرخندهٔ اسلام را پذیرفت. از آنجا به قلعه مهابن رفت این حصار در کنار جمنا واقع بود و فرمانفرمای آن کلچند نام داشت وی مردی متعصب و کینه خوو یکی از فحول هندوان بود وهیچ یك ازسران وسپهبدان هندوستان رایارای آن نبود که پنجهٔ وی را بر تابد.

کلچند درپیشروی جنگل بزرگی صف آرائی نمود و برپیلی نشست که بهتر از همه پیلان او بود وبه درختان مترا کم وانبوه آن بیشه مستظهر گردید لشکریان سلطان باآنها درآویختند وجنگی خونین بپاشد سپاه کلچند تاب مقاومت نیاورد خودرا بدریا افگندند وچندین تن از آن ورطه هلاك جان بسلامت نبردند کلچند که آن حالت دهشت انگیز را معاینه نمود اول زن خویش را بخنجر کشت و بعد آخودنیز انتحار کرد دراین جنگ یکصدوهشتاد فیل واموال فراوان بدست سپاهیان فاتح درافتادسلطان پس از آن رهسپار مترا گردید گردیزی این شهررا بنام ماتوره یاد کرده است اومی گوید ماتوره شهریست بزرگ وبتکده هندوان ومولد کشن بن باسدیو (کرشنا) درآنجاست که هندوان آنرا پیغمبر پندارند عتبی دروصف این شهر چنین گوید:

این شهر معبد اهل هنود بود چون سلطان آنجا رسید شهری دید مملو از غرایب مبانی و عجایب مغانی که میگفتند از مبانی جن است و کیفیت آن جز به معاینه درادراك نیاید وعقول حکایت آن معقول ومقبول ندارد

(۱) عتبی از ین قلعه نام نمی برد ابن جوزی و عنصری بدان اشاره کرده اند رجوع شود به کتاب ناظم

ازسنگهای عظیم دیوار آنرا بر آورده و بر تلی بلند قواعداً استوار کرده وبرحوالی وجوانب آن هزار قصر از سنگ بنیاد نهاده و آنرا بتخانه ها ساخته بمسامیر محکم کرده درواسطهٔ شهر یك خانه ازهمه عالی تر بنیاد نهاده، که اقلام کتاب وخامه های نقاشان از تحسین و تزئین آن نقوش عاجز آید وبغایت زیبائی و جمال آن نرسد - سلطان محمود درنامهٔ که از فتح این شهر بغزنه نگاشته ازاین شهر وزیبائی ها وجلال و شکوه آن ستایش ها نموده ونوشته است که اگر کسی خواهد که مثل آن ابنیه بنا کند وصد هزار بار هزار دینار بر آن صرف کند درمدت دویست سال بردست استادان ماهر کار آن انجام نشود سلطان مترا را بجنگ کشود دریکی ازمعابدان شهر پنج بت بود اززرسرخ که به ارتفاع پنج زراع درهوا معلق بودند درچشمهای یکی از آنها دو یاقوت تعبیه کرده بودند که اگر هر یك از ین یاقوت ها را در بازار بسلطان عرض می کردند و پنجاه هزار دینار بر آن بها می گذاشتند سلطان آنرا اوزان می دانست وبه شوق می خرید و بربتی دیگر پارهٔ نیلم بود که چارصد وپنجاه مثقال گوهروزن داشت و ازهرپای هر بت زرین چارهزار وچارصدمثقال گوهر گرفتند وزن بت های طلائی نود و هشت هزار وسه صد مثقال شد صد بت نقرئی بود که وزن آن مدت زیادی بکار داشت این تفصیل را از کتاب عتبی که جرفادقانی ترجمه کرده اقتباس نمودیم گردیزی می نگارد سلطان یك پاره یاقوت کبود یافت بوزن چار صد و پنجاه مثقال - و هرگز هیچ کس چنین گوهر ندیده بود وبتانی که از زروسیم بودند بی حد و اندازه بود یك بت زرین را امیر محمود رحمت الله علیه فرمود تا بشکستند و بسنجیدند نودوهشت هزار وسه صدمثقال زر پخته بود -

ابن اثیر گوید وزن تمام ین طلاها شش صد هزار وسه صدونود مثقال.

بود ـ ابوالقاسم فرشته می نگارد این شهر تعلق به راجای دهلی داشت باوصف آن سلطان بدون مدافع آن را یافته تسخیر نمود این مورخ می نگارد در این شهر بت های سیمین بیشتر از صد بود چون آن ها را شکستند بار صد شتر گردید .

سلطان فاتح هنگامی که از فتح مترا فارغ گشت و بتخانه ها را ویران نمود رهسپار قنوج شد راجای قنوج (راجیا پال) بود واز شهر اد گان پرانهیاره بشمار می آمد -(۱) این راجای مقدم ملوک هند بود و همه اورا اطاعت می کردند و به بزرگی وی اعتراف داشتند (۲) اما فرشته آنرا از باج گذاران می پندارد سلطان بغرض اینکه با این راجای بزرگ بخت از مائی کند یك قسمت از لشکریان خود را بعقب گذاشت وخود با سپاه اندك به قنوج حمله برد غرضش آن بود که راجای قنوج قلت سپاه او را دریده در شهر خویش پایداری کند سلطان در هشتم شعبان به قنوج وارد شد اما راجیا پال قبل از آن از پیش برخاسته واز آب گنگ عبور کرده به (باری) فراری شده بود در قنوج هفت قلعه به مطالعهٔ سلطان درآمد که آنرا بر کنار دریای گنگ آباد کرده بود در این قلعه ها ده هزار بتخانه بود مردم این قلعه ها بعضی فرار شده وبرخی هنوز پایداری می کردند. سلطان در یك روز مجموع این قلاع را متصرف شد مردم آنجا معتقد بودند که بتخانه های قنوج قبل از دوصد بلکه پیش از سه صد هزار سال بنا یافته (۳) سلطان چون از کشودن شهرستان قنوج فراغت یافت ،باز گردید ودر راه قلعه منج رامحاصره کرد

---

(۱) دکتور ناظم

(۲) ترجمه تاریخ عتبی

(۳) عتبی ترجمه جر فارقانی ـ فرشته چارهزار سال می نگارد ـ دو کتور ناظم می نگارد که سلطان هزار نفر از باشندگان این شهر مقتول نمود عتبی از این داستان ذکری بمیان نمی آورد .

چنانکه دکتور ناظم تحقیق نمود این قلعه چار ده میل به شمال مشرق (اتاوه) واقع بود عتبی میگوید این قلعه قلعه براهمه نامیده می شد ساکنان قلعه دلیرانه مقاومت کردند وچون دیدند با نیروی محمودی مقابل شده نمی توانند خود را از کنگره های قلعه بپایان افگندند و بعضی هم با شمشیر وسنان خویشتن را هلاك نمودند .

سلطان از آن پس به قلعه آسی رفت (چندر پال بهور) راجای آن بود واو از دلیران ومشهوران هند بود و راجای قنوج چند بار قصد او نموده وبعجز باز گشته بود چندر پال نیز نتوانست با سلطان از در ستیزد راید فرار اختیار نمود سلطان قلاع پنجگانه اورا بکشود وراه (شروه) پیش گرفت راجای شروه چندر رای نام داشت .

وبعد از دشمنی های زیاد با تروجیپال خویشاوندی کرد ودختر خود را به پسروی بهیمن پال داده بود همین که سپاهیان سلطان رسیدند بمشوره داماد خود راه فرار پیش گرفت ودر یکی از کوه های بلند جنگل پوش متواری شد سلطان قلعه را تسخیر نموده خود او را تا پانزده فرسنگ تعقیب کرد آنها رخت و بنه خویش رابیفگندند سلطان باین نیز اکتفا نکرده سه روز دیگر به تعقیب آن آوار گان شتافت گردیزی می نگارد هنگامی که سلطان از قنوج کوی غزنه می آمد خزینه چندررای پیش او بیامد با مالی عظیم و مر این چندررای را فیلی بود نامدار چنانکه بهمه هندوستان بدو مثل زدندی و امیر یمین الدوله نام آن فیل شنیده بود وقصد کرده بود که آن فیل را بباید خرید بهر مالی که طمع دارد واگر پنجاه فیل خواهد بدلهٔ آن یك فیل بدهد و اتفاق نیك را این فیل اندر راه از پیش چندر رای بگریخت و بی پیلبان همی آمد تا سراپردهٔ یمین الدوله وچون امیر محمود آنرا بدید ایزد تعالی را شکر کرد و آن فیل را خدا داد نام کرد عتبی میگوید بعضی از فیلان ایشان را

بدست آوردند و بعضی بطوع بامرابط سلطان می آمدند وایشانرا خدای آورد نام کردند این انیرمی نـگارد راجه چندر رای با معدودی چند نجات یافت وبقایای اردوی وی غارت گردید .

سلطان از فتح قنوج مظفر و منصور به دار الملك سلطنت باز گردید غنایم سلطان علاوه بر پنجاه و پنجهزار ارغلام وسه صد و پنجاه فیل به سه ملیون در هم بالغ می شد(۱)

جنگ بر دریای رهت (راهب)

و لشکر کشی بمقابل تریلوجیپال وننداء (گنده)

چون سلطان از فتح قنوج باز گشت نندا (گنده) راجه کالنجر راجیاپال راجای قنوج را مطعون قرارداد و ویرا بعلت اینکه از مقابل سلطان غزنه گریخته ملامت کرد بس با راجگان مجاور و مخصوصاً لاجن راجه گوالیار طرح دوستی ریخت وآنها را علیه راجیاپال برانگیخت وراجیاپال را بقتل رسانند و تریلوجیپال که پسر راجیپال بود جانشین وی گردید در عین حال تریلوجیپال شاه هند وشاهیه با ننده (گنده) راجه کالنجر معاهده کرد و ویرا بران آورد که در راه استرداد سلطنت او از دست سلطان محمود باوی یاری کند چون سلطان غزنه از قتل راجیاپال و معاهده تریلو جیپال شنید به عزم سر کوبی آنها از غزنه سوی هند رهسپار شد و لشکری از سپاهیان دلیر و برگزیده خویش را در رکاب خود بر داشت.

تریلوجیپال چون از قصه سلطان شنید مرعوب گردید و بجانب جنوب رهسپار شد تا از هم نام خویش تریلو جیپال حکمران قنوج وباری یاری بخواهد سلطان او را تعقیب نمود و در کنار دریای راهب با وی تصادف کرد در ترجمه جرفادقانی نام این دریا راهب ذکر شده ولی از تحقیقات عالمانه ناظم برمی آید که این دریا همان (رهوت) است که آن نام قسمت علیای دریای رام گنگا میباشد

(۱) ترجمه عتبی - گردیزی - دکتور ناظم بحواله بسطا ای جوزی

تریلو جیپال پادشاه هندوشاهیه راه عبور سپاهیان سلطان را در کنارهٔ دریا مسدود کرد سلطان فاتح بخشم اندرشد و خیکها ترتیب داد و بفرمود تا بر خیکها باد فرود مند و برخویشتن بندند واز آب بگذرند هشت تن از سپاهیان جنگجو پیش دویدند و بفرمان سلطان محبوب خویش خود را بمخاطره افگندند و بهر و خیکها ازان دریای خروشان ومراج عبور نمودند چون تریلو جیپال آن هشت تن را درمیان امواج خروشان معاینه نمود پنج فیل با جمعی بزرگ از مردان کار پیش فرستاد.

دشمنان هر چه تیر افگندند و آن هشت تن را درمیان آب به آتش تیر کوفتند آن ها نترسیدند و مردوار بر ساحل بر آمدند سلطان چون حال را بدید سر بازان دیگر را نهیب داد تشویق نمود و بزبان خود گفت هر که امروز تواند ازاین دریا بشنا عبور کند و به آن هشت تن یاری نماید رنج امروز براحت همه عمر کفایت خواهد کرد فرخی میگوید سلطان خود و نیز افگنان از آب گذشتند دلیران غزنه برخی با اسپ و بعضی با خیك از آب عبور کردند و با نیزه و شمشیر برسوار و پیاده دشمن تاختند آنهارا شکست دادند تریلو جیپال بهزیمت رفت و دوصد و هفتاد پیل جنگی بادیگر غنایم بدست سپاهیان سلطان افتاد فرخی میگوید دو صندوق جواهر و دو تن از شهزاده خانمها و زنان تریلو جیپال نیز درین جنگ بدست افتاد.

تریلوجیپال درین جنگ زخمی گردید و بران شد که با سلطان صلح کند ولی سلطان نپذیرفت و بالاخره این پادشاه در ٤١٢ بدست کسان خود مقتول گردید و پسرش بهیم پال دلاور که بجای وی نشسته بود در ٤١٧ مرد وسلسله هند وشاهیه که مردم علم دوست و جوان مرد و نحیف بودند خاتمه یافت (۱) فرخی شاعر دربار غزنه درباره این جنگ چنین گوید :

(۱) تحقیقات دکتور ناظم

از ان حصار سوی شاه روی کرد و برفت (۱)
سپاه را همه بگذاشت با سپهسالار
بیك شبان روز از پای قلعهٔ سر بل
برود را هست شد تازیان بیك هنجار
به بیشر راه وی اندر پدید شد رودی
هلال زورق وخور لنگر وستاره سپار
چه صعب رودی دریا نهاد وطوفان خیز
چه منکر آبی پیل افکن و سوار اوبار
چو کوه کوه دران موجهای تند روش
چو پیل پیل نهنگان هول مردم خوار
تر وجیبال سپاه را بهشب گذاشته بود
به پیل از آب وازانسو گرفته راه گذار
سر ملوك عجم چون به نزد کوه رسید
صف سپاه عدو دید باسکون و قرار
ز ریدکان (۲) سرائی نژاد بر سر آب
بدان کنار فرستاد کودکی سه چهار
به نیزه هریك از ایشان ستودهٔ غزنین
به تیغ هریك از ایشان خجسته بلغار
ازاین کرانه کمان برگرفت واندر شد
میان آب روان باسلیح وزین افزار

(۱) در دیوان فرخی که بطهران طبع شده بجای کلمه شاه (شار) نوشته شده وشار دراین جامورد ندارد زیرا لقب امرای غرشتانست وملوك هند وشاهیه به شاه ملقب بودند .
(۲) ریدك کودك وغلام

بسر کشان سپه گفت هر که روز شمار
ثواب خواهد جستن همی ز ایزد بار
بجنگ کافر از این رود بگذرید بهم
که هم بدست شما قهر شان کند قهار
همه سپاه بیکبار باسلیح وسپر
فرو شدند بدان رود ناده نده گذار
چو زین کرانه شرق دست برد بهتیر
بران کرانه نماند از مخالفان دیار
شه سپه شکن جنگجو ز پیش ملك (۱)
میان بیشهٔ کشن اندرون خزید چومار
بفر دولت او پشت آن سپاه قوی
شکسته گشت وازان دولت این شگفت مدار
درشت بود وچنان نرم شد که روز دگر
بصد شفیع همی خواست از ملك زنهار
ملك زپنج یك آنجا نصیب یافته بود
دویست پیل و دو صندوق لولوی شهوار

پس ازانکه تریلوچیپال شاه هند وشاهیه مجروح شد وبهزیمت رفت سلطان جانب باری لشکر کشید تریلوجیپال راجه باری بمجرد شنیدن خبر سلطان فرار نمود وسلطان باخشم فراوان شهر باری را خراب نمود :

بسوخت شهر وسوی خیمه باز گشت ازخشم
چو نره شیری گم کرده زیر پنجه شکار

سلطان پس از تخریب شهرباری بران شد که باننده مصاف دهد نندا با سپاهی گران مقابل سلطان آمد گردیزی چنین مینگارد :—

(۱) شاه سپه شکن تریلوجیپال است وملك سلطان محمود.

واز باری لشکرسوی ولایت ننداکشید وازچند آب بزرگ گذاره شد وننداخبر آمدن سپاه اسلام یافته بودمرحرب رامهیا گشته و لشکر بسیار به نزدیك خویش جمع کرده وچنین گویند که اندر لشکر اوسی و ششهزار سوار بود وصدوچهل وپنجهزار پیاده وششصدفیل.

فرخی نیروی نندارا چنین شرح میدهد :

چهل امیر زهندوستان دران سپه است
بزیر رایت شان سی و ششهزار سوار

علامت است دران لشکر اندروبراو — پیادگان گزیده صدوسی و سه هزار
قویست قبلگه لشکرش بهنهصدپیل — چگو نه پیلان پیلان تا مدار خبار
همه‌چو کوه بلند ندرو زجنگ وجدل — بلند کوه بدندان ها کنند شیار
خدایگان زمانه چواین سخن بشنید — چه گفت گفت همی خواستم من این پیکار

گردیزی مینگارد امیر محمود چون به نزدیك اورسید لشکر را به تعبیه فرود آورده ومیمنه ومیسره وقلب وجناحین ومقدمه وساقه بساخت وطلایه بفرستاد وفرود آمد بحزم واحتیاط — پس رسول فرستاد سوی نندا - او را پند داد ووعید نمود وپیغام ها داد به اعذار وانذار که مسلمان شو — نندا جواب داد که مرا با تو جزحرب کاری نخواهد بود گردیزی میگوید چنین شنیدم از بعضی ثقات که امیریمین‌الدوله رحمةالله آنروز بر بالای شتر به نظاره سپاه نندا ونگاه کردیك جهان خیمه وخرپشته وسرای پرده دید وسوار وپیاده وفیل - پشیمانی گونه اندردل اوپدیدآمد واستعانت خواست از خدا تااوبراظفردهد چون شب درآمدحقتعالی رعبی وفزعی اندردل نندا افگند ولشکر برداشت وبگریخت از نوشته گردیزی برمی آید که سلطان چون سپاه بی شمار نندارا معاینه کرد وچشمش برارد وگاه مجللو بزرگ ونیرومندی افتاد واز جانبی هم دید که نندا به نیروی خویش مغرور است

وبه پیغام های او پاسخ نمیدهد باندیشه درافتاد و چنانکه خوی او بود که در مواقع خطر بهملك‌ایم شب پناه می آورد وخاضعانه ازپیشگاه خدای بزرگ متعال یاری می‌جست دراین شب نیزچنان کرد ونندا باوجود قوتی که داشت مرعوب شد وبدون جنگ ناگهان شبانه فرار نمود .

از اشعار فرخی هویدا است که درمیان عساکر سلطان و افواج نندا در عصر های روز جنگی هم واقع گردید و عبدالله طائی دستهٔ از دشمنان را شکست داد ابن اثیر نیز وقوع جنگ را تائید می کنند .

میگویند چون خبر فرارنندارا بسلطان اوردند وی دراول باور نمیکرد که سپاهی با این همه نیرو وقوت وعدت چنین فرار نمایدولی چون معلوم کرد که قضیه چنان است که گفته اند آنرا معونت الهی دانسته بشکر نعمت خدا پرداخت .

فرخی دراین داستان چکامه مستقل دارد که بیتی چند از آن التقاط می کنیم :

چوباز گشت به پیروزی ازدر قنوج
مظفر و ظفر وفتح بریمین و بسار

هنوز رایتش از گردراه چون نسرین
هنوزخنجرش ازخون تازه‌چون گلنار

هنوز ماه زآوای کوس او مد هوش
زعکس تیغش خیره ستارهٔ سیار

رهی به‌پیش خود اندر گرفت وگرم براند
بزیر رایت منصور ، لشکری جرار

نشیب‌هاش چو چنگ لهای شیر درشت
فراز هاش چو پشت نهنگ ناهموار

نماز شام ز بهر طلایه پیش برفت
محمد عربی با جماعت احرار

هنوز میر خراسان براه بود که شود
طلایه وار بر آورده زان سپاه دمار

شب اندر آمد و ننداسپاهرا برداشت
برفت و پیش چنین شه‌شدن نباشد عار

سلطان اردوی نندارا متصرف شد وفراریان را تعقیب نمود نندا نجات یافت وپنجصد وهشتاد فیل‌وی به‌تصرف سلطان در آمد .

گوالیار و کالنجر

نندا چون از قبال سپاهیان سلطان منهزم گردید دست از مخالفت برنداشت و چون با سلطان مخالفت می‌نمود سلطان در سال ۴۱۳ اراده نموده که کالنجر را بگشاید و نندا را بجایش بنشاند قلعهٔ گوالیار در عرض راه واقع بود راجه آن ارجن نام‌داشت وباجگذار نندا بود . گردیزی دراین باره می نگارد اوچون بقلعهٔ گوالیا رسید آن قلعه‌را اندر پیچید وحصار کرد ولشکر را فرمود تا همه حوالی آن بگرفتند واز آنچه قلعه بس‌منیع ومحکم بود و برسنگ خاره نهاده‌بود واز کمال مناعت حفار وتیراندازرا برآن دست نبود وممکن نگشت فتح آن حصار وامیر محمود رحمة‌الله چارشبانه روز اندران بماند پس سالار حصار کس فرستاد وصلح جست وسی‌پنج فیل‌بداد تالشکر یمین الدوله از آنجا باز گشتند وسوی کالنجر رفتند که‌قلعهٔ نندا بود و نندا اندران قلعه بود باهمهٔ حشم و حاشیت وخویشان وامیر محمود رحمة‌الله بفرمود تاهمه گردا گرد قلعه لشکراوفرود آمدند وتد بیرها همی کرداز آنچه این‌قلعه برجای سخت بلند وسیع بود چنانکه حیلت‌را ومردی را بدو راه نبود .

ونیز بنای حصار برسنگ خاره بود که‌حفر کردن وبریدن را وجه نبودو تدبیر دیگر دست نداد فرود نشست وچندروز بماند برانجا چون نندا نگاه کرد وآن لشکرانبوه بدید که‌همه راه ها بگرفته بودند رسولان‌اندرمیان کرد تااندر معنی صلح سخن گفتند و بران بنهادند که نندا جزیه بدهد واندر عاجل هدیه‌برسم بفرستد وسه‌صد فیل خیاره بدهد ونندا بدین صلح‌شادمانه گشت دروقت سیصدفیل را بفرمود تابی فیلبانان ازقلعه‌بیرون راندند وامیر محمود رحمة‌الله تعالی بفرمود تاترکان و لشکریان اندر اوفتادند وآن فیلان رابگرفتندو برنشستند واهل حصار نظاره همی کردند سخت‌عجب داشتند از آن‌دلیری ایشان .

نندا چون‌این‌همه جرئت را مشاهده کرد وجان بخشی وعفو سلطان بزرگ رادیددرمدح سلطان شعری بزبان‌هندی انشاد کرد وآنرا فرستاد سلطان ازخواندن شعروی شادگشت وامرداد که آن‌شعررابه سخن‌سرایان فارسی وتازی وهندی عرضه داشتند همه‌به پسند یدند وبرعلوطبع وقدرت قریحه نندا آفرین خواندند واین شعر چنان عالی بود که سلطان سخن پرور وبافضیلت غزنه بدان می نازید و فرمان بنام نندا صادر کرد ودرصلت این شعر امارت‌پانزده قلعه‌رابه‌وی‌ارزانی‌داشت و چندین‌خلعت وجواهر نیزبرآن ضمیمه نمودو نندانیزمال و جواهر فراوان بحضرت‌سلطان هدیه کرد .

دکتور ناظم‌درضمن تحقیقات نفیسی که‌دراین‌مورد دارد داستان‌شگفتی از تاریخ ابن ظافر نقل می کند وآن این است که‌ابن‌ظافرمیگوید یکی ازمراسم‌صلح‌هنوداین‌بود که‌حکمدارمغلوب‌سریکی‌ازانگشتان‌خودرامی‌برید وبه‌امیر فاتح‌میداد که‌آنرا بیادگار ظفرنگهدارد وبدین‌مناسبت چندین سرانگشتان‌امرای مغلوب‌درخزانه سلطان بود نندانیزاین کاررا اجرانمود

دکتور ناظم برای تائید این داستان داستانی را که نگارندهٔ تاریخ سوریه وسبط ابن جوزی نگاشته اند اقتباس می‌نماید ازاین نگاشته ها برمی آید که باید امیرمغلوب لباسی را که سلطان معین نموده بود می‌پوشید وشمشیر بر کمر می‌بست وآنگاه سرانگشت خودرا به‌آئین میثاق می برید وبه‌سلطان می‌فرستاد.

سلطان چون ازین فتح فارغ شد با فراغ خاطر بغزنه بازگشت.

سومنات

دراثر محاربانی که یمین‌الدوله سلطان محمود غزنوی پی‌درپی بهندوستان نمود پیوسته مراکز سیاسی آن سرزمین از پا نشسته رفت سلسله هندو شاهیه کابل برافتادند هردوتریلو جیپال ازمیان برداشته شدند، نندا باسلطان ازدر صلح پیش آمد وحتی درستایش وی چکامه انشاد کرد شهر ها کشوده گشت وازرود های عظیم هندوستان که هریك سدی برسر راه سپاهیان غزنه بود عبور دست داد. دراکثر بلاد مفتوحه مدنیت جدید وآئین فرخندهٔ اسلام وارد شد ودراردوهای سلطان بزرگ دلیران و جنگجویان هندو داخل گردیدند وعهده های بزرگ نظامی به‌آن‌ها سپرده شد ولی هنوز بعضی مراکز دینی درهندوستان بودند که سلطان ازان نگران بود واندیشه داشت که‌این مراکز بااین‌تعصب شدید وحس انتقام که‌دارند مبادا نفوذ سلطنت اورا درقلمرو هند مختل گردانند و آنچه را وی باریختن خون ها وتحمل مصایب ورنجهای بی‌پایان بدست آورده ضایع گردانند. سومنات هم یکی ازین مراکز دینی بود که شهرت آن در نقاط دور پراگنده شده بود ودراین آوان که سلطان برا کثر بلاد هندوستان استیلاء داشت تبلیغات شگفتی‌ازاین‌مرکز به‌شدت منتشر می گردید و این تبلیغات در میان هندوان تاثیری عظیم داشت. یکی از این تبلیغات

این بود که چون بت سومنات برسایر بتهای هند خشم گرفته محمود توانسته است آنهارا خراب کند و اگر بت سومنات بخواهد هیچ نیروی نمی‌تواند به‌بتان وبتگران وبت‌پرستان آسیبی‌رساند سلطان چون‌این‌تبلیغات راشنید و داستان شگفتی‌ها وبدایع معبد سومنات را نیزقبلاً شنیده بود بران‌شد که‌این‌راه درازوهولناك‌را بپیماید ودرسومنات را بگشاید ودین اسلام را دران نقطه نیزپهن کند.

سپاهیان خود را در شاپهارسان دید ومردم ملکی را نیز تحریك نمود وحتی پنجاه هزار دینار بمردمی که در این سفر باسپاهیان وی خواهش همراهی داشتند ببخشید. بروایتی دردهم شعبان سال ۴۱۶ و بروایتی دیگر در۲۲ شعبان سال مذکور رهسپار سومنات گردید. سی‌هزارسوار و جمع کثیری‌ازرضا کاران دراین سفر اردوی اورا تشکیل میدادند در ۱۵ رمضان به ملتان رسید چون باید ازراه بیابان (تهر) عازم سومنات می‌شد واین بیابان‌سراسر غیر معمور وخشك‌وبایر بود وچیزی که سلطان‌را بیشتر متوجه می‌گردانید مسئلهٔ آب بود بدین جهت هفده روز در ملتان بماند وتفحصات‌لازمه راجع بهراه ازمردم نمود ودرصدد تهیه آب گردیدوترتیبی بس بزرگ و خارقه آسا دراین کار اتخاذ کرد چنانکه برای هر فرد سپاهی دوشتر آب تهیه نمود وعلاوه‌بران بیست هزار شتر دیگررا نیز برای احتیاط ازآب بارنمود وبرای‌هرپیاده یك استر دادوبااین که‌خطرات‌بیابان راشنید وداستان های‌هولناکی ازاین راه دراز وخطیر بوی رسید درروز دوم‌عیدرمضان ازملتان حرکت نموده‌دربیابان خشك تهر به‌سفر آغاز کرد.

بیابانی که بقول فرخی دیودران گم می‌شد از غم مستمندان سوخته دل درازتربود وازشب‌دردمندان خسته‌جگر کشیده‌تر. چشمه های آن مانند چشم های شوخان بی آب ومزارع آن مانند قول سفلگان بی بربود.

هوای آن دژم وباد آن چون دود دو زخ و زمین آن سیاه و خاك آن خاکستری نمود .

جنگلهای خار مانع عبورپیاده وسوارمی گردید حتی مرغ نمی توانست درمیان آن پرواز کند وسپاهیان مجبورمی‌شدند خزیده ازان بگذرند.

گاهی چنان روزمه‌آلود وتاریك پدید می آمد که مردم هنگام نماز پیشین انگشتان خودرادیده نمی‌توانستند خط سیر سلطان درست معلوم نمیشود کسی که در این مورد تحقیقات بسیار عالمانه داود دکتور محمد نا ظم است وی براین عقیده است که(سلطان اول به لودروه) رسیده که امروز ده میل بغرب شمال شهر جیسلمیر)واقع است,دروقت سلطان پایتخت (جادونهای باتی)بودوشهری وسیعی بود که دوازده دروازه داشت,ازانجا به کوه (چیکلودرماتا)رفته که ۱۷ میل بشمال (پالن پور) امروز واقع است وازانجا(به نهروالة)رفته پاتخت باستانی گجرات که اکنون بجای آن درشمال (شهر بارودا)شهر(پاتان)ساخته‌شده ودراحمدآباد بمبئی واقع است سلطان دراول‌ماه ذی قعده باین شهر رسید و ازرنج بی‌پایان بیابان نجات یافت این شهرمقر فرمان فرمائی راجه بهیم دیوا بود که دوصد پیل وده هزار سوار ونودهزارپیاده درفرمان او بود اماچون خبر آمدن سلطان راشنیدشهر بگذاشت وبقلعه(کندهه) پناه برد — وازاین‌شهربه (مندهیر) رفت که وقتی محل مهم وقابل ملاحظه بودوتالابی بزرگ داشته وهنوز آثارآن برجاست ساکنان مندهیر راه برسلطان گرفتند وخواستند سلطان را ازسو منات بجنگ مانع شوندولی سلطان آن‌ها رامغلوب نمود پس‌از(مندهیر) سلطان به قلعه (دیولواره) رسید نام‌این‌قلعه امروز (دلوا ده) می‌باشد ومیان‌جزیرة(دیو) از مستملکات دولت پرتغال وشهرجونه گرواقع شده ودر٦٥ کیلومتری معبد سو منات است .

این قلعه حصاری استوارداشت ولی‌مردمانش باین‌پندار که خود سومنات از مهاجمین دفاع می کندسلطان رامانع نشدند بعداز تسخیر این شهر وبردن رنجهای فراوان دراین‌راه دور ودراز وتحمل تشنگیها وخستگیها درروز پنجشنبه چاردهم ذی قعده از دور دیوار های معبد سومنات نمایان گردیدوغریوشیههٔ اسپان مهاجمین ساکنان حصار را بیدار کرد.حصار استوار وبرج‌وباروی‌مستحکم آن درساحل تنگاه سلطان رابخود معطوف نمود— عساکر خودرا امرداد که پیرامون قلعه‌راباز گیرند. موجهای دریا تابلندی‌های دیوارمیرسید دژبانان ومجاوران بر کنگرهای حصار ایستاده برمسلمانان لبخند می‌زدند وبران بودند که سو منات مسلمانان رادر این دیارآورده تابه کیفر کردارشان برسندوبپای‌خودرهگرای سرای‌نیستی‌شوند.

جنگ درهمان روز پنجشنبه در گرفت دلیران هندو با کمال رشادت وتهور مدافعه میکردند سپاهیان غزنه نیز که این راه دورودراز رابرای همین روز پیموده بودند دست‌ازجان شسته قلعه‌نشینان راباباران تیرفرا گرفتند دراین روزحصارکشوده نگشت فرداروزجمعه آتش جنگ به کمال‌شدت در گرفت سلطان چنانکه عادت داشت هم‌فرمان جنگ میداد وهم‌خود تیرمی‌افگند هند وان دسته دسته بپای‌سومنات می‌افتادند وازآن‌مرجع امید خویش یاری می‌خواستندومردوار می‌جنگیدند وازحصارمدافعه می‌نمودند چون‌هنگام نمازجمعه فرارسیدتیرهای غزنویان مدافعین‌قلعه رامرعوب نمودوبحصارا ندر ساخت مسلمانان مقارن این‌حال ازدیوار بالاشدند ونعره‌تکبیر برآوردند اما هندوان که بپای‌سومنات‌افتاده بودند یك‌باره حمله کردند ومسلمانان را تاعصر به عقب‌نشینی مجبور کردند ومواقع ازدست رفته راباز ستدند روز شنبه بازجنگ درپیوست سپاهیان‌سلطان حمله‌های پی‌درپی نمودند (بهیم‌دیو) رای (انهاو اره) به‌مددحصاریان شتافت ولی‌سلطان خود پیشاپیش سپاه دشمن

افتاده وسپاهیان خودرا دلداری دادو تشجیع نمود سرانجام حصار مفتوح شد وچندین تن از حصاریان کشته گردید وجمعیتی هم برای نجات خودرا با کشتی بدریا افگندند سلطان داخل معبد سو منات گردید.

شیخ فریدالدین داستان صوفیانه دراین باره دارد ومی گوید سلطان ازشیخ ابوالحسن خرقانی یادگاری خواسته بود شیخ پیراهن عودی ازان خود بدو داد پس سلطان برفت بغزا دران وقت که بسومنات شد بیم آن رفت که شکست خواهد شد ناگاه ازاسپ فرود آمد وبگوشهٔ شد وروی بخاك نمود وآن خرقه راشفیع گردانید وخداوندوی را فتح نصیب کرد چون قلعه کشاده شد سلطان امر داد تابدوربت سومنات آتش افروختند وآن راپارچه پارچه کردندو سربت را به غزنه آورد ودرمیدان پیش بت جگر سوم نهاد وقسمتی از آن را درنردبان مسجد عروس الفلك گذاشت.

بت سو منات

مورخان اسلام دراین باره اقوال مختلف دارندوچون این داستان رایکی از شگرفی های روز گار وشهکارهای سلطان یمین الدوله و امین الملة محمود غزنوی میدانند حکایت های نغزوشیرین ودل انگیز نیز در آن باره دارند تفصیلات زیررا ازمأخذی که دردسترس ما بودمستقیماً وازمأخذی که دردسترس ما نیست بوسیله کتاب عالمانهٔ دکتور محمدناظم ومقاله شیوای آقای فلسفی دانشمندمعاصر ایرانی دراین جامی نگاریم :

ماهیت بت سو منات

افسانهٔ بیرونی: ابوریحان بیرونی در کتاب ماللهند خویش می نگارد که هندوها برانند که رب النوع ماهتاب گناه کرد ودر کیفر آن مأمور شد تالنگه مهادیوارا بسازد وآنرا بپرستد (لنگه) آله تناسل مهادیو است که درسومنات وجنوب غرب سند و کچ نیز تعداد زیادی ازان تعمیر کرده

ومی پرستیدند رب النوع ماهتاب چنان کرد وسنگ سو منات را لنگه ساخت معنی (سومه) مهتاب ومعنی (نات) آقاست یعنی (آقای مهتاب) تفصیل افسانه هندی را ابوریحان چنین می نگارد (و گفته اند که منازل ماه دختران پرجاپت می باشند که ماه باایشان مزاوجت کرد وپس ازاندك زمان درمیان این دختران به (روهنی) بیشتر مایل شد دیگر خواهران پیش پدر از اوشکوه بردند پرجاپت ماه راپند داد که بر جملهٔ دختران بیك دیده نظر کند ولی ماه پند اونشنیدپس اورانفرین کرد تارویش پیس شد واز کرده پشیمان واز گناه خویش استغفار کرد پرجاپت اورا گفت از گفته خودباز نمی توانم گشت ولی رسوائی ترادر نیمی ازماه پوشیده خواهم داشت ماه گفت پس نشان این گناه چگونه ازمن محوتواند شد؟ گفت بران گونه که صورت لنگههٔ مهادیورا بسازی وآنرا ستایش کنی - ماه چنین کرد ولنگهه مهادیو همان سومنات است درخصوص طرز ساختن بت سو منات نیز بیرونی به نقل از (براهمر) می گوید (بایدسنگی بی عیب بهراندازه که خواهند برگیرند وآنرا به سه قسمت کنند ثلث زیرین رابشکل مکعب مستطیل درآورند وثلث میان راهشت پهلو سازند وثلث اول را گردو صاف کنند چنانکه مانند راس انگشت شود هنگام نصب نیز باید ثلث مکعب مستطیل را در خاك کنند وثلث هشت پهلوی میان راپوششی سازند که هندوان (پند) نامند این پوشش باید ازبیرون چار پهلو باشد چنانکه بر ثلث مکعب مستطیل زیرین که درخاکست منطبق گرددوثلث مدوررا ازان پوشش بیرون گذارند) سپس بیرونی عقایدهندوان رادربارهٔ آن بت شرح میدهد ومی نویسد که هر گاه ثلث مدور بت را کوچك یا باریك سازند موجب فساد خواهد گشت ومیان مردم شرپدیدار خواهد شد وهر گاه آنرا کافی درخاك فرو نبرند یا از سطح زمین کم برون گذارند مردم آن سرزمین دچار امراض گوناگون

خواهند شد هم‌چنین اگرهنگام ساختن بت میخی بران زنند موجب اتلاف رئیس قوم وکسان او خواهد شد وهر گاه درموقع حمل بت ضربتی بدان خورد و ازان ضربت دربت اثری ماند سازندهٔ آن هلاك خواهد گشت.(۱)

* * *

ابن اثیر درباره سومنات تفصیل بیشتر دارد که ما دراین جا ترجمه مینمائیم:

این بت بزرگترین اصنام هنداست هندوان در شبهای گرفتن ماه درپیرامون سومنات گردمی آیندتعداد این مردم بصد هزارنفر بالغ میشود هندوان راپندار برانست که‌چون روان‌ها ازاجسادمفارقت‌می‌کنندنزدسومنات می آیندوی درهر که‌خواهدآن‌روح را بائین تناسخ نشئت میدهدمد وجزر عبادتی است که دریادرپای اوبقدر توان خویش ایفا می کنند هندوان گردن‌بندهای نفیس را بروی می بندند وبه مجاوران آن‌اموال گران‌بها میدهند موقوفات سومنات بیشتر ازده هزارقریه می باشد جواهر این بت خانه ازاحصا خارج است از دریای گنگ کهمورد تعظیم واحترام هندوان است ودوصد فرسخ از سومنات فاصله دارد آب می آرند و هر روز سومنات را به‌آن‌آب غسل‌میدهندهرروز هزاربرهمن به‌پرستش سومنات می پردازند سه‌صد مردبآرایش سر وریش زایران سومنات موظفند سه صد مرد وپنجصدزن‌دردروازه سومنات برقص‌وطرب‌مشغولند وهریك معاش‌معین دارند (۲)

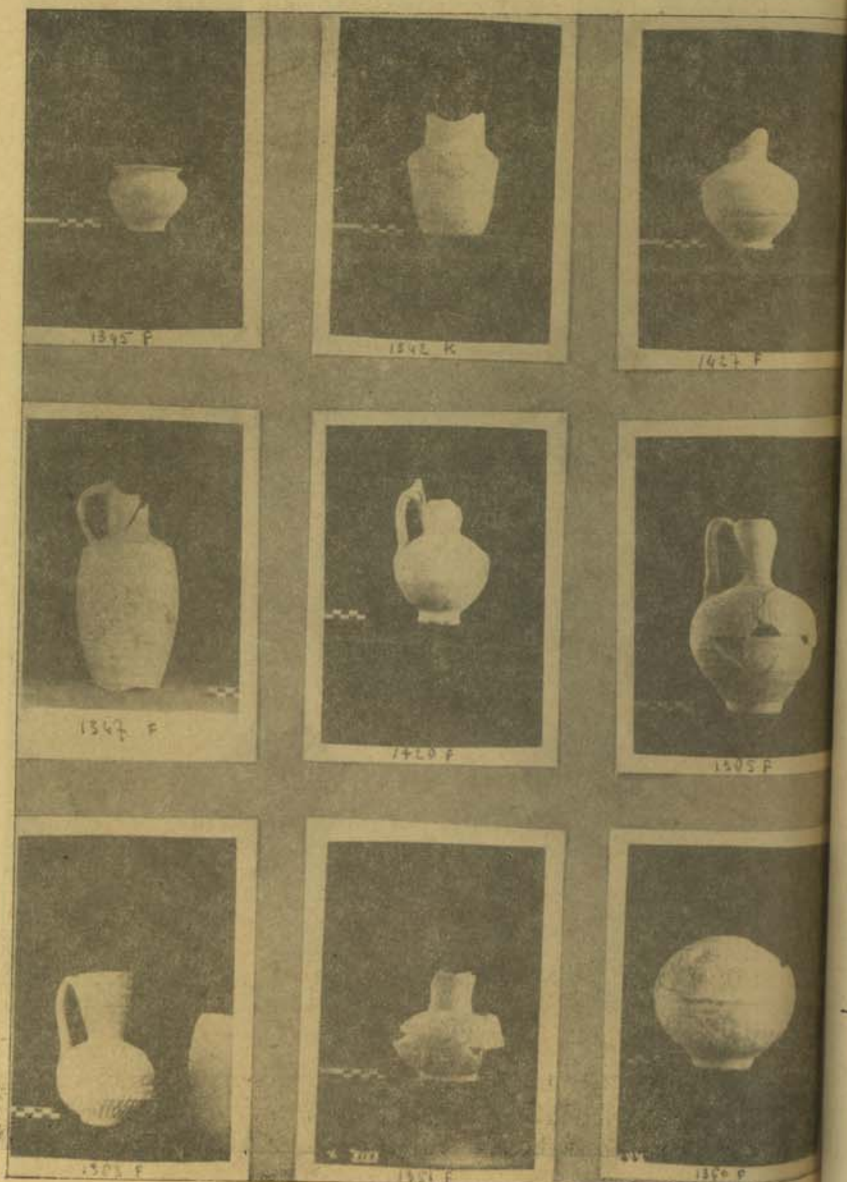
ازجمله‌اخلاص کیشان چندین راجه هنود بود که یا شخصاً برای پرستش حاضر می شدند یانمایندگان خودرا می‌فرستادند (۳) همیشه گلهای تازه از کشمیر می‌آوردند وآنرا بگردن بت حمایل می کردند.(٤)

(۱) مقاله آقای فلسفی .

(۲) ابن اثیر جلد نهم صفحه ۱٤۲

(۳) دکتور محمد ناظم بحواله ابن ظافروسبط ابن جوزی .

(٤) دکتور ناظم بحواله البیرونی‌وابن ظافر



ظروف سفالی عصر غزنویان که‌ازلشکر گاه بست کشف‌شده‌است

هنگامی که سلطان محمود قصد سومنات کرد بگفته جمعی از مورخین هند قریب چارهزارسال از بنای معبد سومنات می گذشت ابن خلکان مینویسد در گوش بت سومنات سی حلقه بود چون سلطان محمود ازان حلقه ها پرسید گفتند هر حلقه نشان هزارسال پرستش بت است ازین رو چنین برمی آید که هنگام رفتن سلطان محمود بسومنات سی هزار سال بران بت گذشته بود واین اغراق است . (۱)

بنیاد معبد از سنگ، پارههای بزرگ و سقف آن بر ۵٦ ستون چوب ساج قرارداشت که این ستونهارا ازافریقا آورده بودند درتاریخ الفی نوشته شده است که هر یك از ستونها بانواع جواهر نفیس مرصع بود ومنسوب براجهٔ ازراجگان هند درمجمع الانساب شبانکارهئی مسطوراست که اصل بتخانه ازمس بود ودیوارها وستون ها ی آن همه از زر (۲)

شکل سقف هرمی بود وسیزده طبقه بالای هم داشت وبرسر طبقه فوقانی چار ده حلقه مدور ازطلاء بود که در آفتاب می درخشید واز فاصله دور بنظر می آمد صحن معبدرا تختههای ساج گرفته ودرزهای آنرا باسرب پر کرده بودند.

صنم این معبد گویا تمثال آلات تناسل (مهادیوا) بود ودهونیم فت ارتفاع داشت که ازان جمله سهفت در تهداب پنهان بود پوشیت از حله نفیسی بود وتمثال های حیوانات بران زردوزی شدهبود وتاجی مرصع از گوهر گرانبها از سقف برسر آن آویختهبودند.

صنمان کوچك اززروسیم درزیربای سومنات واطراف سقف آویخته بودند وچنان می نمودند که آن بتان خدام سومنات اند صنم خانه باچراغهای مرصع تنویر وباپرده های زربفت تزئین شدهبود درپیش روی این صنم خانه

(۱) مقاله نصرالله فلسفی .
(۲) مقاله فلسفی



ظروف سفالی عصر غزنویان که ازلشکرگاه بست کشف شدهاست

زنگی را بزنجیر طلائی که دوصدمن وزن داشت آویخته بودند ودر مواقع مخصوصه می نواختند .

اکثر مورخان اسلامی معتقد بودند که بت سومنات همان منات بت قبایل اوس وخزرج است که بالات بت بنی ثقیف وعزی بت قریش ودیگر بتان یك جا بودند چون حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم آن بتان راشکست کافران منات رادرربودند وازراه دریا به شبه جزیرهٔ گجرات که ازدیر باز مسکن کفار بود آوردند وبران بتخانهٔ بزرگ بپا کردند وآن سنگ را بجواهر و نگارنگ بیاداشتند ودرجهان خبرافگندند که اوخود ازدریا برآمده ونام آن را سومنات نهادند که نام اصلی دران مضمرباشد وچون منات بصورت آدمی بود این مورخان بخیال افتادند که سومنات نیز باید بشکل آدمی باشد فرخی شاعر دربار سلطان محمود که خود نیزدر سفر باسلطان همراه بود به عقیده فوق الذکر بوده است چنانکه گوید :

منات ولات وعزی درمکه سه بت بودند
زدست بردبت آرای آن زمان آذر
همه جهان همی آن هرسه را پرستیدند
جز آنکسی که بد و بوداز خدای نظر
دوزان پیمبر بشکست وهردو را آن روز
فکنده بود ستان پیش کعبه پای بسر (۱)
منات را زمیان کافران بدزدیدند
به کشوری دگراندا ختند زان کشور
بجا یگاهی کز روز کار آدم باز
بران زمین نه نشست ونرفت جز کافر
زبهر آن بت بتخانهٔ بنا کردند
بصد هزار تماثیل و صد هزار صور

(۱) ستان بـه پشت افتاده

عوفی در جوامع الحکایات می نویسد :-

در آن وقت که سلطان محمود سبکتگین بغزوسومنات رفت وآن دیار کفررا بسم مراکب باد پیما خراب گردانید و آن بتخانه های قدیم را منهدم کرد گویند در سر منات بتخانهٔ دید معلق در میان هوا ایستاده بی هیچ عمادی سلطان چون آنرا بدید متعجب شد و گفت این ازعجایب ایام و نوادر اشیا ست و این قوم بدین سبب گمراه شده اند علما وحکمای لشکر را طلب کرد وسراین معنی از یشان بازخواست، گفتند پادشاه در دولت باقی باد این سهل است حکمای هند طلسمی کرده اند وچار دیوار بتخانه را از سنگ مقناطیس بنا کرده اند وسقف آن را هم از این سنگ بر آورده اند واین بت آهنین است وچون از اطراف تجاذب طبیعت مقناطیس مر این بت آهنین را برابر است درمیان هوا معلق ایستاده واگر پادشاه میخواهد تا صدق این معنی معلوم گردد بفرماید تایک دیوار ازاین بتخانه فرو آرند وسنگ های آن دور کنند چندانکه دیوار آن بتخانه فرودآوردند فرود افتاد وتزویرایشان باطل شد. فرشته می نگارد وبه تحقیق پیوسته که در وقتی که سلطان می خواست که سومنات را بشکنند جمعی از براهمه بعرض مقربان بارگاه رسانیدند که اگرپادشاه بت رانشکند وبگذارد ماچندین زر بخزانه عامره واصل می سازیم ارکان دولت این معنی رابسمع سلطان رسانیدند. سلطان فرمود آنچه میگویندراست است ومقرون بصواب اما اگر این کار رابکنم مرا محمود بت فروش خواهند گفت(واگر بشکنم محمودبت شکن خوشتر آنکه دردنیاوآخرت مرامحمود بت شکن)خوانندنه بت فروش و نتیجه حسن عقیدت درساعت معلوم شد زیرا وقتی که سومنات را شکستند درون شکم آن که مجوف ساخته بودند آن مقدار جواهر نفیسه ولالی شهوار بیرون آمد که مساوی بود بانچه برهمنان میدادند

سلطان چون بت‌راشکست امرداد شکسته‌های آنرابه شتربار کرده بغزنه بیاورند تایك‌پارچه‌آنرابه کعبه مکرمه‌فرستدو نذرخانه‌خدا نمایدو یك‌پارچه رادرمسجدعروس الفلك درغزنه بگذارد که‌مردم هنگام دخول بمسجدپابران بگذارند وقسمتی راهم به‌بغداد نزد خلیفه‌روان کند‌فرخی درباره آوردن بت شکسته‌ازسومنات بغزنه گوید :

خدای‌حکم‌چنان کرده بود کان بترا	زجای‌بر کنند آنشهریار دین‌پرور
بدان‌نیت که مراورا بمکه باز برد	بکند و اینك یامدهمی برد همیر

گردیزی‌می‌نگارد آن‌سنگ منات رااز بیخ‌بر کنند وپاره پاره کردند وبعضی‌ازان براشتر نهادند وبغزنین آوردند تاابن غایت بردرمسجد غزنی افگنده است .

فرشته‌می‌نگارد تادو قطعه‌سنگ‌ازوی‌جدا کرده بغزنین بردند ودرآستانه مسجد جامع و کوشك سلطنت‌افگندند‌چنانکه الی‌یومناهذا که ششصد سال و کسری ازآن گذشته‌آن سنگها درغزنه افتاده است .

امروز در غزنه نشانی از سنگها نیست و باحتمال قوی درزیر خاکها مدفون میباشد واگر روزی درغزنه حفریات و کاوش های علمی بعمل آید در کاخ فیروزه‌ومسجد عروس الفلك این سنگها پیدا خواهد شد .

دراینکه سلطان محمود سنگهارا به کعبه مکرمه فرستاد درجامع لطیفی که تاریخ بلدامین است ودرسفر نامه ناصر خسرو درهردو کتاب ذکری‌از تحایف‌غزنه‌رفته که‌درعهدغزنویان به کعبه مکرمه فرستاده شده مثل زنجیر وپرده ولی از سنگ ذکر نمی‌نمایند.

سلطان محمود بدین فتح مورد تحسین وآفرین تمام ملل اسلامی گردید شعرای دربار قصیده‌ها ساختند فرخی دو قصیده دراین فتح دارد قصیده که درحرف دال دارد این است :

یمین دولت شاه زمانه با دل شاد	بفال نیك کنون سوی خانه‌روی نهاد
بتان شکسته و بتخانه ها فگنده‌زپای	حصارهای قوی‌بر کشوده لادازلاد
هزار بتکده کنده‌قوی‌تراز هرمان	دو یست‌شهر تهی کرده‌خوشتراز نوشاد
گذاره کرده بیابان های بی‌فرجام	سپه گذاشته ازآب‌های بی فریاد
گذشته بابنه‌زانجا که‌مایه گیرد ابر	رسیده باسپه آنجا که‌ره نیابد باد
زمالك و مملکت هندهیریافته بهر	ز گنج بتکده سومنات یافته زاد
کنون دو چشم‌نهاده‌است‌روزوشب‌سوی‌راه	بفتح نامه خسرو خلیفه بغداد
خلیفه گوید کامسال همچو هر سالی	کشاده باشد چندین حصارو آبدشاد
خبر ندارد کامسال‌پادشاه جهان	بنای کفرفگنده‌است‌و کنده‌ازبنیاد
بقاش باد که‌از تیغ اوو بازوی اوست	بنای کفر خراب وبنای‌دین آباد
زبهر قوت دین با ولایت دیس	هزار باربتن رنجکش تراز فرهاد
برابر یکی از معجزات‌موسی بود	درآب دریا لشکر کشیدن‌شه داد
شه‌عجم‌را چون‌معجزه کرامت‌هاست	پدید گشت که‌آن‌ازچه‌روی‌وازچه‌نهاد
من‌از کرامت اویك حدیث‌یاد کنم	چنانکه بردل تو دیرها بماندیاد
بسومنات‌شد امسال وسومنات بکند	دراین مراد به پیمود منزلی هشتاد
درانزمان که‌زدریای‌بیکران بگذشت	بشب‌میان بیابان بی کرانه فتاد
نه‌منزلی بود آنجابه منزلی معروف	نه‌رهبری بود آنجا به‌رهبری استاد
بماندخیره‌واندیشه کردو باخود گفت	گزین ره‌ابد فردابرین‌سپه بیداد
چنان نمودملك‌را که‌ره‌زدست‌چپ‌است	برفت‌سوی‌چپ‌و گفت هرچه‌بادآباد
در این تفکر مقدار یك دو میل‌بره	زرفته بازپشیمان شد وفرو ایستاد
زدست راست یکی روشنی‌پدید آمد	چنانکه‌هر کس‌ازان‌روشنی‌نشانی‌داد
همه بیابان زان روشنائی آ که شد	چوجان آذر خر داد زاذر خر داد
برفت بردم آن روشنی وازپی آن	بجستجوی‌سوا ران جلد بفرستاد
بجهد وحیله دران‌روشنی‌همی‌برسید	سوار جلد براسپ جوان تازی زاد

ملك همی‌شدو آن‌روشنائی اندر پیش　　　که‌روز نوشدودرهای‌روشنی بگشاد
سرای پردهٔ وجای سپه پدید آمـد　　　دل سپاه شد از رنج تشنگی آزاد
کرامتی نبود بیش از این وسلطانی　　　چنین کرامت باشد بهفته‌ئی هفتاد
همه کرامت‌ازایزد همی‌رسید بهوی　　　بدانزمان که کم‌از بیست‌ساله‌بودوبزاد

قصیده دیگر که فرخی درحرف‌راء داردوشهکار قصاید اوست و بقول فخرالدین مبارکشاه‌درصله این‌قصیده سلطان‌فرخی‌رایك‌پیل وارزر بخشیده چون سراپای این قصیده راجـع به سومنات است و حاوی بر وقایع تاریخی میباشد تمام آنرا نقل میکنیم :

فسانه گشت‌و کهن شد حدیث اسکندر　　　سخن‌نوآر که‌نورا حلاوتی‌ست‌دگر
فسانهٔ کهن‌و کار نامهٔ بد روغ　　　بکار نـاید رو د ر دروغ رنج مبر
حدیث کهنه‌سکندر کجارسیدوچه کرد　　　زبس شنیدن گردیده خلق را باور
اگرحدیث‌خوش‌ودلپذیر خواهی کرد　　　حدیث شاه‌جهان‌پیش گیروزین مگذر
بیمن دولت محمود شهریار جهان　　　خدایگـان نکو منظر نکو مخبر
شهی که‌روزوشب‌اوراجزاین‌تمنانیست　　　که‌چون‌زندبت وبتخانه بر سر بتگر
گهی زجیحون‌لشکر کشدسوی‌سیحون　　　گهی سپه برد از باختر سوی خاور
زکار نامه او گر دوروی برخوانی　　　بخنده یاد کنی کـارهای اسکندر
شنیده‌ام که‌حدیثی که‌آن‌دوباره‌شود　　　چوصبر گردد تلخ‌ارچه‌خوش‌بودچوشکر
بلی سکندر سر تاسرجهان بر گشت　　　سفر گزید وبیابان دوید و کوه و کمر
ولیك او زسفر آب‌زندگانی جست　　　ملك رضـای خدای و رضـای پیغمبر
بوقت آنکه‌سکندر همی عمارت کرد　　　نبد نبوت را قفل بر نهـاده بـدر
وگرتوگوئی‌درشانش آیتی‌ست‌رواست　　　نیم‌من‌این‌رامنکر که باشداین منکر
بوقت شاه جهان گر پیمبری بودی　　　دویست آیت بودی بشان شاه ایدر
اگر سکندر با شاه هم سفر بودی　　　ز اسپ تازی زود آمدی فرود بخر

درازتر سفراو بدان رهی بوده است　　　که‌ره‌زره‌تگستی‌و کردراز کردر(۱)
ملك سپاه براهی برد که دیو دراو　　　شمیدهٔ گردد و گمراه وعاجز ومضطر
گمان که‌برد که‌هرگز کسی‌زراه‌دراز　　　بسومنات برد لشکر و چنین لشکر
نه لشکری که مراورا کسی بداندحد　　　نه‌لشکری که مراورا کسی بداندمر
رهی که‌دیودراو گم‌شدی بوقت زوال　　　چومرد گم بین‌ازتنگ‌بیشهٔ وقت سحر
درازتر زغم مستمند سوخته دل　　　کشیده‌تر زشب در دمند خسته جگر
چوچشم‌شوخ‌همه‌چشمه‌های‌آن‌بی‌آب　　　چوقول سفله همه کشتهای آن بی بر
هوای آن‌دژم‌وبادآن چودود جحیم　　　زمین آن‌سیه وخاك آن‌چوخاکستر
همه درخت ومیان‌درخت خـار کشن　　　نه خار بلکه سنان خلنده وخنجر
نه‌مرد راسر آن کاندرآن نهادی‌پی　　　نه مرغ‌رادل آن کاندران گشادی‌پر
همی زجوشن‌بر کندغیبهٔ (۲)جوشن　　　همی زمغفر بگسست رفرف (۳) مغفر
سوارباسر اندرشدی بسزورد راو　　　برون شدی‌همه‌تن‌چون‌هزارپای بسر
گهی گیاهی پیش‌آمدی چونوك‌خدنگ　　　گهی زمینی پیش آمدی‌چونوك تبر
بگونهٔ شب روزی برآمد از سر کوه　　　که‌هیچ گونه‌براو کارگرنگشت‌بصر
نمازپیشین‌انگشت خویش را بردست　　　همی ندیدم وبن ازعجایب‌است وعبر
عجبتراینکه‌ملك‌راهمی‌چنین گفتند　　　که‌اندر این رهماری‌دوسر بودبی‌مر
ترابزرگ‌سپاهیست‌وین درازرهیست　　　همه‌سراسر پرخارمار گرزه وجـر
بشب چوخفته بودمردسر برآرد مار　　　همی کشدنفس خفته تابرآیدخور
چوخوربرآیدو گرمی بمردخفته‌رسد　　　سبك نگرددازآن خواب‌تاکه‌محشر
خدایگان‌جهان زان سخن نیندیشید　　　سپه‌براند تو گـل به ایـزد داور
بدین‌درشتی‌وزشتی‌رهی که کردم‌یاد　　　گذاشت شـاه بتوفیق خـالق اکبر

(۱) کردر بروزن لشکر پشته را گویند .
(۲) غیبه پاره های آهن که در جوش بکار برند .
(۳) رفرف‌دامن خرگاه و کرانه های زره.

بیاد گاترا یکسر بخواند واسترداد   بتوشه کرد سفر بر مسافران چوحضر
جمازه‌ها را در بادیه دمادم کرد   به‌آب کرد همه ریگ آن بیابان تر
همه سپه را زان بادیه برون آورد   شکفته چون گل سیر آب همچو نیلوفر
بدان ره اندر چندین حصار و شهر بزرگ   خرابکرده بکند اصل هر یك از بن و بر
نخست (لارده) کز روی برج و بارهٔ او   چو کوه کوه فروریخت آهن و مرمر
حصار او قوی و بارهٔ حصار قوی   حصاریان همه برسان شیر شرزهٔ نر
مبارزانی همدست و لشکری هم پشت   درنگ و پیشه بفروشتاب کاری گر
نبرد کرده و اندر نبرد یافته دست   دلیر گشته و اندر دلیریٔ استمگر
چو چکلوداز که صندوقهای گوهر یافت   بکوه پایه او شهریار شیرشکر
چو نهلواره که اند ر دیار هند بهیم   به نهلواره همی کرد بر شهان مفخر
بزرگ شهری و در شهر کاخهای بزرگ   رسیده کنگرهٔ کاخها بدو پیکر
چو مندهیر که در مندهیر حوضی بود   چنانکه خیره شدی اندرو دو چشم فکر
زد ستبرد حکیمان بدو پدید نشان   زبالهای فراوان بدو رسیده اثر
فراخ پهنا حوضی بصد هزار عمل   هزار بتکدهٔ خورد کرد حوض اندر
یکی حصار قوی بر کران شهر و در او   زبت‌پرستان گرد آمده یکی محشر
منات و لات و عزی در مکه سه بت بودند   زدستبرد بت آرای آن زمان آذر
دو زان پیمبر بشکست و هردو را اند وز   فکنده بود چنان پیش کعبه پای سپر
منات را زمیان کافران بدزدیدند   بکشوری دگر انداختند از آن کشور
بجایگاهی کز روزگار آدم باز   بر آن زمین ننشست و نرفت جز کافر
زبهر آن بت بتخانه‌ای بنا کردند   بصد هزار تما ثیل و صد هزار صور
بکار بردند از هر سوئی تقرب را   چو تخته سنگ بر آن خانه تخته تخته زر
به بتکدهٔ در بترا خزینه‌ای کردند   در آن خزانه بصندوقهای پیل کهر
برابر سر بت کله‌ای فروهشتند   نگار کرده بیاقوت و بافته به دُرر
ززر پخته یکی خود ساختند اورا   چو کوه آتش و گوهر براو بجای شرر

پس آنکه اورا کردند سومنات لقب   لقب که دید که نام اندر او بود مضمر
خبر فکندند اندر جهان که از دریا   بتی بر آمد زین گونه و بر این پیکر
مدبر همه خلق است و کردگار جهان   ضیاء دهندهٔ شمس است و نوربخش قمر
بعلم او بود اندر جهان صلاح و فساد   بحکم این بود اندر جهان قضا و قدر
گروه دیگر گفتندی که این بت را   بر آسمان برین بود جایگاه و مقر
کسی نیاورد او را بدین مقام همی   که او ز آسمان بخدائی خود آمده است ایدر
بدین بگوید روز و بدین بگوید شب   بدین بگوید بحر و بدین بگوید بر
چو این زد ریا سر زد و بخشک آمد   سجود کردند این را همه نبات و شجر
به شیر خویش مر او را بشست گاو کنون   بدین تقرب خوانند گاو را مادر
فریضه هر روز آن سنگ را بشستندی   با آب گنگ و بشیر و بزعفران و شکر
زبهر شستن آن بت زگنگ هر روزی   دو جام آب رسیدی فزون زده ساغر
خدای حکم چنان کرده بود کان بت را   زجای بر کند این شهریار دین پرور
بدان نیست که مر آنرا بمکه باز برد   بکند اینك و با ما همی برد هم بر
چو بت بکند زبتخانه مال بت برداشت   بدست خویش به بتخانه در فکند آذر
بر همنان را چندانکه دید سر ببرید   بریده به سر آن کز هدی بتابد سر
زخون کشته کزان بتکده بدر باراند   چو سرخ لاله شد آبی چو سبز سیسنبر
زبت‌پرستان چندان بکشت و چندان بست   که کشته بود و گرفته زخاینان به کتر
خدای داند کانجا چه مایه مردم بود   همه در آرزوی جنگ و جنگ را ازدر
میان بتکده ایستاده و سلیح بچنگ   چو روز جنگ میان مصاف رستم زر
خمی زگردش دریابره فراز آمد   گسسته شد زره امید مردمان یکسر
زهی مظفر فیروز بخت دولت یار   که گوی برده‌ای از خسروان بعقل و هنر
تو بر کنارهٔ دریای سبز خیمه زده   شهان شراب زده بر کنار های شمر
تو سومنات همی سوختی به بهمن ماه   شهان دیگر عود و مثلث و عنبر

بوقت آنکه همی سیرخواب شوند　　تو درشتاب سفر بوده ای و رنج سحر
شنیده‌ام که همیشه چنان بود دریا　　که‌بردومنزل آو ش کوش گردد کر
همی نماید هیبت همی نماید شور　　همی بر آید موج بر ا بر محور
سه بار باتو بدریای بیکرانه شدم　　نه موج دیدم و هیبت نه شور و نه شر
نخست روز که دریا تورا بدید بدید　　که‌پیش فضل توچون ناقص است و چون ابتر
هما ل نتاند شد اربخواهد جفت　　بقدر باتو نیارد ز دار بخواهد بر
چو گردخویش نکه کردمارماهی دید　　بگرد تو مه تابا ن و زهرهٔ از هر
ز تو خلایق را خرمی رشادی بود　　وزاوهمه خطر جان و بیم غرق وضرر
چوقدرت تونکه کردقدرخویش بدید　　چوآب گینه شدآب اندر ورشرم حجر
ازآب دریا گفتی همی بگوش آمد　　که شهر یارا دریا توئی و من فر قر

قصیده عسجدی که تنهادرطبقات ناصری منهاج السراج آنرا ازعنصری میدانند ودیگرهمه تذکره‌نگاران ازان عسجدی میدانند این است :

تاشاه خسروان سفر سومنات کرد　　کردار خویش راعلم معجزات کرد
آثار روشن ملکان گذشته را　　نزدیك بخردان همه‌چون مشکلات کرد
بزدود نام کفر جهان‌را زلوح دی　　شکرودعای خویشتن ازوا جبات کرد
شطرنج ملك باخت ملك باهزار شاه　　هرشاه‌را به لعب دگر شاه مات کرد
محمود شهریار ملك انکه ملك را　　بنیاد برمحامدو برمکر مات کرد
شاهاتو ازسکندر بیشی بدان جهت　　کوهرسفر که کردبه‌دیگرجهات کرد
عین رضای ایزد جوئی تو درسفر　　لیك او سفربجستن آب حیات کرد
تو کارهابه نیزه‌وتیرو کمان کنی　　او کارهابه‌حیله و کلك‌ودوات کرد
بردادن صلات کتابی بکردشاه　　چونانکه‌بوحنیفه کتاب صلوة کرد

پس از شکستن بت سلطان امر داد که آنچه جواهر وطلا درمعبد است بخزانه تحویل گردد معبد و یران شود و بجای آن مسجد آباد شود

و باز ماندگان ساکنان حصار بدین اسلام مشرف شوند و چنین شد و معلوم است این مسجد تاروزگار ما نیز آبادان بوده ودرین روزگار که دولت هندوستان آزاد شددوباره آن‌مسجد را بشکل معبدباستانی درآورده‌اند .

سلطان بعد از دوهفته توقف عزم باز گشت نموده ولی در همان حال آگاه شد که گروهی از رایان هند بسرداری راجه(پرمدوا) یا(پرم‌دیو) باسپاهی فراوان بسوی او می آیند ومی خواهند سرراه را براو بگیرند.سلطان چون سفر دور و درازی نموده و خستگیهای فراوان برداشته وفتح نمایان کرده بود ومدتی نیز از غزنه دور شده بود دیگر نخواست جنگ نماید از راه غربی‌تر ازمیان کچ وسند گذشته بطرف شمال رفت تاآنکه بشاخهٔ بحیرهٔ واقع بین کاتهیا وارو کچ تصادف نموده‌موجهای خروشان دریا وژوفای آب چشم سپاهیان اورا خیره کرد اما خود مردوار دل به‌دریازد واسپ خودرا درآب افگند سپاهیان وی نیز ازسلطان‌محبوب خودپیروی کردند وهمه سلامت ازآب برآمدند بهیم‌پال که درقلعه(کنت وت)پناه برده بود چون شنید سلطان نزدیك رسیده فرار اختیار کرد سلطان امر داد که قلعه را تاراج نمایند پس‌ازان براه سند روان شددوتن از هندوان که عهده راه بلدی داشتند سلطان را به بیراهه بردند و به بیابانی‌سر گردان کردند که سرتاسر خشك وبایر بود وآب دران پیدانمیشد سلطال چون دانست آن دوتن‌را سیاست کرد وبقول عوفی درجامع‌الحکایات از روی دیدن مرغابی و تعقیب آن به آب رسید در آخر این بیابان یکی از همراهان سلطان اژدهائی‌را کشت که طول آن ۳۰ الی۳۵ زرع ولکی آن چار زرع بود پوست آنرا کنده آورده بر درقلعه غزنه آویختند .

سلطان ازانجا، به‌منصوره آمد خفیف حکمران قرمطی منصوره ازسرراه وی فرار کرد وبیکی ازجنگل‌ها پناه برد سلطان سپاهیان خودرا فرستاد آنها اردوی خفیف را محاصره کرده اکثر از همراهانش را

کشتند سلطان راه خودرا برامتداد دریای سند دوام داده بطرف ملتان رفت چون راه شوره زار بود واقوام جات نیز ازموقع استفاده کرده ساقه لشکریان سلطان را مورد تاخت وتاز قرار دادند قشون سلطان تلفات زیاد دید سرانجام سلطان فاتح در ۱۰ صفر ۴۱۷ مطابق ۲ اپریل ۱۰۲۶ بغزنه رسید و یك سال وشش ماه این سفر انجام یافت سلطان فتح سومنات را بخلیفه بغداد نگاشت خلیفه القادر بالله مسرت فراوان نموده به سلطان محمود لقب کهف الدوله والاسلام و به مسعود لقب شهاب الدوله ، جمال المله و به محمد لقب جلال الدوله وجمال الملت و به یوسف لقب عضد الدوله ومؤید الملت فرستاد غنایمی که سلطان ازاین سفر آورد بیست ملیون دینار زرسرخ تخمین میشود.

فتح نور وقیرات

این فتح درسرزمین های داحل مملکت صورت گرفت وآن چنان است که نور وقیرات دودره بوده شمال لغمان درنزدیکی نورستان مردم آن شیر می پرستیدند و به آئین اسلام سرفرود نیاورده بودند سلطان محمود دراوایل سال ۴۱۱ یك دسته کارگران وسنگتراشان راباخود برداشت که برای عساکروی راه بسازند حکمدار قیرات چون کثرت سپاهیان سلطان رادید تسلیم شد وسلطان نیزباوی ازدرمرحمت پیش آمده حکمرانی آنجا رادوباره بوی ارزانی داشت اماحکمدار دره نور سرباز زد سلطان علی بن ارسلان القریب را بایك دسته سپاهیان خود فرستاد که بجنگ آنرا کشودندو قلعتی درآنجا بنا کرد وعلی بن قدر چوق رابحکومت آنجا برگماشت ومسلمانان را مقرر کرد که دین اسلام رابانها بیاموزند و خود بغزنه بازگشت (۱)

(۱) دره نور بعقیده نگارنده همین محلی است درسرراه کنر که اکنون نیز بنام سابق خودخوانده میشود امانام قیروات تازمان بابر بنام (قراتو) یاد مشد واز آنجا از راه کونل باد پش بلغمان میروند .

مناسبات سلطان محمود با آل زیار و آل بویه

هنگامی که فرزندان سامان خداة بلخی در بخارا ازپا افتاده وبرچم عظمت واستقلال خراسان (افغانستان) راسلطان محمود زابلی از غزنه بلند کرد وصیت جلالش ازخوارزم تا کرانه های گنگ رسید حالت عراق سخت دچار بحران بود، دررى واصفهان «آل زیار» ودرقسمت های جنوبی تردرفارس آل بویه سلطنت داشتند واین دوخاندان باداشتن دوحوضهٔ کوچك مشغول حکمرانی وجنگ وجدال درمیان خود بودند.سلطان محمود که هندوستان را ازاطرف کشوده ومأمونیان را درخوارزم ازپادرآورده وبرخانان ترکستان چیره شده بود در صدد آن بود که دولت خود رادر ری و اصفهان و گیلان وطبرستان توسعه دهد ودیگر بقول فرخی اگرحرى بجا نیاردوحرمت نگه ندارد حتی سرابرده به بغداد کشد. خاصه که در ری قرمطیان نفوذ یافته بودند وآنها درنگاه سلطان سخت منفور بودند وفتح ری یکی ازآرزو های دولت غزنه بود حتی شعرا نیز به سلطان پیش نهاد میکردند که هرچه زود تربدان امر اقدام نماید سخن سرای افغانستان فرخی می گفت :

ری را بهانه نیست بباید گرفت ری
وقت است اگر بجنگ سوی ری کشد عنان
این جاهمی یگان ودوگان قرمطی کشد
زینان بری هزار بیاید بیك زمان
غزویست این بزرگتر از غزو سومنات
روزی مگر بسر برد آن غز و نا گهان
بستاند آن دیار و به بخشد به بندهٔ
بخشید نست عادت و خوی خدا یگان

(۱) ری درقرب وجوار طهران واقع بود ،

وچون ری کشوده شد فرخی قصیدهٔ فتح انشاد کرد و سلطان را تهنیت گفت و گفت: تو از آن سرزمین مردمی‌را بدست آوردی که همه لاف میزدند ومی گفتند جهان مال ماست وهمه مردم را فرمان بر و محکوم خود می پنداشتند وبیهوده مغرور بودند .

ملك ری از قرمطیان بستدی	میل تو اکنون بصفا ومناست
آنچه بری کردی هرگز که کرد	یا به تمنا که توانست خواست
لاف زنانی را کردی بدست	کایشان گفته جهان زآن ماست
شیر ندارد دل و بازوی ما	کوشش ما بردل و بازو گواست
از بن دندان بکند هر که هست	آنچه بهان اندرما را رضاست
این همه گفتند و لیکن کنون	گفته و نا گفتهٔ ایشان هباست
حاجب تو چون بدر ری رسید	هیچ کس از جای نیارست خاست
دار فرو بردی باری دویست	گفتی کاین در خور خوی شماست

زیاری ها

این‌سلسله در گرگان وطبرستان حکومت داشتند وموسس این سلسله ری را ازماکان‌بن کاکی انتزاع کرده‌بود در رجب ۳۶۷ مطابق فروری ۹۷۸ بیستون یکی‌از شاهان این سلسله چهره در نقاب خاك نهفت و بجای وی برادرش قابوس پسر وشمگیر پسر زیار ملقب به شمس المعالی برتخت نشست درجمادی‌الاولی سال ۳۷۱ مویدالدوله‌پسر رکن‌الدوله که از شاهان آل بویه بود باوی‌در آویخت ودراسترآباد او را شکست داد قابوس بدربار نوح پسر منصور سامانی التجا برد وی کوشش ها نمود که سلطنت او را استوار گرداند کوشش های وی بناکامی منجر شد قابوس چون‌ازدربار بخارا مأبوس گردید به سبکتگین ملتجی شد سبکتگین بروی رحمت آورد ووعده داد که دراین راه سعی نماید اما پیش ازانکه بتواند کاری کند سبکتگین‌رخت از جهان بست .

سلطان محمود تصمیم داشت که عهد پدررا انجام‌دهد بشرطی که‌قابوس بعد ازانکه به‌تخت سلطنت نشست درظرف چند ماه مصرف سپاه اورا تادیه کند. قابوس مهلت دراز تر می‌خواست چون دراین هنگام سلطان محمود باید زودتر بغزنه می‌رفت ونزاع تاج وتخت را بابرادرش فیصله می کرد لهذا از طول مدت استنکاف ورزید قابوس آزرده خاطر شد و تازنده بود ازسلطان متاثر بود. اندکی بعدفخرالدوله مرد ونظام امور بهم خورد قابوس فرصت را مغتنم شمرد وجرجان را در شعبان ۳۸۸ بتصرف‌درآورد و آهسته آهسته به طبرستان وجبال نیز دستی بهم رساند ـ روزگار باوی‌موافقت نکرد از استبداد وستمگاری که داشت سپاهیانش بر او شوریدند و او را خلع وبعد از سالی مقتول نمودند وپسرش منوچهررا برتخت نشانیدند .

از دربار خلافت امارت وبرا تهنیت گفتند وفلك‌المعالی لقب برنهادند منوچهر که از حشمت سلطان محمود وجلال‌وی اندیشناك بود ومی دانست بدون پشتیبانی دربار غزنه امارت اورا بقائی نیست جمعی ازمعاریف‌وثقات خویش را ببارگاه سلطنت فرستاد و اطاعت واخلاص خود را بحضور سلطان اظهار نمود .

سلطان نیز پیشنهاد او را پذیرفت وابوحسن‌بن مهران‌را نزد او فرستاد ومثال داد که در ولایت خود خطبه وسکه را بنام همایون اومطرز گردانند وخلعتی نیز به وی فرستاد منوچهر اطاعت نمود و در جرجان و طبرستان وقومس ودامغان شعار دولت سلطان‌را ظاهر گردانید ورؤس منابر ووجوه دنانیررا بنام‌وی بیاراست . ووعده داد که سالیانه‌پنجاه هزاردینار مالیات امارت خود را بخزانه غزنی تادیه کند(۱) بعدازان‌قلمرواوجزوشاهنشاهی غزنه گردید وخوداو ازنائب الحکومه‌های صادق ووفادارسلطان‌محسوب‌شد.

(۱) ترجمه جرفادقانی صفحه ۳۷٤

سلطان چون بغز و تار وبن مبرفت از وی لشکر خواست وی دو هزار سوار جنگی دررکاب سلطان بدان غزوه فرستاد .

سلطان از اخلاص وی خوشنود بود و گاهی نیز از کارهای او تمجید میکرد فلك المعالی موقع را مساعد یافت وخواست باخانه واده سلطنت قرابت بیشتر حاصل نماید لهذا مولینا ابوسعید جولکی رئیس جرجان را که یگانه روزگار بود واز فضلا ومعاریف عصر محسوب می شد بحضور سلطان فرستاد واورا وسیله گردانید که سلطان یکی از دختران خودرا بوی بدهد رئیس جرجان بغزنه آمد ومراسم آداب را بجای آورد وچندان هنرمندی ومهارت بخرج داد که در حضرت سلطان کفائت فلك المعالی مورد قبول واقع گردید وی این خبر را به فلك المعالی برد وازین افتخار مژده داد . فلك المعالی بار دیگر قاضی جرجان را که شیخ علم وراوی حدیث وعلامه روزگار وتجربت یافتهٔ ایام بود باوی همراه گردانید تامراسم نکاح بجاآورده شود سلطان غزنه باصطلاح عتبی شیطان غیرت را بزنجیر شریعت بهبست ودختر خودرا که جگر گوشهوی و زهرهٔ آسمان سلطنت بود بنام فلك المعالی عقد بست وچندان نفایس ونثار دراین انجمن ازطرف فلك المعالی تقدیم شده بود که چشم بیننده خیره می شد آنگاه شاهزاده خانم زابل را بجرجان فرستادند وباوی چندین گنجینه نور و گوهر همراه نمودند چون فلك المعالی بتائید سلطان پشتیبانی شد امارت خودرا انتظام بخشید وازشورشیانی که پدر اوراخلع وقتل نموده بودند انتقام کشید

ابوالقاسم جعدی که مایه این همه شرارت بود ودرخون پدر او دست داشت بهنیشابور آمد تا ازبارگاه سلطان استمداد کند وامارت فلك المعالی را متزلزل گرداند اماسلطان نسبت باخلاص وخدمت فلك المعالی وپاس مصاهرت نامبرده را بندبر گردن وزنجیر بپا نزد منوچهر فرستاد .

چندی قبل دارا پسر دیگر شمس المعالی برادر منوچهر فلك المعالی بر پدر

باغی شده وبحضرت سلطان پناه آورده بود سلطان می خواست ویرا مدد نماید ولی فلك المعالی چنانچه گذشت راه مراوده باسلطان باز کرد وشرف دامادی سلطان رایافت سلطان از ارادهٔ خود باز گشت واورا معزز ومکرم درغزنه نگهداشت اما اوشبی راه فرار پیش گرفت وبغرشستان رفت وبشار پناه برد . سلطان ویرا بازطلبید شار اورا بغزنه فرستاد سلطان وی را بحبس درافگند وی باز فرار نمود ودوباره گرفتارش کردند چندی نگذشت که سلطان بروی بخشود ودرزمرهٔ ندمای خاص داخل گردید ودر مجالس انس و شکار واوقات خلوت درحضور سلطان می بود هنگامی کهابوالفوارس از برادر کنار گرفته ودرحضور سلطان آمده بود شبی دارا وابوالفوارس در حضور سلطان باهم معارضه کردند دارا اورا سخنان درشت گفت وحرمت بارگاه سلطنت را رعایت نکرد موردخشم سلطان قرار یافت وباز محبوس گردید(۱)

فلك المعالی تا آخر به سلطان محمود شهنشاه بزرگ غزنی وفادار و در زمرهٔ باج گذاران وی بود . چون در سال ٤۲۰ سلطان برای مراقبت وقایع ری عازم جرجان گردید منوچهر با کمال احترام سلطان را پذیرائی کرد وچهل هزار دینار برسم هدیه پیشکش نمود اما وقتی که سلطان از ری باز گشت اوراهها را مسدود نمود وپل ها را ویران کرد وخود حصاری شد و آنهمه نعمت وبزرگ منشیهای را که سلطان دربارهٔ وی کرده بود فراموش نمود . سلطان چون این وضع را مشاهده کرد سخت برآشفت و خواست قبل ازوصول بغزنه به تنبیه وی پردازد فلك المعالی ترسید وازان حرکت کودکانه که در قبال سلطان وولی نعمت خود کرده بود معذرت خواست و پنجصد هزار دینار به تلافی آن پرداخت . فرخی شاعر ملی دراین مورد سخت بخشم آمده وقصیدهٔ غضب آلودی انشاد کرده ومنوچهر فلك المعالی را ملامت نموده

(۱) این تفصیلات از تاریخ عتبی اقتباس گردید .

وحتی دشنام داده وآن کینه که پیوسته در بارهٔ حکمرانان ری و بلاد مجاور آن وفتح جرجان ونواحی آن وتنبیه آن مردم دراشعاراو محسوس میشود وسلطان را به گرفتن آن دیار و کشتن ودارزدن تحریض می کنند.دراین قصیده باز آشکار معاینه می شود ومراعات دامادی سلطان را نیز دراین شعر نمی کند چنانکه گوید :

عجب آید زمنو چهر خرف گشته مرا
کو ولایت زشه شرق همی داشت نگاه

خویشتن عرضه همی کرد که این خانه تست
ازدگر سو گذر خانه همی کرد تباه

این همی کرد وهمی خواست زخسروزنهار
تو مساز آنچه همی سازی وزنهارمخواه

ای شگفت از پس آن کز ملك شرق بهوی
نامهٔ فتح رسیده است فزون از پنجاه

که فلان شهر گرفتم به فلان شهر شدم
بر گرفتم زفلان خانه فلان بالش و گاه

بیشه وقلعه چنین گشت ورهٔ شهر چنان
جنگ زاین گونه همی کرد سپاه بدخواه

چون فرو خواند زنامه صفت کشتن او
وزسپه راندن وره بردن او بود آگاه

برتبه کردن ره غره چه بایست شدن
تبر وتیشه چه بایست زدن چندین گاه

او ندانست چوسلطان سوی اوروی نهد
نره اندیشد وازمنزل بی آب وگیاه

هر کجا خواهد راند چه بدشت وچه بکوه
هر کجا خواهد سازد گذر و منزلگاه

لاجرم شاه جهان بار خدای ملکان
آنکه پاداش شهان را دهد و باد افراه

برره بیشه سپه راند سوی خانهٔ او
دست او کرد بیك ره ز ولایت کوتاه

غرض شاه دران بود که آگاه شود
ز توانائی و قدرت که بد و داده اله

شاه برگشت سوی خانه و آن خوك هنوز
بیشه و آب و گل تیره گرفتست پناه

خوك چون دید به بیشه در تازه پی شیر
گرش جان باید از انسو نکند هیچ نگاه

آفرین باد بدان شیر که شیران جهان
پیش اوخوار ترو زارتراند از روباه (۱)

سلطان منوچهر فلك المعالی را بخشود وراه غزنه پیش گرفت چندی بعد منوچهر چهره برخاك نهفت وپسرش انوشیروان بجای وی نشست وسلطان محمود ولایت اورا منظور فرمود (۲)

شاهنشاه افغانستان و آل بویه— فتح ری و همدان و اصفهان

فخرالدوله حکمدار آل بویه درسال ۳۸۷ داعی اجل را لبیك گفت وپسرش مجدالدوله که نه سال عمر داشت بجای وی نشست چون این پسر کودك بود (سیده) مادرش امور پادشاهی را اداره می کرد ویکی دو بار

(۱) دیوان فرخی طبع طهران صفحه ۳٤۸
(۲) الکامل ابن اثیر ج ۹) صفحه ۱۹۵

نیز مجدالدوله بامادر نزاع نمود ولی مغلوب شد وتاهنگامی که حکومت دردست (سیده) بود سلطان‌محمود مملکت وی را مورد تعرض قرار نداد ونخواست درمقابل یك زن از قدرت ونیروی خود کار بگیرد میگویندوقتی سلطان به سیده نگاشت که فرزندش مجدالدوله را به غزنه بفرستد وخود مملکتش را جزء قلمرو شاهنشاهی بزرگ غزنه نماید.سیده رسول سلطان‌را اعزاز نمود ودرجواب نوشت سلطان محمود شخصی غازی وصاحب دولت است واکثر ایران وزمین‌هند اورا مسلم است تاشوهرم فخرالدوله حیات‌داشت‌دوازده‌سال‌ازقدرت‌سلطان‌میترسیدم‌ا کنون که شوهروفات‌یافت دیگر اندیشه ندارم زیرا سلطان محمود پادشاهی بزرگ و صاحب ناموس است لشکر برسر پیره‌زنی نخواهد کشید اگر لشکر کشد وجنگ کندمقرر است که من نیز جنگ خواهم کرد.اگر ظفر مرا باشد تادامن قیامت مرا شکوه هست واگر ظفر اورا باشدمردم گویندبیرزنی‌راشکست‌دادوفتحنامه ها بممالك چگونه نویسند.سلطان را جواب وی پسند افتاد وهمت وبزرگی و رحم دلی بران داشت که تاسیده زنده بود قصد حکومت او ننمود .

مادرمجدالدوله در سال ۴۱۹ وفات یافت وحکومت برپسرش قرار یافت مجدالدوله‌جوانی‌عیاش‌و ضعیف‌الاراده وشاعر منش بوددراین وقت سپاهیان وی‌ازموقع استفاده کردند وبنای شورش گذاشتند مخصوصاً سپاهیان‌دیلمی که دراین کارپیش قدم بودندحتی‌خزانۀمجدالدوله‌را تاراج نمودند مجدالدوله ببارگاه‌محمود نامه نوشت وازحضرت‌سلطان‌استمداد نمودابن‌اثیروابوالفدا می‌نگارند که سپاهیان دیلم از مجدالدوله به سلطان شکایت کردند . بهر حال سلطان‌علی حاجب را باهشت هزار سوار فرستاد وخود نیز برای اینکه مبادامجدالدوله ازسلجوقیان استمداد کند جانب جرجان حرکت کرد علی درماه ربیع الثانی ۴۲۰ وارد ری گردید مجد الدوله بایکصد سوارباستقبال

علی ازدروازه شهربیرون‌شدعلی‌حاجب چون دانست وی قابل اعتماد نیست اورا در بند افگند وسپاهیان خودراحکم داد تاشهر رااشغال کردند ومژدۀ این فتح رادرجرجان به سلطان رساند.سلطان‌نیز ازجرجان حرکت کرد ودرنهم جمادی‌الاولی ۴۲۰ بری وارد شد مردم شهر از شاهنشاه بزرگ استقبال نمودند وازجورقرمطیان بنالیدند دراین فتح غنایم فراوان بدست سلطان‌افتاد که به اندازه یك ملیون دینار نقد ونیم ملیون دینار جواهر وشش هزار لباس بود ظروف طلا ونقره بشمار نمی آمد .

ازنوشتۀ گردیزی برمی آید که سلطان نمی خواست درفتح‌ری از قوت و جنگ کار بگیرد وخون ریزی بعمل آید. گردیزی این قضیه را چنین می نگارد :

چون سلطان محمود دل از حدیث تر کمانان فارغ کردقصدری نمود . روی سوی گرگان نهاد وبراه‌درۀ دینار داری‌به گرگان شد واز آنجا سوی ری کشید وچنین گفت مرا معتمدی که سلطان‌ایکوتکین الحاجب را بادوهزار سوار ازنیشابور سوی ری فرستاد وهیچ مثال‌نداد‌چون ایکو تکین بدو منزل رسید بد ونامه نوشت که قرار کن تا غازی حاجب بتوبرسد بادو هزار سوار وغازی راهم مثال نداد چون ایشان دوتن به‌پنج منزلی رسیدند نامه کرد به‌ایشان که قرار کنید تا علی حاجب بشمارسدوعلی‌حاجب را مثالها بداد و چهار هزار سواربا اوبفرستاد و چون علی حاجب آنجا رسید لشکر تعبیه کرد میمنه به‌ایکوتکین‌داد میسره‌بغازی‌حاجب‌و خود اندر قلب وهم بران‌تعبیه همی شدند تادر ری وچون خبربامیرری‌مجدالدوله ابوطالب رستم بن‌فخرالدوله رسید پنداشت که امیر محمود به‌تن‌خویش آمده است پس‌ابوطالب باصدسوار ازحشم وخویشان ونزدیکان خویش بیرون آمد و باپیادۀ چند از رکاب‌دار وسپر کش‌وزوبین دار وآنچه بدان ماند و چون

علی حاجب اورا بدید کس فرستاد گفت فرود باید آمد تا پیغامی که دارم بگذارم در وقت مجدالدوله رسید تا خرپشتها و خیمه بزدند و فرود آمدند و علی حاجب فرمود تا درهای شهر بگرفتند و هیچ کس را رها نکردند و نگذاشتند که از در شهر کس بیرون آمدی و یا در شهر شدی تا خبر مجد الدوله پوشیده بماند و علی حاجب او را اندر آن خرپشته موقوف کرد و سلاحی که باوی آورده بودند همه بستد و حاجب علی وابوطالب چهار روز اندران خیمه موقوف بود و حاجب علی سوی امیر یمین الدوله نامه نوشت و از صورت حال خبر داد و جواب باز آمد پس ابوطالب را باشست مرد دیگر برسر اشتر نشاند و به نزدیك امیر محمود فرستاد و امیر محمود فرمود تا اورا سوی غزنین بردند و تا آخر عهد آنجا بماند و امیر یمین الدوله بری آمد و شهر بگرفت بی هیچ رنج و تکلف و خزینههای بویان که از سالهای بسیار نهاده بودند همه برداشت مالی یافت که آنرا عدد و منتها پدید نبودی و چنین خبر آوردند امیر محمود رحمة الله علیه را که اندر شهر ری و نواحی آن مردمان باطنی مذهب و قرامطه بسیار اند بفرمود تا کسانی را که بدان مذهب متهم بودند حاضر کردند سنگریز کردند و بسیار کس را از آن مذهب بکشت و بعضی را به بست و سوی خراسان فرستاد و چند گاه بری قرار کرد تا همه شغل های آن پادشاهی را نظام داد و کار داران نصب کرد و ولایت ری و اصفهان به امیر مسعود داد فتح ری در جمادی الاولی سال ۴۲۰ بود .

ابن اثیر در الکامل می نگارد سلطان محمود مجدالدوله را احضار کرد پرسید که شاهنامه و تاریخ طبری خوانده‌ئی گفت بلی گفت حال کسی که این کتابها را خوانده باشد چون تو نمی باشد . گفت شطرنج باخته‌ئی گفت بلی گفت در بساط شطرنج دو شاه در یك خانه دیده‌ئی گفت نی . گفت پس ترا چه بران داشت که اختیار خود را به کسی دادی که از تو بزرگتر است (۱) در منزل مجدالدوله پنجاه

(۱) صفحه ۱۵۵ جلد ۹

زن یافتند که مجدالدوله از آنها سی فرزند داشت چون سلطان از وی پرسید گفت این رسم اسلاف ماست (۱) سلطان کتب قرمطیان را بسوخت و بقیه کتب را بغزنه فرستاد و فتح ری را به خلیفه نوشت هنگامیکه سلطان در ری بود بیعت بلاد مجاور ری هم میرسید بقول ابن اثیر قزوین و ساوه نیز در این وقت کشوده گشت . ابراهیم پسر مرزبان دیلمی معروف بسالار که حکمران ابهروزنجان بود تمرد اختیار کرد سلطان سپاه گران بسرداری مرزبان پسر حسن که رقیب سالار بود و به سلطان پناه آورده بود فرستاد وی باسرداران دیلم همدست شده قزوین را استیلا کرد . هنگامی که سلطان باز گشت سالار خروج نمود و مرزبان را بشکست و قزوین را متصرف شد اما مسعود چنانکه در فصل سلطنت او به تفصیل بنگاریم در حیات پدر خود سالار را منهزم کرد و ولایت های مربوطه اش را مسخر نمود و آنرا جزء سلطنت شاهنشاه بزرگ افغانستان گردانید .

مسعود از آن پس بری آمد و علاء الدوله پسر کاکو را شکست داده همدان را بکشود و متصل آن اصفهان را در اوائل چارصد و بیست و یك متصرف شد علاء الدوله بخلیفه بغداد توسل نموده و از وی بالحاح خواست تا به مسعود سفارش کند که دوباره او را بوکالت اصفهان منصوب گرداند .

هنوز این مکاتبات جاری بود که شهنشاه بزرگ یمین الدوله و امین المله سلطان محمود غزنوی رخت بدان سرای کشید و مسعود مجبور شد برای اشغال تخت و تاج پدر بغزنه رود لهذا سفارش خلیفه را بجا و علاء الدوله را به حکومت اصفهان مقرر نمود و وی تعهد کرد که هر سال بیست هزار دینار به آئین خراج بخزینه غزنی بپردازد مسعود ری را به حسن سلیمانی سپرده خود عازم نیشابور گردید (۲)

(۱) ابن اثیر ج ۹ صفحه ۱۵٤
(۲) کتاب دکتور ناظم ترجمه آقای امینی .

فرخی یکی ازاین صحنه‌های جنگ را که مسعود درعهد پدرش نموده چنین تصویر میکند :

ملوك را همه بی مال کرد ودل بشکست
برانچه کرد سر خسروان بسرخواهان (۱)

گزاف دری چندان هزارمرد دلیر
که شوخ وار بجنگ شه آمدند چنان

دلاوران پر حیله از سپاه عراق
مبارزانی بگزیده از که گیلان

زپای تا سر در آهنی زدوده چو تیغ
گرفته تیغ بدست ودو دست شسته‌زجان

ز کوه آهن و کوه سپر گرفته پناه
وزاین‌دو کوه‌قوی‌چون‌ستاره‌خشت‌روان (۲)

ملك درآمدو بالشکری کم از دو هزار
همه چو آئینه خالی ز خود و از خفتان

چو روی کرد بدان کوه وآن‌سپاه بدید
ندیده کوه وسپه رازهیچ گونه گران

ز پای تاسر آن کوه مرد کاری دید
بکارزار ملك عهد بسته و پیمان

خدایگان جهان روی را بلشکر کرد
بشرم گفت به لشکر که ای جوانمردان

پدر مراو شمارا بدین زمین بگذاشت
جدا فگند مرا با شما ز خان و زمان

---

(۱) ممکن است این کلمه سرجاهان باشد که سالار دران پناه برده بود ومسعود آنرا فتح کرد . (۲) خشت سلاحی بود .

بنام نیك از این جا روان شدن بهتر
که باز گشتن نزد پدر بد یگر سان

اگر چه‌زاین جا تاجای مارهیست دراز
ز راست وز چپ ما دشمنان ومابمیان

بجمله گفتند ای شهریاروروز افزون
خدایگان بلند اختر بلند مکان

که‌درسپه که چوتو میرپیش جنگ بود
اگر ز پیل بتر سد بسر او بود تاوان

خدایگان جهان چون جوابها بشنید
بخواست نیزه و توفیق خواست ازیزدان

میان آن سپه اندر فتاد چون که فتد
میان گور و میان گوزن شیر ژیان

بیك زمان سپهٔ بیکرانه را بشکست
شکستگانرا بگرفت‌و جمله داد امان

و منوچهری دراین معنی گوید :

هرگز بیکجا روی نهد ابن شهٔ عادل
با حاشیه خویش وغلامان سرائی

الا که بکام دل او گرد همه کار
این گنبد پیروزه و گردون‌رحائی (۱)

چون قصد بری کرد و به‌قزوین وبساوه
شد بوی بهار از همه بوئی وبهائی (۲)

چون‌قصد کیا کرد‌به‌گرگان وبه‌آمل
بگذاشت کیاملکت خویش و کیائی

---

(۱) رحا آسیاب(۲) یعنی ازآل بویه وبهاء الدوله بوی بهار رفت وافسرده شدند

سالار سپاهان چو ملك شد به سپاهان
بر شد بهوا همچو یکی مرغ هوائی

فتح مکران

سلطنت مکران نخست فرمان بردار خاندان بویه وواقع بود بر ناحیهٔ ساحلی بین خلیج عمان وسند ومشتمل بود بر قسمتی از کرمان وبلوچستان چون قدرت آل بویه رو بسقوط گذاشت وچراغ ملوك الطوایفی در پرتو سلطنت محمود بزرگ خاموش شدن گرفت معدان حکمران مکران به سلطنت غزنی اظهار تابعیت کرد چون درسال ۴۱۶ محمود به سومنات رفت معدان وفات نمود از وی دو پسر برجای ماند عیسی وابوالمعسکر هردو برادر برسر پادشاهی باهم نزاع کردند ابوالمعسکر شکست خورده به سیستان وازانجا به غزنی پناه برد شاهنشاه بزرگ ویرا طرف مهربانی قرار داد عیسی اند یشناک شد وبه سلطان اطاعت نمود وجماعتی ازسران ونا موران مکران را به غزنه فرستاد تاعلت نزاع اورا با برادرش توضیح دهند وبیعت اورا به سلطان تقدیم نمایند سلطان محمود بروی ببخشود و حکومت مکران را براو مقرر داشت و توصیه نمود که با برادر ازدر محبت پیش آید .

اماعیسی برپیمانی که بسته بود استوار نماند واحسان سلطان بزرگ را فراموش نموده ودرسال ۴۲۰ که دید کار ترکمانان سلجوقی سر و صورتی بهم رسا نده سر از فرمان سلطان باز زد سلطان عزم نمود ابوالمعسکر را برتخت مکران بنشاند و سزای عیسی را در کنارش بنهد روز گار یاری نکرد وسلطان خود رخت از جهان بست (۱)

وچنانکه بعداً بنگاریم این کار را مسعود درزمان سلطنت خود انجام داد

(۱) دکتور محمد ناظم

جنگ جات ها

چنانکه درداستان سومنات نوشتیم هنگامی که اردوی سلطان از سومنات برگشت جات‌ها بردسته های عقبی اردو تعرض نمودند و بدین جهت خشم شاهنشاه بزرگ غزنی را متوجه خویش گردانیدند. البیرونی می نگارد: جاتها مردمی بودند که (لنگه) یعنی مجسمهٔ آله تذکیر را می پرستیدند بقول برگس این مردم همان (بهتن) ها مقیم (پهت نیر) بودند (۱) دراوایل سال ۴۱۸ سلطان لشکری گران فراهم نمود وجانب ملتان حرکت کرد وتصمیم گرفت باجات‌ها دردریا نبرد آزمائی کند بدین منظور امر داد یکهزاروچارسد کشتی بسازند ودرهر کشتی یك نیزهٔ آهنین درپیشرو ودو نیزه درپهلو نصب کردند ودرهر کشتی بیست نفر عسکر نشانیدند باتیر و کمان وقار وره ونفت وسپر وفرمان داد که این کشتی‌ها را بردریای سند فرود آرند .

جتان خبر آمدن سلطان را شنیده اموال واولاد خود را بجزیره های دوردست فرستادند وبروایتی چارهزار وبروایتی هشت هزار کشتی مهیا نمودند ودرآب افگندند و درهر کشتی مردم انبوه نشستند و در کمال شجاعت بجنگ آغاز نمودند چون باهم مقابل شدند تیراندازان لشکر اسلام تیر می افگندند ونفت افگنان آتش می زدند ولشکریان سلطان کشتی های خودرا برسفاین آن‌ها نزدیك نموده بانیزه‌ها کشتی های جتان را سوراخ میکردند سرانجام کشتی‌های جتان یا شکست وغرقه گردید ویافرار نمود دراین جنگ تلفات فراوان به جتان رسید وهر که ازآب می برآمد به نیزه سواران غزنی وحملهٔ پیلان جنگی نابود می شد وآنهارا تعقیب نمودند تاآنجا که بر خزائن اموال شان رسیدند وهمه را تاراج نمودند (۲) فرخی گوید :

(۱) دکتور ناظم .
(۲) گردیزی طبع طهران .

من شکار آب مرغابی وماهی دیده‌ام
تو در آب امسال شیران سیه کردی شکار

شاهنشاه شرق در بستر مرگ

چون یمین‌الدوله و کهف‌المله نظام‌الدین ابوالقاسم محمود ابن سبکتکین درسال ۴۱۸ از جنگ جات‌ها باز گشت و برای آخرین بار بادهای سوزان هندوستان‌را وداع کرد بر پیکر شریفش بیماری عاید گردید.

بزرگترین شاهنشاهی که فرمان فرمایان گیتی‌ازوی‌درهراس‌بودندواز بیم وی (قصر برقیصر قفس وخانه برخان آشیان شده بود) در قبال موجودی بس ناچیز وغیرمرئی یعنی میکروب سل یامالاریا از پادرافتاد واین بیماری رفته‌رفته بنیان حیات سلطان نیرومندرا متزلزل گردانید وسرانجام به‌سل‌امعاواسهال منجرشد اما باوصف این بیماری تاروزی که جان بجان آفرین می‌سپرد سر ببالین نه‌نهاد وازمرض ننالید ودست از کار نکشید وعنان سلطنت را رها نکرد واداره کشوری را که پهنای آن از سومنات تاری می کشید بدیگری نگذاشت.

در اثنای این بیماری خود تاری رفت وچنانکه قبلاً مذکور داشتیم فرمان‌دهری‌را دراسار گرفت وسلجوقیان‌را ازخراسان شکست وفلك‌المعالی منوچهررا تنبیه نمود ودراین دوسال دست ازعنان وپاازرکاب نکشید. چندانکه اطباء ویرا توصیه کردند که آسایش گزیند کمترشنید ابن‌اثیر میگوید: این مرد نیرومند در تمام مدت بیماری پهلوی خودرا بربالین نمی نهاد وهمیشه بربالش تکیه زده می نشست باوجود آنکه طبیبان ویرابه آسایش محتاج نشان میدادند صبح وشام بار میداد و درهنگام مرگ نیز نشسته جان داد. سلطان درتابستان ۴۲۰ بخراسان وزمستان آن سال به‌بلخ رفت ودرآن شهری که‌پدرش نیز روزهای آخر زندگی‌را بسر برده بود

ایامی چند گذرانید ولی آب وهوای بلخ بمزاجش سازگاری نکرد در بهار بغزنه پای تخت زیبا و محبوب خود باز گشت. ودر اواسط ربیع‌الثانی به آنجا رسید وپس ازچند روز جان سپرد هنگامی که او دیده از جهان می‌بست بهار بود ودر ختان سیب‌درچمن سیب زار کاخ فیروزی شگوفه بارآورده بودند. خورشید در کناره‌غربی آسمان می درخشید و شعاع زرد رنگ آن بر کنگر های کاخ‌فیروزی می‌تابید — دهل زنان نوبت عظمت سلطان را درمیدان قصرسلطنتی برخانه سیمینی که‌سلطان‌از هندوستان آورده بود آهسته می کوفتند — فرماندهان وراجگان ممالك‌مفتوحه که‌درغزنه اسیر بودند درسر نوشت خود بااضطراب تمام می‌نگریستند.

سپهداران وجنگجویان وی که سی‌ونه سال درموکب شاهنشاه بزرگ شرق دست بر عنان و گوش برفرمان‌داشتند ولمحهٔ نیارمیده بودند خشمگین واندیشناك ناامید ومضطرب درصفه‌بار بنظر می آمدند.

ناگهان نعرهٔ الله اکبر الله اکبراز کنگرهای مسجد عروس‌الفلك بر خاست غلغلهٔ کوس خاموش گردید ـ مسلمانان برای انجام فریضهٔ عصر بخانه خدا دعوت شدند تم در همین وقت سلطان غازی شاهنشاه‌مشرق فرمانده خراسان و هندوستان وزابلستان‌وترکستان وعراق محمود ابن سبکتکین دیده از جهان پوشید وبه آستان خدای بزرگ که ملك اورا زوالی نیست بنده وارشتافت. انالله وانااليه‌راجعون

مرگ سلطان‌درعصرروز۲۳ربیع‌الثانی سال چار صدو بیست ویکم هجری نبوی مطابق ۳۰اپریل ۱۰۳۰ میلادی واقع شد چون سلطان ازاین‌جهان

رخت بربست پنجاونه سال از عمر وی و(۳٦)سال‌ازسلطنت وی‌سپری شده بود وفات‌سلطان همان روزاعلان گردیدولی‌حسرت مرگ اوچندان گران بود وبردل هاتا ثیرداشت که کوچکترین فتوری در امور حادث نگردید. جسدشریف‌اورا درهمان‌روز شستندونمازخفتن درحالی که ابرهای‌هندوکش درماتم وی اشك حسرت می ریخت و باران بهاری می‌بارید (۱) در چمن سیب زار کاخ فیروزی بخاك سپردند.هنگامی که بدن‌اورا می‌شستندجای هفتادو دوزخم تیر وشمشیر ونیزه درپیکر وی نمودار بود (۲) هریك آیتی از شهامت ومردانگی ونشانی از فتوحات بی‌نظیر وی شمرده‌می‌شد .

غزنی بمرگ سلطان بزرگ سوگوارو باغ‌فیروزی بماتم سرا تبدیل یافت دیگر آواز دهل و کوس از دروازه کاخ شنیده نمی‌شد .

فرخی شاعر بزرگ وملی غزنه این داستان‌غم انگیز را چنین می‌سراید:

شهر غزنی نه همانست که من دیدم پار
چه فتاداست که‌امسال دگرگون شده کار

خانه ها بینم پرنوحه وپر بانگ‌و خروش
نوحه وبانگ‌وخروشی که کند روح فکار

کو یها بینم پر شورش و سر تاسر کوی
همه پر جوش وهمه جوشش از خیل سوار

رسته ها بینم پرمردم ودر های دکان
همه بر بسته و بردرزده هریك مسمار

کاخها بینم پر داخته از محتشمان
همه یکسر ز ربض برده بشارستان بار

مهتران بینم بر روی زنان‌همچو زنان
چشمها کرده ز خونابه برنگ گلنار

---

(۱) فرشته صفحه ۲۵
(۲) مجمع الانساب شبا نکاره ئی مربوط کتابخانه ملی پاریس ص ۲٦۹

حاجبان‌بینم خسته دل‌و پوشیده‌سیاه
کله افگنده یکی از سرو دیگرد ستار

بانوان بینم بیرون شده ازخانه بکوی
بر درمیدان گریان وخروشان هموار

خواجگان بینم برداشته ازپیش دوات
دستها بر سرو سرها ز ده اندر دیوار

عاملان بینم باز آمده غمگین زعمل
کار نا کرده ونارفته بدیوان شمار

مطربان‌بینم گریان‌وده انگشت گزان
رودها برسرو برروی زده شیفته وار

لشکری بینم سر گشته سرا سیمه شده
چشم‌هاپرنم وازحسرت وغم گشته نزار

این‌همان لشکریان است که‌من دیدم دی
واین همان شهرو دیاراست که من‌دیدم‌پار

مگرامسال ملك باز نیامد ز غزا
دشمنی روی نهاد است براین شهرودیار

مگر امسال زهر خانه عزیزی کم شد
تاشد ازحسرت وغم روز همه‌چون شب تار

مگر امسال چو پیرارو نیامد ملك
نی من آشوب ازینگو نه ندیدم پیرار

تو نگوئی‌چه فتاداست بگو گر بتوان
من نه بیگانه ام این حال زمن باز مدار

رفت و ما را همه بیچاره و درمانده بماند
من ندانم که چه درمان کنم این را و چه چار

آه و دردا و دریغا که چو محمود ملك
همچو هر خاری در زیر زمین ریزد خوار

آه و دردا که بیکباره تهی بینم از او
کاخ محمودی و آن خانهٔ پر نقش و نگار

آه و دردا که کنون قیصر رومی بسرهد
از تکاپوی برآوردن برج و دیوار

آه و دردا که کنون قرمطیان شاد شوند
ایمنی یابند از سنگ پراگنده و دار

وای و دردا که کنون برهمنان همه هند
جای سازند بتان را دگر از نو به بهار

میر ما خفته بخاك اندر و ما از بر خاك
این چه روز است بدین زاری یارب زنهار

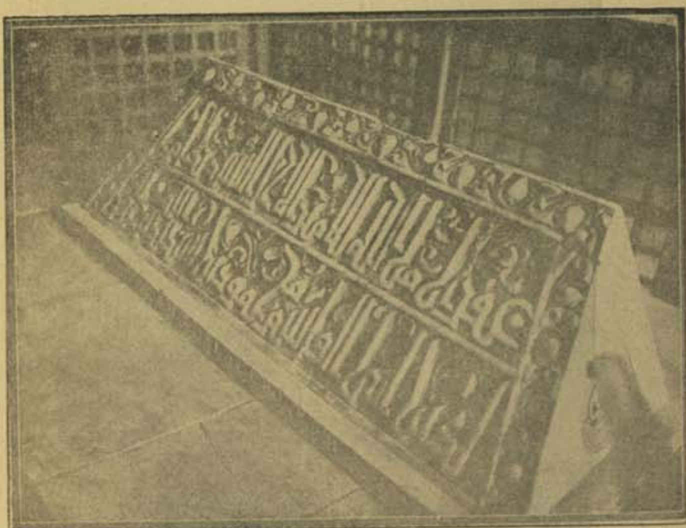
میر می خورده مگر دی و بخفته است امروز
دیر برخاست مگر رنج رسیدش ز خمار

دهل و کوس همانا که همی زان نزنند
تا بخسپد خوش و کمتر بودش بر دل بار

ای امیر همه میران و شهنشاه جهان
خیز و از حجره برون آی که خفتی بسیار

خیز شاها که جهان پر شغب و شور شد است
شور بنشان و شب و روز بشادی بگذار

خیز شاها که بقنوج سپه گرد شد است
روی آسونه و بر تارك شان آتش بار



آرامگاه سلطان محمود غزنوی

خیز شاها که رسولان شهان آمده اند
هدیه ها دارند آورده فراوان و نثار
خیز شاها که امیران بسلام آ مده اند
بارشان ده که رسیده است همانا گه بار
خیز شاها که بفیروزی گل باز شده است
بر گل نو قدحی چند می لعل گسار
خیز شاها که بچوگانی گرد آمده اند
آنکه باایشان چوگان زده ئی چندین بار
خیز شاها که چوهر سال بعرض آمده اند
از پس کاخ تو وباغ تو پیلی دو هزار
خیز شاها که همه دوخته وساخته گشت
خلعت لشکر و کردند بیکجا انبار
خفتن بسیار ای خسرو خوی تو نبود
هیچ کس خفته ندیده است ترازین کردار
خوی تو تاختن و شغل سفر بود مدام
به نیاسودی هرچند که بودی بیمار
سفری داری امسال دراز اندر پیش
که مر آن را نه کرانست پدید و نه کنار
رفتن تو بخزان بودی هر سال شها
چه شتاب آمد کامسال برفتی به بهار
مرغ و ماهی چو زنان بر تو همی نوحه کنند
همه با ماشده اندر غم واندوه تو یار
روز و شب بر سر تابوت تو از حسرت تو
کاخ پیروزی چون ابر همی گرید زار



یکی از منارهای غزنی

بحصاراز فزع وبیم تو رفتندشهان
تو شها از فزع وبیم که‌رفتی بحصار
توبباغی چوبیابانی دل تنگ شدی
چون گرفتستی درجایگهٔ تنگ قرار
اندرآن گیتی ایزد دل توشاد کناد
به‌بهشت و به ثواب و به‌فراوان کردار

گردیزی می گوید بمرگ وی جهانی روی بویرانی گذاشت خسیسان عزیز گشتند وبزرگان ذلیل شدند.

شمایل سلطان

ابن‌اثیر درشمایل سلطان چنین می نگارد:

سلطان مردی بود چارشانه ر نگی جذاب ونمکین داشت. چشمان وی کوچك بود وموی وی سرخ گونه (۱)

درسبط ابن جوزی مقتبس از کتاب الصابی چهرهٔ وی راچنین می نگارند: قامت او میانه بود پیکری تنومند ومتناظر داشت بشره لطیف، سیمای وجیه و متناسب، چشمانی کوچك وبانفوذ، زنخی گرد ومحاسنی کم‌موی داشت که‌بر روی زنخ رسته بود(۲) ابوالقاسم فرشته می نگارد محمود مردی بود میانه‌بالاو خوش اندام و آبله‌روی(۳) اما بعقیده نگارنده فرشته درمیان چهره محمود وسبکتگین التباس کرده است زیرا این صفات را بیهقی به‌سبکتگین منسوب میدارد.

کرامت وسخاوت محمود

سلطان بزرگ غزنه همچنانکه مملکتی بزرگ وپهناور درفرمان او بود دستی فراخ ودلی مهربان داشت. جوان مردی وبزرگ منشی وی را تاریخ نگاران ونویسندگان محقق ستوده وازان داستانها نگاشته‌اند - گونه نظرانی

( ) الکامل ج ۹ — صفحه ۱۶۸ (۲) دکتور ناظم (۳) صفحه ۳۵

نیز بوده اند که سلطان بزرگ را به بخل وامساك نکوهش کرده اند.

داستان امساك سلطان ازدوجا سرچشمه گرفته (اول) روایاتی که بعضی ازتاریخ نگاران مثل مؤلف حبیب السیر وروضة الصفا بسلطان جعل کرده‌اند ودیگران ازان ها اقتباس نموده اند.

«دوم» افسانهٔ که درمورد شاعر بزرگ خراسان ابوالقاسم فردوسی طوسی ذکرشده‌و به‌اشعاری که درهجو سلطان بوی منسوب داشته انداستناد گردیده.

اولاً این اشعارچنانکه دراین اواخر تحقیق شده وبرو فیسر محمودخان شیرانی (۱) ثابت نموده است که ابیات جداگانه نمی باشد وازجاهای متفرق شهنامه فراهم گردیده درهجو سلطان نیست وبفرض محال این ابیات ازان فردوسی ودرهجو سلطان بزرگ غزنه باشد بازهم عقیدهٔ شخصی ونتیجه‌عصبانیت و کدورتی است که‌شاعر بزرگ خراسان دربارهٔ سلطان نسبت به ندادن صله اظهار کرده و دراین منظومه مسائل دیگری نیز هست که آن نظریات مانند امساك سلطان - موهون وبرخلاف حقایق تاریخ می باشد

چنانکه این بیت ها:

اگر شاه را شاه بودی پدر — بسر بر نهادی مرا تاج زر
اگر مادر شاه با نو بدی — مرا سیم وزر تا بزانو بدی

وحقیقت غیر این است زیراهم پدرسلطان پادشاه بود وهم‌مادروی بانو. پدرش ناصرالدین سبکتگین بود که تخت غزنه بوجود وی افتخار داشت ومملکتی پهناور در فرمان او بود - تاج می پوشید وبرتخت می نشست و فرمان می‌راند وشهر ها می گشود نام وی بردرهم ودینار نقش بود والقاب وی درخطبه ها خوانده می شد. دربار بغداد مانند سایر حکمداران آن عصر سلطنت اورا تصدیق کرده ولقبش را ناصرالدین نهاده بود.

(۱) دکتور ناظم صفحه (۱٦٦) پاورقی

ومادر وی نیز چنانکه مورخین می نگارند ازدودمان‌های نجیب آریائی واز اشراف زابلستان ومحتشمان شرق بود .

ندانم چیست که این بیت هارا که در هجو سلطان روایت شده از فردوسی میدانند و بدان اعتماد می کنند و بیت های دیگر را که بلاشک از همین شاعر نامور است و در ستایش سلطان انشاد کرده ودرصحت انتساب آن به شاعربزرگ خراسان هیچ تردیدی نیست در مورد سلطان شایسته اعتماد نمی شمارند.ما این اشعار را در این جامی نگاریم تا آنرابیاد خوانند گان داده باشیم فردوسی میگویددرمدح سلطان:

بجان جبرئیل وبه تن ژنده پیل   به کف ابر بهمن بدل رود نیل
جهان آفرین تا جهان آفرید   چنو مرز بانی نیامد پدید
چو خورشید در گاه بنمود تاج   زمین شد بکردار تابنده عاج
چه گوئی که خورشید تابان که بود   کز و در جهان روشنائی فزود
ابوالقاسم آن شاه فیروز بخت   نهاد از بر تاج خورشید تخت
بایران وتوران ورا بنده اند   بـرأی وبفرمان او زنده اند
چه کودك لب ازشیر مادر بشست   بگهواره محمود گوید نخست
کسی کش پدر ناصرالدین بود   بی تخت او تاج پرو ین بود
گواهی دهد درجهان خاك وآب   همان بر فلك چشمهٔ آفتاب
که چون او نبوداست شاهی بجنگ   بدر بخشش و کوشش ونام وننگ

و درجلد سوم درانجام گفتار دقیقی گوید:

جهاندار محمود با فر و جود   که اورا کند ماه و کیوان سجود
چه دینار بر چشم او بر چه خاك   ببزم و برزم اندرش نیست باك
گهٔ بزم زر و گه رزم تیغ   زجوینده هردو ندارد دریغ

و باز درهمان دفتر درسخاوداد سلطان گوید:

نخندد زمین تا نگرید هوا   هوا را نخوانم کف پادشا

که باران او در بهاران بود   نه چون همت شهریار آن بود
بخورشید ماند همی دست شاه   چو اندر حمل بر فرازد کلاه
اگر گنج پیش آیدازخاك خشك   وگر آب دریا وگر در و مشك
ندارد همی روشنائیش باز   ز درویش و زرشاه گردن فراز
در بخشش نیاید ز بخشیدن ایچ   نه آرام گیرد بروز بسیچ

شگفت اینجاست که اگر گفتارفردوسی در بخل سلطان مورداعتباراست گفتار چندین شاعرنامورديگر که درهمان روزگارمی زیستندودرجوانمردی و کرم سلطان شعرها سروده اند چرا مورد اعتماد شناخته نمیشود :

عنصری درسخای سلطان چنین میگوید :

اگر سخاوت گوئی برسخاوت او   بود سخاوت ابر و مطرهباوهدر(۱)
هزار مثقال اندر ترازوی شعراء   کسی جزاونهاداندرین جهان یکسر
چهل هزاردرم رود کی زمهترخویش   بیافته است به توضیع ازاین دروآن در
شگفتش آمدوشادی فزودو کبر گرفت   زروی فخر بگفت این بشعرخویش اندر
گران عطاش بزرگ آمدوشگفت همی   کنون کجاست بیا گوعطای شاه نگر
بیك عطاء سه هزاراز گهر بشاعر داد   گران خزینه کنی زردچهره ولاغر

هم چنین وقتی سلطان بغضایری رازی شاعر دیلمیان درمقابل دو بیت چنان صلت گران بخشید که وی چون درعمر چنین بخشش ندیده و نشنیده بود متحیر گردیده و گفت ای سلطان بس است مادیگر طاقت این همه عطابای ترانداریم وصلات سلطانی راازحوصلهٔ خود افزون دانست .

بس ای ملك که نه گوهر فروختم بسلم
بس ای ملك که نه عنبر فروختم بجوال
بس ای ملك که ازاین شاعری وشعرمرا
ملك فریب بخوانند و جادوی محتال

---

(۱) مطر بروزن ظفر - باران .

بدین بها که تو یك بیت من خریدستی
سریر وملك نگیرند وتاج وجاه وجمال

مرا دو بیت بفرمود شهریار جهان
بران صنو بر عنبر عذار مشکین خال

دو بدره زر بفرمود ودوهزار درم
بدل بداد دو بیت مرا دو بیت المال

وچون این قصیدهٔ شاعر رازی‌را شاعر بلخ ملك الشعراءعنصری شنید بخشم اندرشد واین‌را یك نوع تنگ نظری دانست که‌شاعر رازی درمقابل سلطان دریا بخش گیتی ستان کلمه (بس‌است) گفته بود وشعر اورا پاسخ داد واورا ملامت کرد وگفت :

گر آن عطاء که‌برا کنده داد جمع شود
زحد دریا بیش آیدو زوزن جبال

نه‌آب بحرز ابر سخای او قطره است
نه سنگ کوه ز وزن عطای او مثقال

بس‌ای ملك زعطای توخیره چون گویند
که‌بس نشان ملالت بود ز گرد ملال

فغان کنند زجودت فغان نباید کرد
فغان زمحنت وازرنج باید و اهوال

ترا نصیحت کرد است کز کفایت خود
کرانه گیرو به تقدیر سال بخش اموال

حمدالله مستوفی‌درتاریخ گزیده‌مینگارد که‌سلطان‌سالیانه‌چارصدهزار‌دینار تنها به شعرا می‌داد .

فرخی میگوید سلطان چندان بماانعام و اکرام کرده که‌خیمه های ما کاشانه مانی‌وخانه های‌ما بتخانه فرخارشده .

هم با رمهٔ اسپم وهم با گلهٔ میش   هم با صنم چینم و هم با بت فرخار
سازسفرم هست‌ونوای‌حضرم‌هست   اسپان سبکبا روستوران گران بار
ازساز مراخیمه‌چو کاشانهٔ مانی   وزفرش‌مرا خانه چو بتخانه فرخار
میران‌وبزرگان‌جهان راحسدآید   زین‌نعمت‌وزین‌آلت‌وزین کاروازین‌بار

وجای‌دیگر گوید :

چندانکه‌اودهد بزمانی بسالها   در کوه‌زرنروید و گوهر به هیچ کان
هربخششی که‌اوبدهدچون‌نگه کنی   گنجی‌بود بزرگتر از گنج‌شایگان
در خانه‌های‌مازعطایای کف او   زر عزیز خوار تر از خاك را یگان

خاقانی راجع به عطای سلطان بعنصری دریك قصیدهٔ خود میگوید که دیگدانهای عنصری از نقره وآلات خوانش از طلاء بود .

شبانکاره‌ئی درمجمع الانساب فصلی‌مشبع از عطایای سلطان‌می‌نگارد چون نوشته‌های‌این‌مورخ‌مورد توجه تاریخ‌نگاران‌معاصر است قسمتی از ان را می‌نویسم وی گوید :

ومال زکوةوصدقات دراول‌ماه رمضان برون کردی و به مستحقان هرشهر فرستادی وجوی‌هم کم نکردی‌لابدهرسال چندین هزار دینار برسر زکوة اورفتی ومال وخزانه همه‌حلال صرف‌بود زیرا که از غنیمت ستدی وصدقات همه‌روزه معین کرده بود .

هرروز ده‌هزاردرم بردرخانه بدرویشان دادی‌غیراز انکه هرروز جمعه پنجاه هزاروصدهزار دادی‌ودرماه رمضان هرروز پنجاه‌هزار- ودروقت آنکه بزیارت شدی ده هزار دادی- در اول که بامیری نشست وحساب مال واجب الزکات کرد دویست هزاردرم بروی واجب بودودر آخر عمر که حساب کردندسه‌صدهزاردینارزربود که براو واجب بود ومعین کرده بود

هرسال همچندانکه مال زکوة دادی همان مقدار برسبیل صلات وبخشش بفرزندان رسول(ص)دادی و بشهرها فرستادی و نام‌های ایشان درجرائد ثبت بودی ودرمملکت اوهر کجا مزمنی ونابینائی بودی ورا نفقه از بیت المال دادی در سلطنت او دوبار درخراسان قحط افتاد هرنوبت دویست هزار دینار بذر وبشان داد واز عطاها وصلت‌ها که هرروز چنانکه واقع میشد ومیداد خود قیاس نتوان کرد وعطای او هزارهزار درم بودی ومیانه پانصد هزار و کمترین صد هزار- وشعردوست داشت وشاعرانرا صلت فراوان دادی وهمه را اقطاع وادرار مقرر کرده بود هرگاه که قصیده خواندندی هزار و دوهزار بدادی افسانهٔ که درامسك سلطان بدان مثل میزنند این است که سلطان درایام آخر زندگی اموال نفیسه وجواهرات سلطنتی رامعاینه کردو بگریست این داستان راسبط ابن جوزی ازالصابی نقل می کنند ونویسندگان متأخر چنین تعبیر می کنند که چون سلطان از ان جواهرات بمردم نداد لهذا بخیل بود ولی این سخن مضحك بنظرمی آید زیرا اگراین داستان راست باشد کدام پادشاه دردم مرگ جواهرات خودرا به عساکرورعایای خودبخشیده وخزانهٔ خود را تهی نموده که سلطان محمود چنان میکرد- جواهری را که وی از تاج متمردان و کمرراجگان وخزاین دشمنان بزورشمشیر ستده بود وادامه سلطنت خودرا نیز درنظرداشت چرا بمردم می بخشید درحالی که گنجهای وی از درم ودینار مشحون بود دیگر بدادن جواهر ضرورت نمی افتاد.درباره گریهٔ سلطان نیز اگرراست باشد بهتر از توجیهی نمی توان یافت که داکتر محمدناظم درتحقیقات فاضلانه خود نموده است .

ابن اثیر که از مورخان بزرگ ومحقق است دراین معنی گوید: یمین الدوله خردمند متدین- فیاض وصاحب علم ومعرفت بود کتب کثیر بدرباروی تالیف گردید. علمای جهان بخدمت وی رسیدند .اوآن‌ها رااحترام می نمودومی پذیرفت وتعظیم می نمود واحسان می کرد .

(عدالت سلطان)

سلطان پادشاهی دادگروعادل بود اقلیم پهناور سلطنتش تنها باشمشیر اداره نمی گردید واین سلطه را خاص به نیروی شجاعت خود وسپاهیان خود حاصل نکرده بود بیشتر علت محبوبیت وی دادگری ورفق ومدارای او بود شیوهٔ داد راازپدر خویش آموخته بودوخود نیز می دانست سلطنتی را که از سومنات تاری گسترده است نمی توان تنها باقوه اداره کرد .

تاج الدین ابی نصر عبدالوهاب سبکی درکتاب طبقات شافعیة الکبری درباره عدالت سلطان نگاشته است :

من بعداز عمربن عبدالعزیز عادل تر ازچار کس درجهان سراغ ندارم وآن عبارت است ازدوسلطان ویك شاه ویك وزیر .

سلطان محمود وسلطان صلاح الدین ایوبی- ملك نورالدین محمود زنگی ووزیر خواجه نظام الملك است .

گویند وقتی دستهٔ ازدزدان زنی راددربوده ودرگوشه دور دستی برده بودند تاوقتی که سلطان انتقام آن زن رانکشیدودزدان راسزانداد آرام نگرفت همچنین روزی زنی بحضرت سلطان ازدست حکمران نیشاپور شکایت کرد که بدون جهت اموال اورا تاراج نموده سلطان آن عامل را تازیانه زد وشدیداً بازخواست نمود -(۱)

داستان دیگری که عامه مورخان ذکرمیکنند ویکی ازشاهکارهای وی شمرده میشود این است :

روزی مردی بدادخواهی آمدودربارگاه سلطنت تظلم نمود سلطان از ماجری پرسید وی گفت شکایت من نه آنچنانست که در انجمن توانم گفت سلطان خلوت کرد گفت روزگاریست مردی شبانه درسرای من می آید

---

(۱) سیاست نامه

ومرا بضرب تازیانه بیرون می کند وبازن من تاصباح میباشد.احدی‌را مجال آن نیست که دادمن ازان ستمکار فاسق بستاند اکنون بتوپناه آور دم یاداد مرا از او بازستان یاصبر کنم تامنتقم حقیقی بفریادمن رسد. سلطان گریست و گفت تواین سخن بادیگری درمیان منه درسرای خویش برو شبی که آن مرد آمد بیا و مرا آگاه گردان — سلطان بدربانان نیز فرمان داد که چون او بیاید بگذارند واگر سلطان در حرم باشد بدون درنگ ازآمدن او اطلاع دهند.شبی دیگر آن جوان ستمگار بخانه اوآمدوبه آئین دیرین ویرا از سرای راند. مرد بیچاره بشتاب سلطان را آگاه گردانید سلطان خود برخاست و بسرای وی فرود آمد. دید شمع می‌سوزد وجوانی بازن وی در یك فراش خوابیده‌است سلطان شمع فرونشانید وخنجر برآورد وبیك زخم کار اورا ساخت - سلطان امرداد تامرد چراغ بیفروزد به نعش ستمگار نگاه کرد وسجده نمود وآب خورد آن مرد متحیر شد و دست بردامن قبای سلطان درافکند و گفت چرا شمع‌را کشتی‌وسجده نمودی‌وآب خواستی ونوشیدی.سلطان گفت شمع را بدان‌جهت کشتم که مبادا این‌جوان از نزدیکان من باشد وچون نگاه من بر او بیفتد رحمت آرم و دادتو نستانم وسجده ازان‌جهت کردم که دیدم ازفرزندان ونزدیکان‌من‌نبود ومن درگناه وی انباز نبوده ام وآب بران سبب نوشیدم که ازان ساعت که تواین داستان را بمن گفتی من از غصه آب ونان خورده نتوانستم.سلطان چون دشمن‌را به‌اسارت‌می گرفت امر میداد که بازنان و فرزندان آن تعرض نکنند وآنهارا عزیز ومکرم نگهدارنداین کاررا که سلطان باعلی تگین نموده فرخی بنظم بسته‌است:

علی تگین را کزپیش توملك بگریخت

هزار عزل همان بود وصد هزار همان

چه بود گرزن وفرزندرازپس بگذاشت   ببرد جان، ازاین‌هردوبیش باشدجان

چرا که ازدل و ازعادت توآگه بود   که‌ازتوشان نرسدهیچ‌رنج‌وهیچ‌زیان

ناصرالدین سبکتگین نیز اساس سلطنت خودرابرروی‌رحم‌و عدالت نهاده بود وپیش بینی می نمود که فرزندان وی می توانندازاین طریق در مشرق کوس شاهنشاهی بنوازند .

بیهقی از زبان عبد الملك مستوفی ووی از زبان ناصرالدین سبکتگین روایت‌می کند که ناصرالدین گفت بیشترازانکه‌من‌به‌غزنه افتادم یك‌روز برنشستم نزدیك نمازدیگرو بصحرا بیرون رفتم ببلخ- وهمان یك اسپ‌داشتم سخت‌تیزتگ ودونده بود آهوی دیدم ماده وبچهٔ باوی-اسپ را برانگیختم ونیك نیرو کردم وبچه ازمادرجداشد وغمی شد بگرفتمش وبرزین نهادم و بازگشتم - وروز نزدیك نمازشام رسیده بود چون لختی براندم آوازی بگوش من آمد بازنگریستم، مادربچه بود که براثر من‌می‌آمد-وغریوی‌وخواهشکی میکرد اسپ برگردانیدم مگروی‌را نیزگرفته‌آید و بتاختم چون باد ازپیش من برفت بازگشتم ودوسه بارهمچنین می افتاد و این بیچاره گك می آمد و می نالید تانزد یك شهر رسیدم آن مادرش هم چنان نالان نالان می‌آمد دلم بسوخت وباخود گفتم ازاین آهو بره چه خواهد آمد برین مادرمهربان رحمت باید کرد بچه رابصحرا انداختم سوی‌مادربدوید وغریو کردند وهردو برفتند سوی دشت — من بخانه رسیدم شب تاریك شده بود واسپم بی جو بمانده — سخت غمناك بخفتم بخواب دیدم پیر مردی‌را سخت فرهمند که نزدیك‌من‌آمد ومرامی گفت یاسبکتگین! بدانکه آن بخشش که بران آهوماده کردی‌واین بچه‌گك بد وباز دادی واسپ خود را بی‌جو یله کردی — ماشهری که‌آنراغزنین گویندبتووفرزندان توبخشیدیم ومن رسول آفریده گارم جل‌جلاله .

مقام دانش و فضیلت سلطان

سلطان از اوائل زندگانی به تحصیل و مطالعه در علوم مختلفه اشتغال داشت عتبی می گوید وی از بدو ادراك بر بحث از علوم نظر و جدل مواظب و از عقاید اهل سنت و مذاهب دیگر مستکشف بود و بر معرفت تفسیر و تاویل و قیاس و دلیل و ناسخ و منسوخ اخبار و آثار از روی بصیرت میدانست و بر احوال نحل و ملل آگاه بود — و چنانکه قبلاً نگاشتیم علوم اسلامی را از پدر قاضی بوعلی حینائی فرا گرفته بود — حتی میگویند کتابی نیز در فقه نگاشته است ولی این قول مدار اعتبار نیست در علوم ادبی و شعر و شاعری نیز مطالعه و ممارست نیکو داشت .

یك پارچه از نثر سلطان را بیهقی در کتاب خود نقل نموده که معلوم است سلطان آنرا بقلم خود نگاشته است و از آن برمی آید که چه نثری موجز وقاطع و دور از حشو و زواید می نوشته است این پارچه فرمانی است که درباره مسعود نوشته شده و آن را تبرکاً در این جا نقل می نمائیم.

بسم الله الرحمن الرحیم

«محمود بن سبکتگین را فرمان چنان است این خیلتاش را که بهرات به هشت روز رود چون آنجا رسد یک سر تا سرای پسرم مسعود شود واز کس باک ندارد و شمشیر بر کشد.

وهر کس که وی را از رفتن بازدارد گردن وی بزند وهم چنان بسرای فرود رود و سوی پسرم ننگرد و از سرای عدنانی بباغ فرود رود و بر دست راست باغ حوضی است و بر کران آن خانهٔ برچپ . درون آن خانه رود دیوارهای آن نیکو نگاه کند تا برچه جمله است و دران خانه ببیند و در وقت باز گردد — چنانکه با کس سخن نگوید و سبیل قتلغتگین حاجب بهشتی آنست که بر این فرمان کار کند اگر جانش بکار است و اگر محابای کند جانش برفت و هر یاری که خیلتاش را بباید داد بدهد تا بموقع رضا باشد بمشیة الله وعونه والسلام.

تذکره نگاران این دو سه قطعه را بدو منسوب میدانند گویند این قطعه‌را درمرگ کنیزك محبوب خود (گلستان) انشاد کرده:

تا تو ای ماه زیر خاك شدی — خاك را بر سپهر فضل آمد
دل جزع کرد گفتم ای دل صبر — این قضا از خدای عدل آمد
آدم از خاك بود خاك کی شد — هر که زوزاد باز اصل آمد

ومیگویند این قطعه‌را نیز درهنگام بیماری و نزدیکی مرگ خود انشاد نموده ناگفته نماند که نسبت این قطعه به سلطان از نقطه نظر اسلوب شعر مورد تأمل است.

زبیم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای
جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای
گهی بعزت ودولت همی نشستم شاد
گهی زحرص همی رفتمی زجای بجای
بسی تفاخر کردم که من کسی هستم
کنون برابر بینم همی امیر و گدای
اگر دو کله پوسیده بر کشی زدو گور
سر امیر که داند ز کلهٔ گدای
هزار حلقه کشودم بیك اشارت دست
بسی مصاف شکستم بیك فشردن پای
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نکرد
بقا بقای خدایست وملك ملك خدای

سلطان و ایاز

درداستانهائی که به سلطان نسبت میدهند و حتی در ادبیات فارسی قسمتی از سرمایهٔ گویندگانرا مهیا نموده داستان محمود و ایاز است که کمتر شاعریست آنرا ذکر ننموده و بان تلمیح نکرده باشد. زلالی کتابی مستقل

دراین مورد دارد و یك منظومه نیز بنام محمودنامه میباشد که شاعری برخود الزام نموده به تعداد حروف تهجی غزل بسازد و در هر بیت حرف اول را با حرف آخر از یك نوع بیاورد و این مجموعه را به عنصری نسبت میدهند در حالی که سبك و وهن قسمتی از مضامین آن از سخن سرای باستانی و بزرگی مانند عنصری دور میباشد.

در مناسبت محمود با ایاز مؤرخان نیز داستانهای شگرف دارند عروضی سمرقندی درچارمقاله این داستان را چنین مینگارد.

«عشقی که سلطان یمین الدوله محمود را برایاز ترك بوده است معروف است ومشهور آورده اند که سخت نیکو صورت نبود لیکن سبز چهرهٔ شیرین بوده است متناسب اعضاء وخوش حرکات وخردمند و آهسته وآداب مخلوق پرستی اورا عظیم دست داده بوده است ودرآن باره از نادرات زمانهٔ خویش بوده‌است

واین همه اوصاف آنست که عشق رابحث کنند ودوستی را بر قرار دارد وسلطان یمن الدوله محمود مردی دین دار ومتقی بود وبا عشق ایاز بسیار کشتی گرفتی تاازشارع شرع و منهاج حریت قدمی عدول نکرد دوشبی درمجلس عشرت بعدازآنکه شراب دراو اثر کرده بود وعشق دراو عمل نموده بزلف ایاز نگریست عنبری دید برروی ماه غلطان، سنبلی دید برچهرهٔ آفتاب پیچان حلقه حلقه چون زره، بند بند چون زنجیر در هر حلقهٔ هزار دل در هر بندی صد هزار جان عشق عنان خویشتن داری از دست صبر او بر بود و عاشق وار درخود کشید محتسب آمنا وصدقنا سر از گریبان شرع بر آورد و در برابر سلطان یمین الدوله به ایستاد و گفت هان محمود عشق را با فسق میامیز و حق را با باطل ممزوج مکن که بدین ذلت ولایت عشق بر تو بشورد و چون پدر خویش از بهشت عشق بیوفتی و به عناء دنیای فسق در مانی سمع اقبالش

درغایت شنوائی بود این قضیت مسموع افتاد ترسید که سپاه صبر او بالشکر زلفین ایاز برنیاید کارد بر کشید و بدست آیاز داد که بگیر وزلفین خویش را ببر ایاز خدمت کرد و کارد از دست او بستد و گفت از کجا ببرم گفت از نیمه ایاز زلف دوتو کرد و تقدیر بگرفت وفرمان بجای آورد و هر دو سر زلف خویش را پیش محمود نهاد گویند آن فرمانبرداری عشق را سبب دیگر شد محمود زروجواهر خواست وافزون ازرسم معهود وعادت ایاز رابخشش کرد واز غایت مستی درخواب رفت وچون نسیم سحر گاهی براو وزید بر تخت پادشاهی ازخواب درآمد آنچه کرده بود یادش آمد ایاز رابخواند و آن زلفین بریده بدید سپاه پشیمانی بردل او تاختن آورد وخمار عربده برد ماغ او مستولی گشت می خفت ومی خاست واز مقربان ومرتبان کسی را زهرهٔ آن نبود که پرسیدی که سبب چیست تاآخر کار حاجب علی قریب که حاجب بزرگ او بود روی به عنصری کردو گفت پیش سلطان درشو وخویشتن بدونمای و طریقی بکن که سلطان خوش طبع گردد عنصری فرمان حاجب بزرگ بجای آورد ودرپیش سلطان شد وخدمت کرد سلطان یمین الدوله سر بر آورد و گفت ای عنصری این ساعت از تومی اندیشیدم می بینی که چه افتاده است مارا درین معنی چیزی بگوی که لایق حال باشد عنصری خدمت کردو بربدیهه گفت :

کی عیب سر زلف بت از کاستن است
چه جای بغم نشستن و خاستن است
جای طرب ونشاط ومی خواستن است
کاراستن سرو ز پیراستن است

سلطان یمین الدوله محمود را بدین دو بیتی بغایت خوش افتاد بفرمود تا جواهر بیاوردند وسه بار دهان او پرجواهر کردومطربان را پیش خواست وآن روز تاشب بدین دو بیتی شراب خوردند وآن داهیه بدین دو بیتی ازپیش او برخواست وعظیم خوش طبع گشت والسلام »

فرخی نیزدرقصیدهٔ که درمدح ایازدارد بدل دادن محمود به وی اشاره کرده می گوید :

نه بر خیره بدو دل داد محمود
دل محمود را بسازی میندار

اما چنانکه واضح است سالار جنگجو ابو النجم ایاز ابن ایماق یکی از جوانان فدا کار وسپهبدان لایق و هوشیار دربار محمود بود و چنانکه بباید تادم مرگ بدودمان محمود فدا کاری وجان نثاری نمودوشنزاها کرد ودرتمام قضایا که دراین خاندان واقع شد دخالت داشت ومردی مبارز وپردل وصیدافکن وشیرشکار بود .

عوفی درجوامع الحکایات داستانی راازمقامات گمشدهٔ ابو نصر مشکان نقل می کند که ازان برمی آید که سلطان برای رفع این اتهام واثبات تقوا وطهارت خویش، دراواخرعمرخواهر ایازرابحباله نکاح خویش درآورده بود فرخی درقصیدهٔ که بمدح ایاز دارد چنین گوید :

امیرجنگجوی ایازا یماق … دل وبازوی خسرو وقت پیکار
سواره گز در میدان در آید … ز پای اندر فتد دلهای نظار
یکی گوید که آن سرواست بر کوه … دگر گوید گلی تازه است پر بار
زنان پارسا از شوی گردند … بیکبار بین دیدن او را خریدار
دلیران از نهیب روز کوشش … همی لرزند چون برگ سپیدار
اگر بر سنگ خارا برزند تیر … بسنگ اندر نشاند تا بسوفار
برون پر انداز نخجیر ناوك … من این صد بار دیدستم نه یك بار

دلیری وسالاری سلطان

بزرگترین برهانی که شجاعت بی نظیر سلطان راثابت می نماید و بر عزم وارادهٔ اودلالت دارد شهکارهای محیر العقول وفتوحات پی درپی وی است

فتوحاتی که همه باخطرات عظیم توام بود. گذشتن از دریاهائی مواج وخروشان روبرو شدن بهحملات شدید دشمن - جنگ با اقوام بزرگ و متعصب شرق مانند ترکان وترکمانان وهندوان وعراقیان ورازیان ودر تمام این میدانها فاتح برآمدن وغنیمرا بهشکست های فاحش مواجه نمودن این همه نشان دلاوری وسرداری وجنگجوئی ورزم آرائی سلطان است .

فخر مدبر در کتاب آداب الحرب والشجاعت می نگارد: سلطان یمین الدولة والدین محمود بهشمشیر وقلاچوری می جنگید که سلاح مبارزان ودلاوران است ودر تیر اندازی ونیزه بازی نیز آیتی بود. وهم او گوید که در تاریخ چنین آورده اند که در آن وقت که قلعه ملتان بگشاد چندان کافر و قرمطی کشته شد که جوی خون از در لوهور که سوی قبله است بیرون رفت ودست سلطان رحمة الله علیه بر قبضهٔ شمشیر چنان ازخون بگرفته بود وخون خشك شده که دست کشادن میسر نشد تا آب گرم کردند ودرطشت ریختند و قبضهٔ شمشیر زمانی دیر در آب گرم بداشت تادست ازقبضه باز شد(۱)

وهم در این کتاب درجای دیگر مذکور است که این خانواده را طبیعت چنان بود که هنگام خشم موی سرایشان برمی خاست چنانکه کلاه ازسر جدا می شد شبانکاره‌ئی می نویسد: سلطان درهنگام جوانی دست بکرباس می پیچید وآسیارا از گردش نگهمیداشت سلطان چنانکه از شرح جنگهای او معلوم میشود در هنگام خطر خود بیشتر از دیگران بجنگ می ایستاد ودر دریا های بیکران اسپ خود را بیشتر از سایر سپاهیان وسرداران در آب می افگند .

درشکار شیر و کرگدن سخت مردانگی‌ها نشان میداد حتی چنانکه فرخی میگوید دریك روزسی کرگدن رادرهندوستان شکار کرد .

سلطان فیلان جنگی را دوست می داشت ودریکی ازجنگهای هندوستان

(۱) صفحه ۳۰ و ۳۱ -

می خواست فیلی را بچندین هزار دینار یادربدل پنجاه فیل بخرد وسر انجام آن پیل درغنیمت بدست سلطان افتاد .

فیلان خاصه نامهای جداگانه داشتند بعضی ازاین نامهارا فرخی شرح میدهد :

بالابلند - هروان - جیله- مولوس - سوله- سور کیسر- کلنی- لو لوپیکر کالپی - سرپنج دی- سرهاسیثمر -لو له - سند - سنگر -جیکوب - سر مل درچنبل (۱)

قرار گاه سلطان هنگام سفر

وصف قرار گاه سلطان وسراپرده سلطنتی در دیگرجا خوانده نشد تنها در گردیزی این عبارت موجود است :

(درجنگ ماوراءالنهر) امیر بفرمود تا سرا پردهٔ بزرگ بزدند چنانکه ده هزار سوار را اندران سراپرده جای بود وسراپردهٔ دیگر خاصه اورا از دیبای شستری لعل بزدند وستارهٔ او وخریشته از دیباج نسج (۲) .

پابندی شدید سلطان در دیانت

سلطان باد شاهی خداشناس ومتعبد بود ودرامور دین سخت پا بندی داشت همیشه بتلاوت قرآن کریم می پرداخت و درنماز بجماعت حاضر می شد چنانچه از کاخ فیروزی تامسجد عروس الفلك راهی نهانی ساخته بود که به آسانی بتواند به نماز حاضر شود ودرمسجد نیزمقصورهٔ برای خود اختصاص داده بود تابدون تشویش بعبادت پادشاه حقیقی جلت عظمة بپر دازد وخواهش داشت روزی توفیق یابدوفریضه حج را ادا کندوقتی که راه حج مسدود گردید وحاجیان نمیتوانستند ازخراسان آسان بطواف خانه الهی روند و ازدست رهزان طریق درامن نبودند دراین باره مساعی زیاد بخرج رساند وسی هزار دینار به اعراب

(۱) این نامها بزحمت خوانده میشود - (۲) گردیزی صفحه ٦٤ طبع طهران

بادیه‌نشین ازمال شخصی‌خویش عنایت کرد (۱) تاراه بازشد سلطان باقرمطیان تعصب شدید داشت واین طایفه‌را دشمن وحدت اسلام می دانست و ازرجم وقتل آن‌هادریغ نمیکرد وجا سوسها گماشته بود که هجا همه سری آنها را درقلمرو او معلوم کنند وبدولت اطلاع بدهند وچون این‌مجامع معلوم می شد وثابت میگردید که‌مردی دران شرکت‌دارد حکم بقتل آن‌میداد ابوبکرمحمشاد که از شیوخ بزرگ بود درین راه بسلطان همکاری میکرد درسال۴۰۳ مردی به نیشاپور پدیدار گردید که‌خودرا به‌سیادت منسوب میکرد وتاهرتی نام داشت وتماینده‌صاحب‌مصر معرفی می‌نمود و چنان اظهار میکرد که از فاطمیان قاهره نامه وپیغامی به‌سلطان دارد مأمورین سلطان درنیشاپوراورا بازداشتند واین‌خبررا بسلطان اعلام کردند ولی اوازنیشاپور خودسربرآمده بهرات آمد که بغزنه‌آید سلطان امر داد که‌اورا به‌نیشاپور بازبرند تارسالتی که‌دارد علی رؤس الاشهاد ادا کنند (غالباً مطلب سلطان این‌بود که‌مبادا در بار بغداد که‌با غزنه ارتباط قوی دارد مشتبه شود) چون درنیشاپور تحقیق نمودند معلوم شد چند جلد کتاب نیزباوی بود که‌ازعقاید باطنیه بحث می‌راند ابوبکرمحمشاد درنیشاپور باوی مناظره نمود واورا ملامت کرده به‌غزنی فرستاد سلطان مجلسی ازعلماوقضات پاتخت منعقد نمود وحسن بن طاهر بن‌مسلم علوی که ازسادات بزرگوار بود نیز دران مجلس‌حضور داشت سیدحسن تاهرتی‌را ملامت کرد وانتساب اورا بادوحهٔ‌رسالت نفی نمود وباباحت خون‌وی‌فتوی‌داد سلطان‌نیز کارتاهرتی‌را به‌آن‌سید گذاشت تااورابقتل رسانید. (۲)

گردیزی برانست که‌تاهرتی راهمان سیدبدست خود در بست گردن زد بهرحال‌چون این‌خبر به‌بغداد رسید موجب مسرت خلیفه گردید.

---

(۱) طبقات الکبری جلد۴ ص۱۶

(۲) ترجمه جرفادقانی.

احترام سلطان به خلفای عباسی بغداد نیز یکی بدین جهت بود که نمی خواست آن مرکز اسلامی اگرچه جز نامی بیشتر ازان نمانده بدست‌وی برباد شود.

درمسئلهٔ حسنك وزیر که‌خلعت حاکم بغدادرا گرفته بودخلیفه القادربالله بر سلطان بدگمان شد و سلطان نیز ازوی رنجه گردید ولی پیمان دوباره باوی‌آشتی‌نمود وخلعت‌را به‌بغدادفرستاد که درانجا بسوزند. روابط خلفا باسلطان جزیك‌رسم ظاهری چیزی نبود وبه استقلال وی تاثیری نداشت وحتی سلطان‌دراواخر می خواست به‌بغداد لشکر کشی نماید چنانکه مسعود درنامهٔ که‌بخلیفه نگاشته وبیهقی بدان اشاره کرده واضح است که مسعود گفته بود اگرمرگ پدر حایل نمی‌شد لشکر های ما تا آن دیار می رسید فرخی دریك قصیده خود واضح باین قضیه اشاره می کند چنانکه گوید:

بغداد وزانسو هم‌ترابودی کنون گرخواستی
لیکن نگهداری همی جاه امیر المومنین
از بهر میر مومنین بگذاشتی نیم از جهان
کوهیچ کس‌رااین توانائی که کردستی تواین
صد بنده داری در توانائی و مردی و هنر
صدره فزون از مقتدر وز معتصم وز مستعین
حرمت نگهداری همی حری بجای آری همی
واجب چنین بینی همی ای پیشوای پیش بین

تنها چیزی که‌ازبغداد دردربار غزنه قبول می‌شد القابی‌بود که‌خلیفه به‌سلطان وفرزندان وی‌می‌فرستاد باچتر ولوا.

یمین‌الدوله وامین‌المله از القابیست که در اوایل خلیفه به‌سلطان داده‌بود چون قضیه تاهرتی واقع شدو خلیفه فی‌الجمله از سطوت سلطان مطمئن گردید لقب نظام‌الدین را بران افزود و بعد از فتح سومنات کهف الدوله والاسلام و برا لقب نهاد .

درباریان سلطان اورا به‌این القاب نیازمند نمی دیدند فرخی در یك قصیده این القاب را ازمقام سلطان کوچك می‌بیندو به سلطان میگوید لقب توهمان محمود بس است .

مر ترا بار خدا یا به لقب نیست نیاز

نام تو بر ترو بهتر ز لقب سه صد بار

هر کجا گوئی محمود بدانند که کیست

از فراوانی کردار و بلندی آثار

بهز محمود یقینم که لقب نتوان کرد

وین‌سخن نزدهمه خلق عیان است وجهار

هرجها نداری کورا به لقب باشد فخر

هیچ‌شك نیست کزان فخر ترا باشد عار

سلطان محمود همیشه درهنگام سختی بیارگاه الهی‌رومی آورد وحتی درشدت جنگ چون اندك فتوری درسپاهیان خویش می دید از اسپ فرود می‌آمد وسرنیاز بزمین می‌سودوعرض حاجت می‌نمود.در سومنات ودر جنگ ایلك‌خان این‌سخن به‌تفصیل مذکور شد .

سلطان محمود به‌مشایخ‌وصوفیان عصرخوداحترام قلبی‌داشت ومی‌خواست ازانفاس‌پاك آنهااستمداد کندوازان مجالس طاهره‌تمتع بردارد قصه‌تشرف

سلطان بحضور شیخ‌ابوالحسن خرقانی (۱) در اکثر کتب وارداست واختلافاتی جزئی نیزدراین روایت پیداست وچون‌این داستان یعنی دیدار شاهنشاهی بزرگ وجهان‌ستان بادرویش‌ژنده پوش گوشه گیر حق شناس تارك‌الدنیا بسیاردل‌انگیز است به‌نقل آن‌می پردازیم: گویند چون سلطان بخراسان رفت‌خواست که‌زیارت ابوالحسن‌خرقانی کنداما بخاطرش گذشت که‌من ازخانه خود بعزم زیارت نیامده ام وامسال برعزم مصالح خراسان آمده ام بطفیل آن کاردوستان خدارا زیارت کردن شرط ادب‌نمیباشد

دران‌سال ازخراسان باز گشت وبهندوستان‌رفت‌وازانجا بغزنه‌وازغزنه‌احرام شیخ بسته‌بخراسان‌آمد وچون بخرقان رسید کس فرستاده به‌شیخ پیغام داد که سلطان برای تو از غزنین بخرقان آمده است تو نیز اگر تا بارگاه بدیداروی بازآئی دور از مروت نخواهدبود وبرسول گفت اگر شیخ از این معنی ابا کند این آیت رابروی بخوان "یاایها‌الذین آمنوا اطیعوا‌الله‌واطیعوا‌الرسول‌واولی الامر منکم" رسول پیغام بگذرانید وشیخ ابا کرد رسول آیت برخواند . شیخ گفت بمحمود بگو به اطیعوا‌الله‌چنان مستغرقم که‌از اطیعوا‌الرسول‌خجالت می برم وباولی الامر منکم چه پردازم رسول بـه سلطان محمود باز نمود سلطان رقت نموده گفت برخیزید که این نه آن مرد است که‌ما گمان برده ایم پس جامه خویش‌را‌بایازپوشانید وتیر و کمان خودبر کتف اوآویخت‌وشمشیر‌خودحمایلش نمودوجامه‌ایاز برتن‌خود کردوخود بجای ایازایستاد وبرای‌آزمون‌رو بصومعه شیخ نهاد . آنگاه که همه از درصومعه درآمدند وسلام کردند شیخ جواب داد اما برنخاست‌روی بسلطان کردوبه ایاز ننگریست‌محمود گفت سلطان‌را

(۱) شیخ چارسال بعد ازوفات سلطان رخت ازجهان بسته .

برنخاستی وتعظیم ننمودی پس این دام برای چیست شیخ گفت دام است اما مرغش او نباشد هان پیش آی که بیشت داشته‌اند محمود بنشست و گفت مرا سخنی گوی از بایزید.

شیخ گفت بایزید چنین گفته است هر که مرا دید از رقم شقاوت ایمن شد سلطان گفت پیغمبر را قدر زیادت است یا از بایزید پس ابوجهل ودیگر مشرکان باوصف آنکه او را دیده اند چرا از اهل شقاوتند.

شیخ گفت ای محمود ادب نگهدار تصرف در ولایت خود کن مصطفی را بچشمی که ویرا باید شناخت جز اصحاب وی ندیده اند ودلیل است برای قول خدای (وتراهم ینظرون الیك وهم لایبصرون) محمود را این سخن خوش آمد و گفت مرا پندی ده گفت پرهیز گار باش - نماز بگذار - سخاوت کن - برخلق خدا مهربان باش.

گفت دعا کن - گفت عاقبت محمود باد - وپیراهن خود را به محمود بیاد گار داد -

ملاحسین واعظ کاشفی داستان ملاقات سلطان محمود را باشیخ بهاء الحق مقری ذکر نموده و گفته است سلطان معنی این آیت را ازوی پرسید (تعز من تشاء وتذل من تشاء) و گفت من نیز توانم بمردم عزت دهم وخواری برسانم شیخ گفت: عزت وذلت آنست که خداوند مانند توسلطان بزرگی را بخانقاه چون من درویشی عاجز محتاج کرد که اینك دراین جا آمده واز من دعامی خواهی نظر به همین اخلاص به بزرگان اسلام سلطان بر آرامگاه مبارك حضرت علی ابن موسی رضاء رضی الله عنه درطوس تعمیر باشکوهی آباد نمود.

ابن اثیر این مسئله را چنین می نگارد :-

سلطان محمود بنای مشهد را درطوس تجدید کرد که دران آرامگاه

علی بن موسی رضا رضی الله تعالی عنه وخلیفه هارون الرشید بود در عهد سبکتگین آن بنا را ویران کرده بودند وطوسیان مردم را از زیارت آن باز می داشتند سلطان شبی حضرت علی کرم الله وجهه را بخواب دید که به وی میگوید (تا کی این) سلطان دانست که اشارتست به تعمیر مشهد پس به تجدید آن عمارت پرداخت.

مسجد عروس الفلك

وازین بابست تعمیر مسجد غزنی که سلطان باشوق مفرط وبی نظیری آنرا آباد نمود عتبی راجع به بنای مسجد عروس الفلك مشبع سخن رانده وی میگوید: چون سلطان از دیار هند مظفر ومنصور باموال موفور ونفایس نامحصور باز گشت و چندان برده بیاورد که نزدیك شد مشارب ومشارع غزنه بر ایشان تنگ آید وما کل ومطاعم آن نواحی بدیشان وفا نکند واز اقاصی اقطار اصناف تجار روی بغزنه آوردند - وچندان برده باطراف خراسان وماوراء النهر وعراق بردند که عدد ایشان برعدد حرایر واحرار زیادت شد ومردم سپیدچهره درمیان ایشان گم میگشت وسلطانرا رغبت افتاد که انفال آن اغفال در وجه بری واقی وحسنهٔ باقی صرف کند وبه وقت نهضت فرموده بود تا از بهر مسجد جامع به غزنه عرصهٔ اختیار کنند چه جامع قدیم بروفق روزگار سابق و خفت مردم بنیاد کرده بودند به وقتی که غزنه از زمعات (۱) بلاد بود واز بلاد معمور ودیار مشهور در دست افتاده بود و چون سلطان از این غزو باز گشت (۲) تقطیع وتوسیع عرصهٔ جامع تعین رفته بود وتأسیس وتربیع آن تمام گشته، ودیوارهای آن بنیاد وممهد شده، بفرمود تا در وجه اهتمام اتمام آن عمارت

---

(۱) یعنی از شهرهای کوچك وما تحت بود (۲) غزوهٔ قنوج

مال فراوان بریختند، واستادان حاذق وعملهٔ چابك ، ترتیب دادند واز ثقات حضرت . قهرمانی کافی و معماری جلد بر ایشان گماشتند تااز بام تاشام در کار ایشان ، مشارفت (۱) می کرد وصدق عمل مطابقت می نمود - چون کفهٔ آفتاب بر قلهٔ افق مغرب نشستی ، ترازو فرا پیش گرفتی - و ازعهدهٔ اجرت ایشان بیرون آمدی وهمه گرا نبار دواجر جزیل ، و دوثواب جمیل بمساکن خویش ر فتند ی یکی منقود از خزاین سلطان - ویکی موعود از حضرت رحمن .

و از نواحی سند وهند ، درختی چند بیاوردند - در رزانت و رصانت متقارب . و در نخانت و متانت متناسب - در کمال اعتدال به غایت و در استقامت قامت بنهایت - هما نارحم زمین آن درختها رااز برای کاری معلوم تربیت میکرد و از برای وزی محتوم تر تیب میداد - و ازجا های دور دست ، سنگهای مرمر فرا دست آوردند - مربع ومسدس ، همه روشن واملس - وطاقها بقدر مدبصر بر کشیدند که تدویر آن ازمقوس فلك حکایت می کرد وسدیر وخورنق را (۲) از حسن مبا نی آن ناموس می رفت .

و آنرا بانواع الوان و اصباغ چون عرصهٔ باغ بیار استند وچون روضهٔ ربیع ، پر نقش بدیع کردند چنانکه چشم دران خیره می گشت ، وعقل دران حیران می ماند ودر تزئین آن بزخارف زرباب (آب طلا) اختصار نکردند ، بلکه شقشفهای زر ازقدود بدود واجسام اصنام وابدان اوثان فر و می ریختند وبردرها ودیوارها می بستند وسلطان یك خانه از برای عبادت خویش ترتیب فرمود ودرتزئین آن اهتمام تمام بعمل آمد وازار (پیزاره) وفرش آن ازسنگ رخام فراهم آوردند .

وپیرامن هر مربعی ازمر بعات آن خطی از زر . در کشیدند وبلا جورد

(۱) بازرسی - (۲) نام دوعمارت مشهور که بدان مثل زنند

تکحیل کردند .... ودرپیش این خانه مقصورهٔ بود که در مشاهد اعیاد وجمعات سه هزار غلام دروی باداى فرایض وسنن بایستادندی هریك در مقام معلوم خویش بی مزاحمت دیگری بعبادت مشغول شدی ودرجوار این مسجد مدر سهٔ بنانهاد وآنرا به نفایس کتب وغرایب تصانیف ائمه مشحون کرد . مکتوب به خطوط پاکیزه ومقید به تصحیح علماء وائمهٔ فقها ، و طلبهٔ علم روی بدان نهادند و به تحصیل وترتیل علم مشغول شدند واز اوقاف مدرسه وجوهٔ رواتب ومواجب ایشان موظف می گشت و مشاهرات (تنخواه ماهوار) ومیاومات (خرج روزانه) رایج میر سید و از سرای عمارت تاحظیرهٔ مسجد ، راهی ترتیب دادند که ازمطمح ابصار وموقف انظار ، پوشیده بود وسلطان دراوقات حاجات باسکینتی تمام وطمانیتی کامل بدان راه بمسجد رفتی وهریك از افراد امراء حظیرهٔ مفرد بشانها دند .

مذهب

- سلطان مذهب اهل سنت وجماعت داشت وپابند آئین شافعی بود مورخان برانند که اول مذهب حنفی داشت روزی دوتن از علما را که یکی مذهب حنفی داشت ویکی شافعی در حضور خود خواست و گفت هریك به آئین مذهب خود دور کعت نماز بگذارد چنان کردند سلطان را مذهب شا فعی پسند افتاد ومدت العمر به آن مذ هب پابند ماند صاحب طبقات شافعیه وقاضی ابن خلکان در وفیات الاعیان این قصه را بتفصیل نگاشته اند .

فرزندان سلطان :

سلطان هفت پسر داشت :

(۱) ابوسعید مسعود .

(۲) ابو احمد محمد .

(۳) سلیمان

(۴) اسمعیل . (۵) نصر . (۶) ابراهیم . (۷) عبدالرشید .

سلطان سه دختر داشت که یکی را به منوچهر و دومی را به یغان تگین پسر قدر خان وسومی را به عنصر المعالی داد .

محمد نسبت بهمه فرزندانش بوی بیشتر شبیه بود .

قبر سلطان

سلطان را در چمن سبزار باغ فیروزی بخاك سپردند که دو میل بشمال شهر موجوده غزنی واقع است و درروز گارما آنرا «روضه» می نامند باغ فیروزی در تاریخ بیهقی و اشعار فرخی مکرر ذکر شده و سلطان محمود آنرا دوست میداشت و دران به نشاط می پرداخت خاصه هنگام گل و قضیه طغرل عضدی با امیر یوسف و عتاب سلطان بهوی نیز در همین باغ اتفاق افتاده بود و سلطان محمود وصیت کرده بود که او را در باغ فیروزی دفن کنند . مسعود چون بهغزنه آمد بر تربت پدر رفت امر داد که رباطی در انجا بنا کنند و گفت دیگر در انجا ترکاری کشت نکنند و مردم را منع کنند که درانجا به تماشا آیند مسعود گاهی نیز در باغ فیروزی لشکر را سان می دید و غالبا این عرض لشکر در صحرائی بود نزدیك باغ فیروزی که بیهقی در یك جا بنام صحرا یاد کرده و در دیگر موارد کلمه صحرا حذف شده .

فصل چهارم

امیر جلال الدوله ابو احمد محمد

چون شهنشاه افغان وفات یافت و تن پاك اورا درچمن سبزار باغ بخاك نهادند امیر محمد در جوزجانان از طرف پدر حکومت داشت و مسعود در سپاهان بود و می خواست جانب همدان و جبال لشکر کشد و از آنجا به بغداد شود .

سپهبدان مملکت و اعیان دولت ـ در پسران محمود ـ به محمد و مسعود نگران بودند

مسعود مرد مبارز و فاتح و دلاور بود و مردم را بیشتر بهوی اعتماد بود ـ محمد مردی عیاش و خوشگذران و عالم و شاعر بود ولی پدر در اواخر ولایت عهد را بهوی سپرده بود و محمد را بر مسعود ترجیح می نهاد فرخی چند جا باین مسئله اشارت می کند چنانکه گوید :

ستودهٔ پدر خویش و شمع گوهر خویش ‌‌‌‌ بلند نام و سرافراز در میان تبار
همه جهان پدرش را ستوده اند و پدر ‌‌‌‌ چو من ستایش او را همی کند تکرار

و یك مرتبه که سلطان به محمد دوات مرصع فرستاد فرخی گوید :ـ

چرا دوات گهر داد شاه شرق بوی ‌‌‌‌ درین حدیث تامل کن و نکو بنگر
دوات را غرض آن بود کاندرو قلم است ‌‌‌‌ قلم برابر تیغ است بلکه فاضل تر
ملوك را گه و بیگاه پیش دشمن خویش ‌‌‌‌ قلم بمنزلت لشکری بود بی مر

و حتی از خلیفه بغداد درخواست کرده بود که در نامه های که به غزنه می نگارد نام محمد را پیشتر از مسعود نویسد و خلیفه نیز چنین کرد .

محمد نیز سعی داشت بهر وسیله باشد درمیان پدر و برادر غبار کدورتی برانگیزد و زمینه را بخویشتن مساعد گرداند . (۱)

ابو نصر مشکان می گوید هنگامیکه نامه خلیفه را به آن ترتیب در بارگاه محمودی بخواندند برما و همه امرا و بزرگان گران آمد ـ چون مسعود از دربار خارج شد منکه بونصر مشکانم درعقب مسعود برفتم و گفتم تاخیر لقب مبارك در نامهٔ خلافت برما وهمه گران آمد مسعود بهشمشیر دست برد و گفت السیف اصدق انباء من الکتب (۲) یعنی شمشیر در خبر از نامه ها راستگو تر است .

ابو نصر میگوید تامن باز گشتم مخبران قضیه را به سلطان باز رسانیده بودند مرا بخواست و از موضوع جویا شد ماجرا گفتم سلطان گفت مسعود راست گفته و پس از من سلطنت را به محمد نمی گذارد اما چه میشود تا زنده ام روزی چند محمد را بناز و آسوده بینم .

(۱) ص ۱۴۶ بیهقی

(۲) این مصرع از قصیدهٔ معروف ابو تمام طائی میباشد ـ فی حده الحد بین الجد واللعب

سلطان دراواخر چندان برمسعود بدگمان بود که مراتب آزردگی خودرا دراصفهان به‌خود او نگاشت ومحرومیت اورا از حقوق سلطنت به‌مردم اعلان کرد.

درزمرهٔ قضایائی که درمورد آزردگی سلطان برمسعود بیهقی در تاریخ خویش ضبط نموده داستان ذیل است :

ازین داستان آشکارمی گردد که‌محمود تاچه اندازه محمدرا بر مسعود ترجیح میداد .

بیهقی می نگارد: امیریوسف برادرسلطان محموددودختر داشت محمود دختر بزرگترا به‌محمد نامزد کرد ودختردیگررا باوجودی که بسیار کودك بود به مسعود نامزد نمود نکاح محمد رابستند وچنان تکلفات شاهانه نمودند که کس نظیر آن یاد نداشت محمود خوددرمراسم عروسی شرکت کرد ومحمدرا بسیار بنواخت ازقضای الهی درهمان شب عروس راتب گرفت ونمازخفتن مهدها آوردند ورودغزنی پرشداز زنان محتشمان وبسیار شمع ومشعلهٔ افروخته وعروس رابه کوشك شاه ببردند بیچارهٔ جهان نادیده آراسته در زر وزیور وجواهر کمربسته فرمان یافت چون سلطان خبرشد سخت متاثر گردیدولی چه می توانست خدای جهانیان کاری می کند که بندگان هرچه نیرومندتر باشند بعجز خویش بیشتر اعتراف کنند سلطان محمود دیگر روزدختر دیگر یوسف را که بنام مسعود بودبه محمد نامزاد نمود. و مسعود سخت مکدرشد وهمین دختر رامحمد در سلطنت چند روزهٔ خود نکاح نمود اما بجای آنکه مایهٔ مسرت او گردد سبب اندوه شد وعروس چندروزبشادی بسرنبرد که محمد اسیر گردید .

سلطان محمودچیزی خواسته بود وسرنوشت چیزی کرد.(۱)

محمدو مسعود هردوخواهان سلطنت بودند یکی به‌برهان ولایت عهدپدرودیگر به‌اعتماد خدماتی که به‌مملکت کرده بودو به‌قوت دلهائی که‌ویرابه‌سلطنت می

(۱) صفحه ۲۹٤ بیهقی

خواستند اختلاف عمر که‌درین گونه موارد اغلب نزاع راخاتمه میدهد در میان این دو برادر موجودنبود.زیرا محمدومسعود دویك برابر عمرداشتند ودرسال ٤۲۱ که‌سلطان درگذشته بود هردوسی وچهارساله(۱) بودند منتها مسعودساعتی ازمحمدپیشتربدنیاآمده بود.

چون سلطان درگذشت بزرگان دولت مانندیوسف سپهسالار برادرسلطان وامیرعلی قریب‌وحسنك وزیروبونصرمشکان وابوالقاسم کثیرصاحب دیوان عرض وبکتغدی سالار غلامان وابوالنجم ایاز اویماق وعلی دایه‌خویشاوند - بدان جهت که‌درامورمملکت‌خللی وارد نیابدوسپاهان‌دورتر بودمحمد را در جوزجانان ازمرگ پدراطلاع دادندوخواهش نمودند زودتر به‌غزنه آید محمدبسرعت تمام به‌غزنه آمدوبرسریرسلطنت جلوس نمود. امیریوسف‌عم خویش راکه خسرش نیز می‌شدسپهسالار کلیه عساکر سلطانی وامیرعلی‌قریب رابه وزارت برداشت .

امیرمحمد گنجهای محمودرا گشودن گرفت وبخشش‌ها کرد تادل‌مردم‌رابه‌نقد صید نماید وچنانکه گردیزی می نویسدخود به لهوو لعب پرداخت وبه‌نشاط مشغول شد وهرچندامنا به‌وی گفتندسود نکرد.

مردم چون‌دیدند بمرگ محمود وطن در خطر است ودولتی بااین‌همه پهنائی به‌محمد اداره‌نمی‌شود وتحمل این بارگران قدرت‌مسعود می‌خواهد شروع به‌انتقادنمودند وبرسرآن شدند که‌بخود آیند واین امر خطیررا بازی نگیرندخانوادهٔ سلطنتی بیشتر باین امر نگران بودند مگرامیر یوسف که وی‌را بامحمدخصوصیت بیشتر بود -

حرهٔ ختلی خواهرسلطان چون ملتفت شدفوراً به‌مسعود نامه‌نوشت و به‌دو رکابدار داد که‌بسرعت‌تام به‌اصفهان رسانند

(۱) تعین سن عمررا ازگفته‌های بیهقی نمودیم اومیگوید در ٤۰۱ که مسعود ومحمد دربست بودند ١٤سال عمر داشتند صفحه ۱۱۷

متن این نامه را بیهقی در کتاب خود ضبط کرده و ما در این جا نسخت می کنیم تا تاریخ روشن تر شود.

«خداوند ما سلطان محمود نماز دیگر روز پنجشنبه هفت روز مانده بود از ربیع الاخر گذشته شد رحمه الله و روز بندگان پایان آمد و من با همه حرم به جمله گی به قلعت غزنین می باشیم و پس فردا مرگ او را آشکارا کنیم و نماز خفتن آن پادشاه را بباغ فیروزی دفن کردند... امیر داند که از برادر این کار بزرگ بر نیاید و این خاندان را دشمنان بسیار اند و امیرد اند که ما باعورات و خزائن به صحرا افتاده ایم باید این کار بزودی پیش گیرد که ولی عهد پدر است و مشغول نشود بدان ولایت که گرفته است چون خبر مرگ پدر آشکار گردد کارها لونی دیگر گیرد ـ اصل غزنین است و آنگاه خراسان و دیگر همه فرع است آنچه نوشتم نیکو اندیشه کند.

و به تعجیل بسیج آمدن کند تا این تخت ملك و ما ضایع نمانیم و به زودی قاصدان را باز گرداند که همه چشم براه دارد و هرچه این جا رود سوی او نوشته می آید»

از سرداران افغانستان نخست کسی که با سلطنت محمد اظهار مخالفت کرد امیر ایاز و علی دایه بود ـ این ها روز روشن از غزنه با همراهان خود راه بست پیش گرفتند امیر محمد سوبندهرای هندو را فرستاد که آن ها را باز گرداند سوبند هرای باقوت خود در حدود بست به ایاز رسید جنگ سخت در گرفت اما سالار جنگوی ایماق که در تیراندازی آیتی بود فوج سوبندرای را شکست داد و خود سوبندرای نیز به قتل رسید و ایاز با علی دایه شادمانه روانه نیشابور شدند(۱)

بزرگان غزنی در این وقت به محمد آشکارا گفتند که در خور سلطنت مسعود است

(۱) فرخی در قصیده خود بدین معنی اشارت کند ـ

بروز روشن از غزنی برون رفت	همی زد با جهانی تا شب تار
نماز شام را چندانکه خواندند	که دشت از کشته شد با پشته هموار
گروهی را از آن شیران جنگی	بکشت و ما بقی را داد زنهار

بهتر آنست که با برادر صلح کنی و مملکت را دچار خطر نگردانی محمد به این سخنان گوش نداد و با لشکریان عازم قلعه تگین آباد شد و در صدد جنگ بر آمد و به انتظار مسعود نشست.

ابن اثیر می نویسد: محمد روز عید فطر در تگین آباد جشن گرفت و بار عام داد اما همین که درباریان جمع شدند تاج از سرش بیفتاد و این را مردم بفال بد گرفتند (۱)

در این جا خبر حرکت مسعود از اصفهان سوی غزنی منتشر شد و مردم از محمد بیشتر دل سرد شدند و به وی گفتند که خویشتن را خلع کند وی راضی نشد بالاخره در شب سوم عید ۴۲۱ مردم بروی شوریدند و ورا در قلعۀ تگین آباد محبوس کردند امیر یوسف و علی دایه از پیشروان و موسسین این شورش بودند.

چون محمد را به تگین آباد در حبس افگندند نامه نوشتند و آنرا بدست منگیتراك و بوبکر حصیری به مسعود فرستادند. و در این نامه وقایع را مبسوط شرح دادند.

امیر محمد را از تگین آباد به کوه تیز بردند و آن سردار ناکام با تنی ماو اصحاب خود در آنجا بسر می برد ولی در همین حال فرمان مسعود رسید و اموالی را که محمد در جوزجانان داشت یا به کسی داده بود از وی فهرست گرفتند و آنچه نزد خودش در حرم بود هم از وی باز ستانیدند و محمد را به قلعه مندیش بردند.

«درباره قلعه مندیش و تگین آباد از گفتار بیهقی و دیگران تفصیلاتی بدست می آید که در آخر کتاب دران باره مکمل سخن میرانیم»

عبدالرحمن قوال میگوید ما تا قلعه با امیر محمد رفتیم و با آنکه حکم بود کسی باوی نباشد آئین وفاداری را بجا آوردیم وی میگوید چون از جنگل ایاز و کوروالشت گذشتیم قلعه مندیش از دور پدیدار گردید. قلعۀ دیدیم

(۱) تاریخ الکامل ج ۹

سخت بلند و نردبان و پایه‌ها بر افراشته بی حد چنانکه رنج بسیاری رسیدی تا کسی بر توانستی شد و امیر محمد از مهد بزیر آمد و بند داشت با کفش و کلاه ساده قبای دیبای لعل پوشیده، و وی را دیدیم که ممکن نشد تا خدمتی یا اشارتی کردن، گریستن بر ما افتاد که دام آب دیده؛ دجله و فرات چنانکه رود، راندند و ناصری و بغوی با ما بودند و یکی بود از ندمای این پادشاه و شعر و ترانه خوش گفتی بگریست و پس بدیهه نیکو بگفت:

ای شاه چه بود اینکه تر اپیش آمد　　دشمنت همه از پیرهن خویش آمد

از محنت‌ها محنت تو بس بیش آمد　　از ملك پدر بهر تو منديش آمد

و دو تن سخت قوی بازوی او گرفتند و رفتن گرفت سخت بجهد، و چند پایه که بر رفتی زمانی نیك بنشستی و بیاسودی چون دور بر فت و هنوز در چشم پدیدار بود بنشست از دور مجمزی پیدا شد از راه امیر محمد او را بدید و تیز نرفت تا بر سد که مجمز بچه سبب آمده است و کسی را از آن خویش نزد (بکتکین) حاجب فرستاد و مجمز در رسید، با نامه نامهٔ بود بخط سلطان مسعود، بیرادر (بکتکین) (حاجب) آنرا در ساعت بر بالا فرستاد امیر رضی الله عنه بر آن پایه نشسته بود در راه و ما می دیدیم چون نامه بخواند سجده کرد پس بر خاست و بر قلعه رفت و از چشم ناپیدا شد و قوم را بجمله آنجا رسانیدند و چند خدمتکار، که فرمان بود، ار مردان و حاجب بکتکین و آن قوم باز گشتند منکه عبد الرحمن فضولی ام، چنانکه زالان نشابور گویند «مادر مرده و ده درم وام» آن دو تن را که بازوی امیر گرفته بودند دریافتم و پرسیدم که «امیر آن سجده چرا کرد» ایشان گفتند» ترا باین حکایت چه کار چرا نخوانی آنکه شاعر گوید و آن این است —

ایعودایتها الخیام زماننا　　ام لاسبیل الیه بعد ذهابه

گفتم الحق روز این صولت هست اما آنرا استادم تا این یك نکته بشنوم و بروم گفت نامه بخط سلطان مسعود بود که (علی حاجب که امیر را نشانده بود فرمودیم تا بنشاندند و سزای او بدست او دادند، تا هیچ بنده با خداوند خویش دلیری نکند و خواستم این شادی بدل امیر برادر رسانیده آید، که دانستم که سخت شاد شود)

و امیر محمد سجده‌ای کرد خدای تعالی را و گفت تا امروز هر چه بمن رسیده بود تمام خوش گشت که آن کافر نعمت بد کار بی وفا را فرو گرفتند و مراد او در تبا بسر آمد، و من نیز بازارم بر فتم.

محمد با پسرانش تا شکست مسعود در ندانقان بحبس اندر بود و بحکم برادر بچشم او میل کشیده بودند و آن بیچاره در کمال محنت و اندوه بسر می برد. مدت پادشاهی وی از مرگ سلطان محمود تا آمدن سلطان مسعود هفت ماه بود و وقتی او را در ماریکله بپادشاهی برداشتند چار ماه دیگر باد یده گان نابینا سلطنت نمود که ما این واقعه را به تفصیل ذکر خواهیم کرد محمد چل و پنج سال عمر داشت و در سال ٤٣٢ بشهادت رسید (١) شعر نیکو می گفت، و شعرا نیز در ثنای وی چکامه های غرا دارند در باره سخنوری و شعر شناسی وی فرخی در یکی از قصاید خود میگوید:

پدر از ملك زمین بیشترش یافته بهر　　پسر از کتب جهان بیشترش کرده زبر

سخن آموزد و از هر که سخن گوی تر است　　وین شگفتی بود از کار جهانی بی هر

این امیر روشندل شعرا را می نواخت و حتی در امور شخصی آنها دخالت میکرد وقتی امیر یوسف سپه‌سالار برادر سلطان محمود بر فرخی خشم گرفته بود وی بامیر محمد ملتجی شد و محمد عفو او را از عم خواست و شفاعت نمود فرخی گوید:

زبان بد گو چو آنکه رسم اوست مرا　　جدا فکند از آن حق شناس حرمت دان

بدین غم اندر بگذاشتم سه سال تمام　　چنین سه روز همانا گذاشتن نتوان

چو پیر گشتم و نومید گشتم از همه خلق　　امید خویش فکندم بدستگیر جهان

جلال دولت عالی محمد محمود　　که عون و ناصر او باد جاودان یزدان

بنزد او شدم و حال خویش گفتم باز　　چنانکه بود فکردم زیاده و نقصان

نخست گفتم کای نام تو و کنیت تو　　بحظ دولت بر نامه بقا عنوان

چو افتادم از میر خویش و دولت خویش　　مرا بدولت خویش ای امیر باز رسان

چنانکه از کرم او سزد مرا بنواخت　　امید کرد و زبان داد و کرد کار آسان

(١) طبقات ناصری صفحه ١٢

وداستان دیگر این پادشاه بافرخی آنست که روزی محمد به شکار رفته وچندین آهوصید کرده وفرخی چون چشم غزالان را بخون آغشته دیده سخت گریسته وقتی که این خبررا به محمد برده اند چند آهوی زیبا جدا کرده وبه فرخی فرستاده است .

چو پشته پشته شد از کشته پیش روی ملك
فراخ دشتی چون روی آئینه هموار
زچشم آهو چون چشم دوست شدهمه دشت
زشاخ آهو چون زلف تاب دادهٔ یار
مرا زچشم وسیه زلف یار یاد آمد
فرو نشستم و بگریستم بزاری زار
درآرزوی دوزلف ودوچشم آهوی خویش
چو چشم شیران کردم زخون دیده کنار
زچاکران ملک چاکری بدید مرا
همی ندانم بو نصر بود یا کشوار
برفت و گفت ملک را که فرخی بگریست
بصید گاه تو برچشم آهوی بسیار
چو باز گشت همی برد سوی خیمهٔ خویش
زخون دیده کناری عقیق و دانهٔ نار
مگر که آهوچشم است یاراو که شداست
بچشم آهو بر، چشمها ش باران بار
ملک چنانکه زآزادگی سزید گزید
ز آهوان چو نگاری زبتکده فرخار
دراز گردن و کوتاه پشت و گرد سرین
سیاه شاخ وسیه دیده و نکو دیدار
بمن فرستاد آنرا و معنی این بود است
که شادمان شو واندوه دل برین بگسار

فصل پنجم

شهاب الدوله سلطان مسعود

مابیشتر گفتیم چون سلطان محمود وفات یافت ، مسعود درفارس مشغول فتوحات بود ، ری واصفهان را کشوده ومیخواست سراپرده بهجبال وهمدان کشد وازانجا سوی بغداد شود ومصررا مفتوح نماید وچون نامهٔ حره ختلی بوی رسید بااعیان وسپهبدان مشوره کرد ــ همه اتفاق نمودند که بزودی جانب غزنه حرکت کنند وقلب مملکت را بدست آرند تاخللی درامور روندهد - سهروزمراسم تعزیت بپاداشتند وقباهای سفید پوشیدند وبرمرگ شهنشاه بزرگ افغان ، مسعودرا تعزیت گفتند . چون مجلس تعزیت بپایان آمد - سلطان خواست بوعلی پسر کاکویه را استمالت کند (این بوعلی پسر خال مجد الدولهٔ دیلمی می باشد و چنانکه در دورهٔ محمود نگاشتیم دختر خود را به مسعود داده بود) اما چون مسعود بر سپاهان متصرف شد وی بهراس اندر فتاده خلیفهٔ بغدادرا وسیله قرار داد که مسعود وی را بهنیابت خویش بر گزیند وخلیفه شخصاً بهمسعود نامه نوشته ودربارهٔ او شفاعت نموده بود ، اما مسعود اجابت نمیکرد ــ چون خبرمرگ سلطان رسید مسعود بهابوعلی کاکویه مکتوب فرستاد واورا بهنیابت خویش مقرر کرد - ابوعلی براین امر سخت شادشد وقبول نمود کهعلاوه برهدایائیکه درنوروز ومهرگان تقدیم بارگاه سلطنت مینماید همهساله دو یست هزار دینار زر خالص وده هزار طاق جامه از آن نواحی باچندین اسپ وشتر وآلات سفربهپایتخت غزنه تقدیم نماید .

سلطان در۲۵ جمادیالاخره سویری حرکت نمود ، اهالیری از سلطان استقبال شایانی نمودند وشهرخویش را آئین بستند ــ ولی سلطان در بیرون

شهراقامت نمود ومعتمدان خویش را فرستاد که برای تسلیت مردم، شهررا دیده بسلطان عرضه دارند .

مسعود چون دید سلطان وفات کرده وخود باعسا کر خویش باید بهغزنه رود ومبادا دراین نواحی که تازه مفتوح شده در غیاب وی حوادثی رخ دهد ، بااعیان لشکرمصلحت نمود ومجلسی از سران وسرداران تشکیل داده ودران مشکلات خویش را اظهار نمود ، زیرا در مقابل از جنگ برادر اندیشه داشت ودرعقب نیز اگر اندك غفلتی میکرد بلادی را که بزحمت فتح نموده بود از دست میداد، بالاخره بران قرار دادند که سلطان یکی از افسران خود را باپنجصد سوار درری گذارد و کسی را بهغزنه بفرستد ومحمد را نصیحت کند وخود نیز بسرعت تمام رهسپار پایتخت کشور گردد .

سلطان فردای آن اعیان ری‌را باز خواند ودرباری بس مجلل وباشکوه برپا و خود نطقی غراو فصیح ایراد نمود که بیهقی آنرا ذکر کرده وما در این‌جاخلاصه آنراضبط میکنیم تاسیاست سلطان محمود دران نواحی و علایق مردم آن دیار بادولت محمود واضح گردد وروشن شود که بیکانگان در عدالت ورادمردی ومروت وحسن اداره وتدبیر سلطان ماازچه نقطه‌نظر نگاه میکردند ودر امرای خود ازچه نقطه نظر . سلطان باعیان ری گفت :

«سیرت ماتااین غایت برچه‌جمله است شرم مداریدوراست گوئید ومحابا مکنید. گفتند زندگانی‌خداونددراز بادتا از بلاوستم دیلمان بازرسته ایم ونام این دولت بزرگ که همیشه باد بر ما نشسته است در خواب امن . آسایش غنوده ایم وشب وروز دست بدعا می‌باشیم کهایزد عزذکره سایهٔ رحمت و عدل خداوند را ازمادور نکند چه اکنون خوش میخوریم‌وخوش می‌خسپیم وبرجان ومال وحرم خویش ایمنیم ودر روزگار دیلمیان‌چنین نبودیم سلطان علت رفتن خود را به غزنی شرح داده گفت میرویم زیرا سلطنت خراسان، هندوستان، سند، نیم روز وخوارزم سهل نیست شما اگر

در هنگام غیاب من اطاعت وفرما نبرداری کنید خوب والا هرچه بشما رسد سزای کردار خود شماست وازان ها جواب قاطع خواست .

اعیان ری عرض نمودند که سی سال است دردست دیلمیان‌اسیر بودیم ودست ها بخدا برداشته بودیم تا هوای دیار اسلام در دل سلطان محمود افتاد و ما را ازجور وفساد قرامطه برهانید وامرای مارا که مردم ضعیف و ناتوان بودند و کار از فخر الدوله وصاحب بن عباد بزنی وپسری افتاده بودومارا اداره نمیتوانستند معزول کرد وپسر خودرا درین ولایت گماشت که نمداسپش خشك نشد جهان می کشودومتغلدان‌را می‌فگند وعاجزان را می‌نواخت‌واگر پدرش حضرت سلطان محمود وفات نمیکردحال در بغدادمی بود ودر انجا نیز آئین‌عدالت ومردم داری رابرپا میکرد وتاسلطان درسپاهان بود باوصف آنکه درین جا یك نفر شحنه بادوصدسوار داشت کسی یارای مخالفت نداشت و بالفرض اگر کسی راه خلاف می‌سپردهمه سلاح می‌برداشتیم وباعسا کر سلطان متحد می‌شدیم واگر سلطان محمود وفات نمی‌شد ما درر کاب فرزند وی تامصر میرفتیم .

اعیان ری چندان بعدالت واحسان دولت محمود علاقه داشتند که درچنین موقع نازك یعنی درحالیکه سلطان وفات‌یافته ومسعود باعسا کر خودآنجارا میگذارد چنانکه دیدیم ازاظهار وفاداری واطاعت مضایقه نکردند حتی گفتند اگر مسعود دراین‌جا تازیانهٔ بگذارد مااطاعت میکنیم .

مسعود باعیان‌ری خلعت داده وازوفا و اطاعت آن‌ها اظهار خوشنودی نمود وحسن سلیمان‌را که‌ازجبال هرات بود باپانصد سوار بهشحنه گی‌ری بگذاشت وباو توصیه نمود که‌بامردم عدالت ومروت نماید .

سیدعبدالعزیز علوی‌را ازری بهغزنه روان کرد وبهمحمد نامه نوشت واورا بهاتفاق وصلح دعوت نمود مسعود درری‌بود که‌نامهٔ خلیفهٔ بغدادرسید خلیفهٔ درین نامه برمرگ سلطان محمود اظهار همدردی نموده ومسعودرا

برتخت پدر تهنیت گفته بود و نوشته بود که سفیر ما متعاقباً با نامه های مفصل میرسد .

سلطان مسعود در ۱۷ رجب از ری حرکت کرده به دامغان واز آنجا به نیشاپور آمد ، درراه نامهٔ سلطان محمود بوی رسید که مسعود را از فتح ری تهنیت گفته بود اما نامه‌های دیگر پنهان از وی به سران سپاه وبزرگان نوشته بود که مسعود عاق است مسعود نامه‌ها را پاره کرد . ودرکاریز افکنند بوسهل زوزنی نیز از غزنه گریخته در دامغان بسلطان مسعود پیوست وموقتاً به نیابت وزارت برقرار گردید .

اسفتگین سپهسالارغازی که سالارعساکر خراسان بود در بیهق باستقبال آمد وسلطان عساکر خراسان را سان دید ودردهم شعبان به نیشاپور وارد شد واز استقبال باشکوه ومجللی که اهالی نموده بودند اظهار خورسندی فرمود وبعدل وبازپرس مظلومان وبیچارگان به شخص خویش پرداخت و بوساطت قاضی صاعد حکم داد که موقوفات آل میکال را که خانوادهٔ علم وفضیلت بودند وازطرف عمال حسنک وزیر ضبط شده بود مسترد دارند . هنوز سلطان درنیشاپور بود که یکی از بقایای آل بویه موقع را مغتنم دانسته لشکری فراهم نمود و بری حمله آورد . اهالی ری که بعدالت وسلطنت محمودی علاقه مندی زیاد داشتند نزد حسن سلیمان جمع شدند سلاح برداشتند وبرشورشیان پیغام کردند که پادشاه ما سلطان مسعود پسر محمود است هر که بدون فرمان وی درین مملکت قدم گذارد به شمشیر وزوبین جواب دهیم. شورشیان حمله آوردند وحسن سلیمان که از سرداران جنگجوی هرات ودرر کاب محمود ومسعود آداب حرب ودلیری را آموخته بود به دستیاری مردم ری شورشیان را شکست فاحش داد هشت‌هزار وهشت صدتن از شورشیان کشته ویکهزارو دو صد تن اسیر گردید .



موزهٔ کابل ؛ ظرف برنجی عصر غزنوی





موزهٔ کابل : منظرهٔ یکی از شکار گاه سلاطین غزنوی
برروی سنگ و چند خود

چون این خبر بهمسعود رسید حسن سلیمان و اعیان ری را به فرامین و خلاع سرفراز گردانید درینحال سفیر بغداد با نامه‌های خلیفه به نیشاپور آمد سلطان امر داد مردم از نمایندهٔ بغداد بدرستی استقبال کنند بیهقی شرح این استقبال را به تفصیل نگاشته و می گوید روز اول که رسول دار (رئیس پذیرائی) وی را درشهر آورد ازطرف سلطان بیست هزار درم سیم بهای گرمابه بهاو دادند چنانکه متحیر شد و بی اختیار به دعای دولت مسعود پرداخت سه روز مسعود نمایندهٔ خلیفه را بار نداد روز سوم نماینده بحضوروی مشرف شد و نامهٔ خلیفه را باتحایف وطرایفی که از بغداد آورده بود تقدیم کرد القابی که از دربار خلافت برمسعود مقرر داشته بودند این است :

« ناصردین الله - حافظ عبادالله- المنتقم من اعداء الله - ظهیر خلیفة الله - امیرالمومنین » نامهٔ بغداد را که بیهقی خلاصه کرده این است :- امیرالمومنین ممالکی که پدرت داشت یمین الدوله وامین المله - نظام الدین- کهف الاسلام والمسلمین - ولی امیرالمومنین بتومفوض کرد وآنچه تو گرفته ئی ری وجبال وسپاهان وطارم ودیگر نواحی وآنچه پس ازین گیری از ممالك مشرق ومغرب ترا باشد وبرتو بدارد .

سلطان مسعود در ۱۵ رمضان از نیشا پور حرکت کرد و ۲۸ رمضان بهدارالنصرت هرات وارد گردید ودر (کوشك مبارك) که از عمارات عظیم هرات بود برای تشریفات عیدنشست دردهم شوال منکتراك بورا در حاجب علی قریب با دانشمند حصیری ندیم آمدند و معروضهٔ ماموران سلطنتی را از تگین آباد به محضر سلطنت تقدیم کردند سلطان آن هارا نوازش فرمود و جواب عرایضی را که آورده بودند به تگین آباد فرستاد وامرداد عساکر به هرات بیایند وحسنك وزیررا بهسعایت بوسهل زوزنی ونقاری که خود مسعود ازوی داشت محبوساً بهرات طلب کرد و بونصرمشکان را خواست تا کار دیوان

رسالت را انجام دهد وبه وزیر محمد حاجب علی خویشاوند امرداد که چون عساکر غزنه را بهرات می‌فرستد خود باعساکر هند عازم هرات شود حبس حسنك ووزارت موقتی بوسهل بر خواجه بزرگ وحتی برهمه بزرگان عصر محمود که در تگین آباد بودند گران تمام شد ودانستند مسعود که به سخن ارباب غرض اهمیت میدهد وبه ویژه بوسهل که فطرة ساعی ونمام ومردمحتال ودوروبست وسخنان وی درمسعود بی تاثیر نیست مسعود را بر بزرگان دورهٔ محمودی بدگمان میسازد وتخم نفاق را در میان سران وسپهبدان می کارد حتی حاجب علی در تگین آباد به رئیس دیوان رسالت گفته بود که اگر مردم مرا به عیب منسوب نکنند ونگویند سلطان محمود جهان را گرفت اما ادارهٔ خویشاوندان ونزدیکان وخدمتگاران خودرا نتوانست من با این لشکر گران که تحت فرمان من است راه سیستان گیرم و کرمان واهواز را تادر بغداد باین لشکر بضبط خویش درآورم وابونصر مشکان نیز دراندیشه بود واین امر را پیش گوئی می کرد .

عساکر بهرات به سلطان پیوستند یوسف سپهسالار والتونتاش خوارزمشاه وبونصر مشکان نیز درین جمله بود - سپاهیان چون مسعود را دوست داشتند وفتوحات ودلیری وی دل آنهارا تسخیر کرده بود ازرسیدن بر کاب او نهایت خوش بودند .

سلطان حاجب علی قریب وبرادرش را محبوس کرد وتمام اموال وسامان او را ضبط نمود وخودش را درقلعهٔ کرك هرات فرستاد تا همان جا بمرد وعلت حبس او غالباً علایقی بود که وی درعهد سلطان محمود با محمد داشت واینکه به محمد درجوز جانان نوشت تا آمده غزنی را متصرف شود وباوجود اینکه در خلع محمد سعی کرد و کوشید به تلافی مافات پردازد مسعود عذر او را نپذیرفت وساعیان دربار اورا وزیر امیر نشان معرفی کرده بودند .

حبس حاجب بزرگ همه وخاصه التونتاش راسخت متاثر نمود واو را ایران

وادار کرد که بهرصورت باشد بزودی بخوارزم رود وبه وظیفهٔ خویش اقدام نماید از گفته‌های بیهقی برمی‌آید که التونتاش برای فاتحه سلطان وولی نعمت محبوب خود محمود ازخوارزم به غزنی آمده بود .

چون چندروز گذشت سلطان ابونصر رابه دیوان رسالت مقرر کرد وبا وجودیکه سهل زوزنی در بارهٔ آن دبیر دانشمند سعایت نمود سلطان نشنید مسعود وقتی که ازنیشاپور سوی هرات می‌آمد ازبیم اینکه مبادا عسکر غزنه بطرف داری محمد جنگ کنند نگران بود وازین جهت ترکمانان را که محمود به هزار زحمت جانب بلخان کوه شکست داده بود دوباره استمالت کرده واز آنها مددخواسته بود که در جنگ محمد با وی همدست شوند ترکمانان نیز که این روز را بدعا میخواستند چندین هزار سوار در هرات به خدمت مسعود پیوستند واین نیز یکی ازخطاهای سیاسی بود که مسعود کرد- ودر همان وقت پشیمان شد — وآنهارا بایکی از افسران جنگی خود بفتح مکران فرستاد .

ودر همین آوان عضدالدوله یوسف را که عم وی بود ازهرات به بست وقصدار فرستاد وبهانه نمود که یوسف قوة الظهر عساکر می باشد که بمکران رفته‌اند اما درنهان چند نفررا بروی گماشت که احوال اورا مراقبت داشته باشند ونگذارند که یوسف جائی حرکت کند .

چون مسعود از کاروزیروعم فارغ شد دونامه یکی بقدر خان ویکی به خلیفه نوشت نامه قدرخان را بدست یکی از رکابداران بقدر خان ونامه دیگر را بدست یکی از فقها بحیث نمایندهٔ نیم رسمی به بغداد فرستاد .

بیهقی نامه قدرخان را در تاریخ خود ضبط کرده اما مکتوب خلیفه را نگاشته مسعود پانزدهم ذی‌القعده ۴۲۱ ازراه بادغیس و گنج روستای سرا پرده سوی بلخ کشید التونتاش نیز دراین سفر باوی بود اما میترسید که مبادا مسعود دربارهٔ وی کاری کند که دربارهٔ علی قریب ویوسف سپهسالار بعمل آمد

مسعود چون بفارياب رسيد التونتاش‌را خلعت داد ودرظاهر باوی‌مرحمت نمود ورخصت‌داد كه‌بعدازملاقات‌ثانی‌بخوارزم رودواماچنانكه‌بخودالتونتاش نيز ظاهر گرديد وبعد ها سلطان خود به ابونصر مشكان اعتراف كرد به سعايت تماما ن دربار و مخصوصاً زوزنی وعبدوس قصد گرفتـن اورا نمود ولی‌چون التونتاش مردی بانام وغازی‌وجنگجو بود دردل مردم نفوذواستيلای عظيم‌داشت ازقضيه‌خبرشد وبدون آنكه بملاقات‌دوم سلطان معطل‌شود شبانه باعساكر خاصهٔ خويش راه خوارزم گرفت سلطان چون خبر شد عبدوس را فرستاد كه بهر رنگ باشد اورا باز گرداند ولی التونتاش فريب نخوردو به عبدوس مرحمت زياد كرد وچارفرسنگ‌اورا باخودبرد باين بهانه كه‌باوی حكايتی دارد تاراه دورتر شد آنگاه به سلطان پيغام داد كه چون بمن از خوارزم اطلاع رسيده بود كه‌مردم آنجا بنای شورش گذاشته اند مصلحت دران ديدم كه معطل نشوم اگر سلطان خدمتی دارد كتباً بمن امردهد كه انجام شود وخود بسرعت روان شد چون عبدوس واپس آمد سلطان بر كدورت آن سپهسالار بزرگ غمگين شد وبنامه وفرمان وی را استمالت نمود وچنان‌وانمود كرد كه اين امر درأثر سعايت در باريان‌بعمل آمده و سلطان اورا بمنزلت عم خود می‌داند .

رسيدن مسعود به‌بلخ

سلطان عيدقربان‌را درشبرغان گذرانيد وروز ٢ شنبه ٨ ذی‌الحجه ٤٢١ درقبةالاسلام‌بلخ رسيد ودر كوشك درعبدالاعلی فرودآمدسا كنان بلخ ورود سلطان‌بزرگ وطن‌رابشادی و گرمجوشی استقبال نمودند ومهد باختر بار ديگر به‌شكوه وجلال فرزند شهنشاه عظيم الشان غزنه فرجوانی گرفت .

خواجه بزرگ حسن ميمندی كه سلطان اورابخشيده از زندان كشمير خواسته بوددربلخ بخدمت‌سلطان‌بيوست وبعد ازانكه سلطان بهوی‌اصرارنمود

در٢٨صفر٤٢٢ به امروزارت برقرار گرديد وبوسهل حمدوی‌را كه ازوزارت معزول بود به‌رياست‌اشراف‌يعنی‌برياست ضبط‌اخبار واحوال‌مملكت‌مقرر كرد ودرهمين سال حسنك ميكال را دربلخ بردار كردند. بوسهل زوزنی درمرگ آن وزيردانشمنداستخفاف‌ها كرد وخواجه بزرگ‌حسن‌ميمندی آب درچشم كرده‌همه‌بزرگان وخوردان‌متاثرشدندچنانكه‌ماشرح‌حال‌اورامفصل‌بنگاريم اريارق كه‌به‌تدبير خواجه بزرگ حسن‌ميمندی به‌بلخ آمده‌بود سلطان براى اينكه عساكر انقلابی برپا نكنند دراول باأو بمدارا ومرحمت پيش آمد درآخر درروز ٤شنبه ١٩ ربيع‌الاول ٤٢٢ به‌تدبير دربندش كشيدند وبزندان محبوس كردند واموال اورا غارت نمودند (١) تا درآنجا مرد .

وهم‌چنين حاجب غازی اسفتگين سپهسالار را كه درعهد سلطان ماضی ودورهٔ خود مسعود درنيشاپورخدمت‌ها كرده‌بود ازسلطان بدگمان ساختند ووی‌شب دوشنبه نهم‌ماه ربيع‌الاول ازبلخ بخفيه خارج‌شد وازآمو عبور كرد چون درآن طرف دريارسيد باخود گفت كه سخت خطا كردم كه درقلمرو بيگانگان ودشمنان ولی‌نعمت‌خود يعنی درخاك تركمان آمدم وازآنجا عودت كرده از آمو عبورنمود كه‌جانب خراسان‌شود اما همين كه‌به كالف رسيد صبح دميده‌بود عبدوس باعساكر سلطان سرراه براو گرفتند و اورا بعدازيك جنگ مختصر اسير نموده به‌بلخ آوردند ودراثر اين قضای سوء مسعود اورا به‌قلعت گرديز فرستاد تادرآنجا جان سپرد (٢) اين مرد يكی ازرجال جنگجو وصالح ومبارز بود.در ربيع الاول سال ٤٢٢ قاضی بوطاهر تبانی وبوبكر حصيری‌را نزدقدرخان فرستاد تادختر اورا كه‌درعهد محمود نامزد شدهٔ بود خواستگاری كنند ونامهٔ نيزبه قدر خان نوشت ودونامه بنام اين‌دوسفيربصورت‌اعتماد‌نامه نگاشت بيهقی‌اصل‌مكاتبه واعتماد نامه‌هارا در كتاب خود ثبت نموده .

(١) صفحه ٢٧٠ بيهقی .(٢) صفحه ٢٧٢ بيهقی .

ودرربیع‌الثانی این سال مکران فتح‌شد وعیسی‌مکرانی که‌دعوی تمرد نموده بود وبرادرش ابوالعسکر ازجوروی به‌محمود پناه آورده بود بدست عساکر مسعود کشته شد وابوالعسکر دوباره به‌حکومت مکران برقرار گردید - سلطان از بلخ براه غوربند به‌پروان وازآنجا به‌بلق آمد ودربلق امیریوسف عم خودرا که ازبست به استقبال‌آمده‌بود محبوس نمود داستان امیریوسف سپه‌سالار بسیار غم‌انگیزاست زیرا آخرعمر این شهزاده بدبخت در کمال بیچارگی سپری شدواز آن همه‌ناز و تنعم که درعهد پدروبرادر داشت یکباره به‌حضیض بدبختی فرو افتاد ودر دست نوائب روز گار زبون گردید .

یوسف سرداری بود خوش محضر وآرام هیچگاه درپی‌فساد نمیگشت وازفتنه می گریخت درزمان سلطنت محمود همین که‌ازوظایف رسمی‌فارغ میگشت به‌نشاط وتفریح مشغول می‌شد .

سلطان نیزباوی مهربانی ولطف داشت ونظر به‌وصیت پدر که درباره‌او کرده بودونظر به‌شخصیت خود یوسف اورا گرامی می‌داشت .

چنانکه بیهقی گوید سلطان محمود را غلامی بود بس‌زیبا وملیح که ازمیان هزار غلام مانند او کسی در دیدار ورنگ وظرافت ولیاقت نبود این علام طغرل عضدی نام داشت و بعد ازایاز - در خاصان درگاه شامل بود روزی سلطان محمود در باغ فیروزی مجلس نشاط داشت و چندان گل صد برگ ریخته بودند که آنرا حد واندازه نبود این ماهرویان دوگان دوگان می آمدند طغرل نیزآمد خودش قبای لعل وهمکارش قبای فیروزه‌ئی پوشیده بود امیریوسف چشمش بروی ماند وعاشق شد وهرچند کوشید وخویشتن‌را فراهم کرد چشم ازوی برداشته نتوانست سلطان دزدیده می نگریست و تغافل میکرد چون ساعتی بگذشت

گفت ای برادر - تو ازپدر کودك ماندی وپدرما درهنگام‌مرگ بواسطه عبدالله دبیر درباره تو وصیت کرده بمن پیغام داده بود (که مقرر است که محمود ملك غزنی نگه میدارد که‌اسمعیل مردآن نیست محمود را از زبان من‌بگوی که مرادل بیوسف مشغول‌است باید اورا بخوی خویش‌برآری وچون فرزندان خویش عزیز داری) من تااین زمان بتو احسان‌ها کرده‌ام وپنداشتم با ادب برآمده ئی ولی درمجلس‌ما به غلامان ماهی نگری اگر حرمت روان پدر نمی‌بود ترا سخت مالش میدادیم ولی ترا عفو کردیم ،
وآن غلام را درهمان روز به یوسف بخشید .

امیر یوسف‌ازان بعد طغرل‌را چون فرزند خویش عزیز و مکرم میداشت چون سلطان مسعود او را به‌قصدار فرستاد همین طغرل سعایت اورا بمسعود می کردودر خفیه اخبار اورا به مسعود می‌فرستاد . وازخود افتراها مینمود امیریوسف همیشه ازقصدار اناروترنج ونیشکرمی‌فرستاد وسلطان هم درظاهر مکاتبات لطف آمیز باو می‌فرستاد والا میرالجلیل‌العم ویرا خطاب مینمود چون یوسف شنید که مسعود از پروان روی به‌غزنه دارد باپسرش سلیمان واین طغرل کافر نعمت و پنجاه غلام جریده به استقبال آمد ومسعود پاسی از شب گذشته از ستاج (۱) به بلق می‌آمد وسرا پرده سلطنت را در بلق افراشته بودند .

مسعود درعماری برماده پیل‌سواربودومشعلهاافروخته‌بودندوحدیث کنان می راندند از دور مشعلی پدیدار شد که از جانب غزنی می آمد معلوم شد که امیر یوسف‌بود بیچاره‌بیامد وزمین بوسه داد وسلطان باوی مهربانی‌ها نمود وچون به قرارگاه رسیدند یوسف را بة نیم ترك نشاندند و خوان

(۱) ستاج در نزدیك سجاوند شهری بودکوچك درلوگرد وبلق هم درلوگرد بود که بلقینی بدان منسوب است و ممکن است همین برکی و برك بجای آن کلمه مانده باشد .(حدودالعالم)

آوردند وی‌منتظر حادثه بود ونان نخورد بعد ازان عبدوس آمد وپیام‌های سلطان را آورد وملامتی های او را شمرد هنگام پیشین سه منصبدار وپانصد سوار وسه صد پیاده هند وآمدند .

بیهقی میگوید از دور دیدم که‌یوسف برپای‌خاست وهنوز با کلاه‌وموزه و کمر بود پسرش رادر آغوش گرفت وبگریست و کمر باز کردو بینداخت وعبدوس را گفت‌این کودك‌را بخدا(ج)وبتو سپردم وطغرل‌را گفت‌شادباش ای کافر نعمت که ترا چون فرزند عزیزداشتم وبمن این‌خیانت کردی ویوسف براسب نشست واو را بقلعه سجاوند بردند و در سال ٤۲۳ درزندان وفات نمود ــ چندی بر نیامد که طغرل نیز پریشان گشت ودر جوانی بمرد وسزای خودرا دید ـ سلطان مسعود از بلق براه شجک و به غزنه آمد وروز پنجشنبه ۸ جمادی‌الاخری به تختگاه پدر فرود آمد مردم شهر خود را چراغان کرده بودند وبه استقبال سلطانی که در انتظار آن بودندبا گرمی وصمیمیت تمام بر آمده و پیر و برنا و مردو زن جوشیده بودند و خوازه ها بسته و چند ا ن هدیه‌و نثاراورده‌بودند که احصاء نتوان کرد و بیکشك معمور فرود آمد ومهمان‌حرهٔ ختلی عمهٔ خودشدشعراءقصایدتهنیت‌انشاد کردند که‌بحقیقت مسعود درین روز به‌تخت ملك‌نشسته بود . (۱)

مسعود فردای آن‌روز بباغ فیروزی رفت وتربت پدر را زیارت نمود وبگریست‌وخدام‌آستانه سلطان‌مرحوم رابیست‌هزار درم‌بخشید وحاکم لشکر نصربن خلف را گفت مردم‌انبوه گردباید کرد تابزودی رباطی که سلطان فرموده تعمیرشود واوقاف‌آن بدرستی به تعمیرراه ها ورباطها صرف شود . و گفت‌چون سلطان‌محمود این‌باغ‌را دوست‌داشت ووصیت کرده بود که او را اینجا بنهند برای حرمت بزرگ اواین بقعه برخود حرام کردیم وجزبه

(۱) ص۲۹٤ ۲ بیهقی زین‌الاخبار صفحه ۹۸ - بیهقی ۲۹۸

زیارت بازنیائیم حاضران دعا کردند واز آنجاراه صحرا گرفت وبه‌افغان خالی‌رفت وده‌هزاردرم‌به تربت سبکتگین صدقه داد. (۱)

وروزسه شنبه۲۰ جمادی الاخر بباغ‌محمودی رفت وامرداد تادیوان ها آنجابکشند و کارها برقرارشد وانتظامی‌درامور واقع گردید ومردمان آرام شدند ودرسایهٔ جهان‌بانی خلف‌الصدق سلطان فقید وسالار ملی وقاید محبوب خود بااطمینان خاطر به‌سرمی‌بردند - امادیری نگذشت که دسیسه کاران غرض آلود دربار کارراواژونه کردند ومیانه سلطان بزرگ ورعایای وفادار اورابرهم‌زدند وبنیادی‌را که بردلها وآرزوهای مردم‌قرار داشت‌متزلزل کردند خواجه‌بزرگ ودیگرخیراندیشان‌وپرورد گان‌نعمت‌این دودمان باحشمت چندانکه مانع‌شدند مفیدواقع نشد و کار بدانجا کشید که سلطان دراثر پیشنهاد بوسهل زوزنی وامثال‌او امرداد تا هرچه در روزگار امیرمحمدبه‌مهتران‌و کهتران داده‌بودند بازستانند وبیستگانی عساکر راتاپایان سال ندهند که درخزانه ثروتی اندوخته شود- فرمان سلطان انجام شداماخوف‌وهراسی‌دردل‌ها تولیدنمودوروی مردم‌را از سلطان بگردانید - ودرروز شنبه نهم‌رجب سیل‌سختی برخاست وپل‌غزنی را که در حدود افغان‌خالی واز بناهای‌استوار ونفیس‌غزنی بودخراب کردو تاحدود بازارصرافان‌رسید وخسارات‌مدهشی بمردم‌واردنمود بیهقی‌داستان آمدن‌این سیل‌راسخت نیکونوشته وچون‌این داستان حاوی‌مطالب سودمندی در بارهٔ شهرغزنی وآبادانی آنست آنرادراین جانقل می‌نمائیم.

(۱) کلمه‌خالی‌را بارسم‌الخط اصلی آن تنهامرحوم ادیب پشاوری درکتاب بیهقی‌ضبط نموده واین کلمه بمعنی‌یادگار وشعارافغانست بابروابوالفضل ازان‌شرح داده اند آقای نفیسی که آنرابه معنی‌شالی زارگمان برده مورد ندارد زیرا اصلاً درهوای غزنی برنج نمی‌شود .

روز شنبه نهم ماه رجب ۴۲۲ میان دو نماز بارانکی خرد خرد می بارید چنانکه زمین تر گونه میکرد و گروهی از گله داران درمیان رود غزنین فرود آمده بودند و گاوان بدانجا بداشته هر چند گفتند از انجا برخیزید که محال بود بر گذر سیل بودن فرمان نمی بردند تا باران قوی ترشد کاهل وار برخاستند وخویشتن را بپای آن دیوارها افگندند که بمحلت دیه آهنگران پیوسته است و نهفتی جستند و بر ان جانب رود که سوی افغان شال است بسیار استر سلطانی بسته بودند درمیان آن درختان تا دیوارهای آسیا و آخرها کشیده و خر پشته زده و ایمن نشسته ... واین پل بامیان دران روزگار بر این جمله نبود پلی قوی بستونهای قوی برداشته پاسی از شب گذشته سیل رسید و آب از فراز رودخانه آهنگ بالاداد و دربازارها افتاد چنانکه بصرافان رسید و بسیار زیان کرد و بازارها همه ناچیز شد و آب تا زیر قلعت آمد چنانکه درقدیم بود پیش از روزگار یعقوب لیث که این شارستان و قلعه غزنین عمرو برادر یعقوب آبادان کرد و این حالها استاد محمود وراق سخت نیکو شرح داده است .

فرخی در آمدن مسعود از صفاهان وری به غزنی و اشغال تخت پد راشعار شیوا دارد و آرزوی مردم را به آمدن مسعود از اصفهان به غزنی شرح میدهد و غزنی را خانه شیران میداند و جز مسعود و آل ناصر دیگری را شایسته پادشاهی دراین شهر نمی‌شناسد !

کی بود کان خسرو فیروزبخت آید زراه
بخت و دولت دریسار وفتح و نصرت در یمین
زآرزوی روی او دلهای ما برخاسته است
چند خواهی داشتن دلهای ما را این چنین
عزم کی دارد که غزنی را بیاراید بر وی
رأی کی دارد که برصدر پدر گردد مکین

دار ملك خویش را ضایع چرا باید گذاشت
مرسپاهان راچرا کرده است برغزنی گزین
لشکری دارد گران و کشوری دارد بزرگ
بلکه از دریای روم اور است تا دریای چین
هر که غزنین دیده باشد درصفاهان چون بود
هر که تازه میده بیند چون خورد نان جوین
از حبش تا کاشغر وز کاشغر تا اندلس
هر کجا گوئی ملك مسعود گویند آفرین
این جهان محمود را بود و کنون مسعود راست
نیست با او خسروانرا هیچ گفتار اندرین
خانه محمود را مسعود زیبد کدخدای
که خدای خانهٔ شیر عرین زیبد عرین

وبوحنیفه اسکافی غزنوی که از شعرای بزرگ و صریح اللهجه و حقگوی روزگار بود و بیهقی او را بسیار ستوده و یقیناً ستایش وی نیز دراثر همین حق گوئی او بوده است چکامهٔ غرای دراین مورد سروده است که چند بیت آنرا دراینجا نقل می کنیم:

بشهر غزنین ازمرد وزن نبود دوتن — که یك زمان بود ازخمر شوق اوهشیار
نهاده مردم غزنین دو چشم و گوش براه — زبهر دیدن آن چهرهٔ چو گل ببهار
در این تفکر بودند کافتاب ملوك — شعاع طلعت کرد از سپهر مهد اظهار
بدار ملك در آمد بسان جد و پدر — بکام خویش رسیده زشکر کرده شعار
نیابد آسان از هر کسی جهانبانی — اگر چه مرد بود چرب دست و زیرك سار
تو او ستاد نیابی به ازپدر ز فلك — پدرچه کرد همان پیشه کن بلیل و نهار
بداد کوش وبشب خسپ ایمن ازهر بد — که مرد بی داد ازبیم بد بود بیدار
زیك پدر دوپسر نیك وبد عجیب نبود — که از درختی پیدا شده است منبر و دار

بما اش پدرا نست با لش پسران   بر بریدن شمع است سر فرازی نار

ودراوا ئل رمضان سلطان روزی چندبشکار جانب (ژه) رفت ونخجیر فراوان آورد (۱)

امر وزارت

آنچه دراین سال هنگامه اقامت بلخ روی داد ومختصر اشار تی بدان کردیم مسئله تفویض وزارت بود بخواجه بزرگ احمد ابن حسن میمندی.

این خواجه که بحکم سلطان محمود درهندوستان محبوس بود بامر سلطان مسعود ازحبس رها وببار گاه خواسته شده بود دربلخ بحضور سلطان رسید وسلطان بهوی پیغام میداد که هرطور هست وزارت راقبول کند حتی بوی گفت که خواجه مارا بجای پدراست خواجه ابا می ورزید ومی گفت من عهدنموده ام وسو گند های غلیظ خورده ام که دیگر درامور سیاست مداخله نکنم وپیر شده ام سلطان عذراورا نپذیرفت وسرانجام بتوسطا بو نصر مشکان وبوسهل زوزنی خواجه رامجبور کردندو امر وزارت بروی مسلم شد وشرایط وی راسلطان قبول کرد ودراین باره سو گندخورد ودرقبول آن شرایط امضا کرد- درروزنهم صفرخواجه ببار گاه رفت وخلعت وزارت را پو شید بیهقی شرح این خلعترا چنین می نگارد :-

من ایستاده بودم ونظاره میکردم قبای سقلا طون بغدا دی بود- سپید ی سپید- سخت خرد نقش پیدا وعمامهٔ قصب بزرگ اما بغایت باریك وبلند- وطرازی سخت باریك وزنجیرهٔ بزرگ- و کمری از هزار مثقال پیرو زه ها درنشانده .... پس از ان خواجه را بحضور سلطان بردند سلطان گفت خواجه رامبارك باد- خواجه برپای خاست- وزمین بوسه داد وپیش سلطان رفت

---

(۱) معلوم است ژه نام شکار گاهی بوده نزدیك غزنه وآهوی فراوان داشته بیهقی چند جا از ان نام برده - معلوم نشد که کجا ست ؟

وعقدی از گوهر بسلطان تقدیم کرد که گویند ده هزار دینارقیمت آن بود- سلطان انگشتر فیروزه بخواجه داد که نام سلطان بران نوشته بودو گفت این انگشتر ملك ماست وبتوداديم تامقرر گردد که پس از فرمان مامثال های تو نافذ است .

ودوروز بعدخواجه بدیوان وزارت نشست وهنگامی که بکار شروع میکرد برمصلای دیبای سبز دور کعت نمازخواند وبرون ازصدر نشست دوات ودسته کاغذویك جعبه سبك که برای وزیران می برندبحضور خواجه آوردند اولین چیزی که نوشت بعربی بود وترجمه آن این است: بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش بپروردگار جهانیان ودرودبرپیغمبر بر گزیده واصحاب وی- خدامرابسنده است ونکوو کیل است خدایا بمن یاری ده درانچه دوست داری ورضای تست- برحمت خودای مهربانتر ازهمه مهربانان- برای شکر نعمت خدا بفقراء ومساکین ده هزاردرم وده هزارنان وده هزارزراع کر باس داده شود بعد از این نوشته بکار آغاز کرد وهیبتی دردلها مستولی شد .

مسعود ونیابت وی درفارس وهند

مسعود که دربارهٔ عراق وری اندیشه مندمی بود باخواجه بزرگ ودیگر اعیان سلطنت مشورت کرد تا کار آنحدود ا نتظام یابد- خواجه بزرگ علی دایه وایاز رابه سالاری عراق انتخاب نمود و گفت علی دایه مردی محتشم. و کا ریست ودر غیاب سلطان خدمت ها کرده وایاز نیز سالاری نیك است ودرهمه کارها باامیر ماضی بوده سلطان پیشنهاد خواجه بزرگ وارد کرد چنان وانمود که علی دایه راشغلی مهم تر می فرماید ودر باره ایاز گفت وی بس بناز وعزیز آمده است هر چند نطسه پدرماست چون ازسرای دور نبوده مدتی تجربت شود آنگاه آنچه بایدفرمود بفرمائیم - وبه سالاری عراق تاش فراش رابر گزید بدین شرط که سه ماه به نیشاپور باشد .وآنگاه بسوی

ری رود ـ ووی‌را بخفیه هدایت داد که‌در نیشابور چون سالار ان تر کمان نزد او آیند وی‌در برافکندن آنها بکوشد چندانکه خواجه بزرگ این‌امر را دور از سیاست شمرد و گفت هنوز موقع آن نرسیده سلطان نپذیرفت وامر داد تاتاش فراش اوامراورا انجام‌دهد ـ وهمین مسئله بود که درآینده موجب اجحاف سلطان مسعود گردید ـ تاش فراش کمر زر و کلاه دوشاخ واستام ازهزار مثقال وبیست غلام وصد هزار درم وشش پیل نروسه ماده به خلعت یافته عازم نیشابور شد .

ودراین هنگام موضوع سالاری هندروی کار آمدسلطان احمدبن نیالتگین رابه سالاری‌هندبرگزید این‌احمد درعصر محمود خازن سلطنتی ودرهمه سفرها برکاب سلطان می‌بود وسلطان را بروی نظر مرحمت بود ـ در روز یکشنبه دوم شعبان این سال احمد نیالتگین را خلعت سالاری پوشانیدندو کمرزرهزار گانی با کلاه دوشاخ‌هزار گانی بوی عنایت کردند وچندتن‌از اعیان دیلمیان‌وبونصر بامیانی وبرادر زعیم بلخ وغیر هم را که سلطان نمی خواست در غزنه باشند نیز بنام خدمت با وی همراه نمودند و سلطان دردشت شاه بهار سان دیده سالار هند را مرخص کرد ـ و رمضان این سال را دردارالملک‌غزنه بسربرده در این ماه از زندانیان باز پرس نموده وامرداد تا هزار هزار درم از خزانه اطلاق کنند وبه مستحقان و درویشان‌پایتخت ونواحی آن‌رسانند ـ یک بارهم بشکار جانب خروار وخارمرغ رفت وشکار فراوان نموده‌باز آمد (۱)

وعید را باحشمتی‌وجلالی بغزنه گذرانید که نظیر آن کمتر یاد دهند ودرین روز امیر درسخن‌پروری وفضیلت‌دوستی بشیوهٔ پدر کار کردهٔ وتنها بهزینبی‌علوی‌پنجاه‌هزاردرم‌وبه‌ملك‌الشعرای‌دربار عنصری‌هزار دینار بخشود .

(۱) خروار نام محلی بود درلوگر واکنون نیز این نام برجایست .

دو روز از عید گذشته سلطان دردشت شاه بهار ازرعایا وعساکر خود بازدیدنمود وخود برمهد پیل نشسته‌بدشت آمد باتکلفی‌سخت عظیم ازپیلان وجنیبتیان مرصع‌بجواهرسلطان درسایهٔ‌چتری‌که‌برافراخته‌بودند.توقف‌نمود خواجه احمدوخواجه‌بونصر درنزدیك‌پیل بودند وسخن متظلمان می‌شنودند وبعرض سلطان میرسانیدند وباز میگردانیدند .

دراین روزها سلطان را ارادهٔ غزوهندرا منگیر خیال شدولی خواجه بزرگ‌مانع آمد ومصلحت‌دران دید که سلطان زمستان رابه بلخ بگذراند زیرا ازیکطرف‌مسئله فرستادگان‌وی که نزدقدرخان رفته اند یکطرفه نشده وازطرف دیگر القادر بالله خلیفه عباسی سخت مریض است واز جانبی علی تکین باسلجوقیان متحدشده‌مبادا قصد بلخ وتخارستان نماید ـ سلطان برسخنان خواجه بزرگ اعتماد نموده قصد بلخ نمود ـ در شوال از غزنی حرکت نمود ودرکابل آمده سه روز اقامت کرد تاپیلان‌سلطنتی راازنظر او گذرانیدند هزاروششصد وهفتاد نروماده پسندید ،وپنج شب‌درپروان کرد وازراه کوتل شبرغورك به ولوالج (رستاق) آمد ودوروز آنجا گذرانیده جانب بلخ کشید وروز سیزدهم ذی الحجه به بلخ وارد شد و درکوشك درعبدالاعلی‌مقام کرد .

آمدن سفیر بغداد بدربار بلخ

هشت روز بعدازرسیدن سلطان به‌قبة‌الاسلام بلخ خبرآوردند که القادر بالله خلیفه بغداد گذشته شد وپسروی القایم بالله‌رابه‌مسند خلافت برداشتند واعیان هردو بطن‌ازبنی‌هاشم یعنی‌علویان وعباسیان برطاعت‌وی بیار امیدند وسفرای دربار خلافت برای اخذ بیعت نامزد شدند و از آنجمله فقیه ابوبکرمحمدبن‌محمدسلیمانی‌طوسی بدربار غزنی گماشته شده است ـ

سلطان بمشورهٔ خواجهٔ بزرگ وابونصر مشکان - (این خبررا بمیان ننهاد و پنهان داشت تاسفیر آید وآنگاه موضوع مرگ خلیفه آشکار گردد روز شنبه ۲۲ ذی الحجه ۴۲۴ سفیر بغداد به بلخ رسید بیهقی آئین پذیرائی سفیررا چنانکه خودش دیده ذیلاً شرح میدهد :

اومیگوید مراسم پذیرائی سفیر دربارخلافت برعهده خواجه علی میکال که رئیس الرؤساء بود گذاشته شدو بوعلی رسولدار تحت اثروی کار میکرد (رسولدار گویا رتبهٔ بود که امروز برئیس تشریفات اطلاق می شود) چون سفیر ببلخ نزدیك شد سه حاجب وبوالحسن ندیم ومظفر حاکمی ندیم که این دو تن زبان عربی فصیح میدانستند باده سرهنگ وهزار سوار سفیررا بپذیرائی کردند وبمحله سید یافان فرود آوردند سلطان از باغ به کاخ عبدالاعلی آمد وروز اول محرم رسول خلیفه‌را ملاقات نمود دراین روز چار هزار غلام سرائی در دوطرف سرای امارت بچند رسته ایستاده بودند ودوهزار ازیا کلاهای دوشاخ و کمرهای گران وعمودهای سیمین ودوهزار دیگر باقبا های دیبای شوشتری و کلاهای چارپر وشمشیر وهریك کمانی وسه چوبه تیر بردست واز غلامان خاصه سیصدتن دررسته های صفه نزدیك امیر ایستاده بودند واین‌ها کلاهای دوشاخ و کمرهای زر وعمودهای زرین داشتند ودر میان این ها چندتن کمرهای مرصع بجواهر داشتند بزرگان وولایت داران در درون وبیرون سراعلی قدر مراتبهم ایستاده بودند رسولدار سفیر بغدادرا ازمیان این همه تحمل و حشمت گذرانیده بدربار آورد وسفیر بغداد از شکوه وعظمت دربار بلخ مدهوش شده بود سلطان افغانستان برتخت نشسته بود ووزیر دانشمند وی خواجه بزرگ شمس الکفات حسن میمندی نزد یك تخت ولی نعمت باحشمت خود نشسته وجزوی دیگران برپا ایستاده بودند سفیر بغداد درپیشگاه سریر سلطنت بایستاد وسلام گفت وتحیت خواند

وخواجه بزرگ جواب داد آنگاه بونصر حاجب بازوی سفیر بغداد را گرفت و بنشاند .

سلطان تنها ازاحوال خلیفه پرسشی نمود وسفیر جواب عرض کرد وآنگاه خواجه بزرگ درموضوع وفات خلیفه فصلی بتازی سخن گفت چنان فصیح و نیکو که شایسته مقام وی بود وسفیررا گفت تانامه خلیفه‌را تقدیم نماید سفیر بپا خاست ونامه درخریطهٔ دیبای سیاه پیش تخت برد وباز گشت وهمان جا که معین شده بود نشست سلطان ابونصر مشکان رئیس دیوان رسالت را آوازداد وامر کرد تانامه‌را قرائت نماید ابونصر پیش تخت رفت ونامه گرفت وروی جانب تخت کرده بایستاد ونامه‌را قرائت نمود چون بپایان رسید سلطان گفت ترجمه کن ابونصر چنان بفارسی فصیح آنرا ترجمه کرد که همگان اقرار دادند که این کفایت جزوی کسی را نیست - سفیر را باز گردانیدند وبار بگسست .

سلطان حکم داد که سه روز تعزیت خلیفه دربلخ گرفته شود دکان هارا بستند وهمه روز امراء واعیان بالباس سفید بدربار می آمدند ورسم تعزیت بجا می آوردند وسلطان نیز دراین سه روز دستار وقبائی سپید می پوشید . بعد ازسه روز بلخ راچراغان کردند وسفیر را باطراف شهر بردند تامعاینه کنند آنگاه موضوع معاهدهٔ دربار غزنی بادربار خلافت در میان آمد -

خواجه بزرگ بدیوان وزارت نشست وابونصر مشکان نیز در ان جا حاضر آمد سفیر بغدادراخواستندوراجع بشرایط عهد سلطان بادربار خلافت مذاکره نمودند ونتیجه بدان قرار یافت که سلطان برنسخت عهد یکه خود خلیفه فرستاده است امضاء مینماید اما بشرطیکه سفیر تعهد کند که چون به بغداد رود خلیفه منشوری تازه فرستد ودران مقرراتی که دربار غزنه پیشنهاد داده قبول کند

این مقررات نه تنها پیشنهادی بود که از طرف دربار غزنه شده بود بلکه درذات خود متضمن چنان نکات و دقایقی بود که دربار بغداد را تهدید می کرد واقتدار بغداد یا نرا مقابل قدرت غزنویان ضعیف وخاضع نشان میداد.

به رؤس مسایل این مقررات ذیلاً اشاره می‌شود :

۱) درمنشور سلطنت غزنی که خلیفه بغداد آنرا امضا می کند و به غزنی میفرستد ایالات سلطنت غزنی را ذیلاً اعتراف نماید: خراسان- خوارزم- نیمروز - زابلستان - جمله هند وسند - چغانیان -ختلان- قبادیان- ترمذ- قصدار - مکران - والستان - ری - جبال - سپاهان تاعقبه ملوان - گرگان - طبرستان .

۲) خلیفه بغداد بدون ذریعه سلطنت غزنی باخانان ترکستان هیچگونه رابطه و کتابت نداشته باشد وچنانکه درعصر محمود والقادر بالله این عهد مرعی بود در روز گار مسعود نیز رعایت شود .

۳) خلیفه دوباره محمدسلیمانی را بهسفارت دردربار غزنه بفرستدوچنان خلعتی به مسعود فرستد که در هیچ روز گاری از بغداد به هیچکس داده نشده باشد .

٤) خلیفه از نقط نظر مقام روحانی که دارد فتوی دهد که سلطان غزنه ازجانب سیستان به کرمان لشکر کشدوازجانب مکران قصدعمان کندوقرامطه را بر اندازد یعنی این جنگ را جنگ مذهبی ومشروع معرفی کنند .

٥) خلیفه بآل بویه رعایت نماید و چون آن ها با سلطان دوستی دارند هیچ گاه قصد آزار شان نکنند .

٦) خلیفه امر بدهد که راه حج کشاده شود وقافله حجاج را سالاری از سالاران غزنه بدرقه نماید .

وعلاوه برمواد متذکرهٔ فوق سفیر بغدادرا گفتند تا بهخلیفه ازجانب سلطان باز گوید که اگرحرمت در گاه خلافت امیبود چون لشکرها زیاد شده وما بزیادت ولایت حاجت مندیم ناچار قصدبغداد میکردیم وراه حج را می کشادیم ویدر ماما را بهری گذاشته بود تا این کار را انجام دهیم اگر او گذشته نمی‌شد ومابر فتن خراسان مجبور نمی گردیدیم امروز بمصر یا بغدادمی بودیم .

سفیر تمام این شرایط را قبول کرد و گفت این سخن ها همه حق است ودیگر روز صورت عهدی را که بائست سلطان امضاء میکرد امضاء نمود .

این عهد نامه را از خود بغداد نسخت کرده بودند وخلیفه درمکتوبی که بسلطان فرستاده بود بدان اشاره نموده بود ومطلب از فرستادن نسخت عهد از بغداد این بود که سلطان بهسوگند های غلیظی کهاز بغداد نسخت کرده بودند پیمان دوستی خود را با خلیفه موکد گرداند تا مبادا از ناحیت شاهنشاهی غزنه دربار بغداد زیانی بیند - درمکتوبی که خلیفه بسلطان فرستاده وبیهقی نص مکتوب را در کتاب خودآورده بعد از حمد ونعت وخبر وفات قادر بالله وبیعت مردمان بخود او سلطان را ستوده و دربارهٔ وی گفته است که مسعود شهابیست که خامد نمی شود وشمشیریست کهزمان آنرادرنیام کرده نمی تواند ودرعنوان وبرا ناصردین الله حافظ عبادالله المنتقم من اعداءالله ظهیر خلیفة الله ومحمود رانظام الدین کهف الاسلام والمسلمین یمین الدوله وامین المله ابی القاسم ولی امیر المومنین خطاب نموده است ومراسلتی کهسلطان بخلیفه نگاشته متضمن مطالب عهدمحبت واحترام بمقام خلافت وتاکید آن بسوگند های غلیظی است که نسخت آنرا از بغداد فرستاده بودند وبیهقی اصل مراسلت سلطان رانیزدر کتاب نفیس خود ثبت نموده است .

صورت عهدرا بهسفیر سپردند وآنرا باهدایا وظرایف وتحائفی که قیمت آن احصا نمی‌شود رخصت کردند .

وپنج قاصد باوی فرستادند که‌دو نفر آنهارا‌سفیر از بغداد رخصت کنند و گذارشات آنجارا به‌سلطان عرض نماید وسلطان بنام کرایه کش وبدك بان چند تن‌را باسفیر مقرر کرد که‌از گذ ارشات سفیر درعرض راه بسلطان جاسوسی نمایند .

قتل منجوق وحادثه خوارزم

دراین اثناواقعهٔ قتل‌منجوق قایدحادث گردیدو آن‌چنان بود که‌بوسهل زوزنی رئیس‌دیوان رسالت آن‌وقت هنگامی که‌سلطان‌ازغزنه به‌بلخ حرکت میکرد راجع بخوارزم شاه سعایت نمود و بسلطان عرض کرده‌بود که‌وی از سلطان آزرده شده وعدت‌وحشمت زیاددارد وبیم آن‌میرود که‌خوارزم‌رابروی سلطان‌بشوراند واز فرمان‌دربارغزنه‌سر باز زند وسلطان‌را بران وادار کرده بود که‌درنهان‌فرمانی بقلم خویش به‌منجوق قاید که‌در خوارزم است واز طرف سلطان نیابت خوارزم شاه دارد صادر نماید ووی را امر بدهد که کار التونتاش رابسازد سلطان بدون آنکه باخواجهٔ بزرگ یا دیگر خیر خواهان خبیر دربار این‌را زرا بمیان گذارد پیشنهاد بوسهل را قبول کرده وفرمانی بخط خویش به‌منجوق قاید فرستاده بود وتنها عبدوس‌را از این مسئله مطلع ساخته‌بود دیری نگذشت که‌روز گار پرده ازاین کار بداشت وعبدوس مسئله رابه ابوالفتح حاتمی ووی به‌ابو محمد سعدی وکیل خوارزم شاه درمیان نهاد وابومحمد عین قضیه‌رابه خوارزم شاه اطلاع‌داد .

خوارزم شاه که‌مردی مجرب وکار آزموده وسردار دلیرو‌پخته‌بود بهر تدبیری که‌توانست بهمکاری وزیر دانشمند خود خواجه‌عبدالصمد منجوق‌را کشت ونعش اورا دراطراف‌شهر گردانید .

چون این‌خبربه‌بلخ رسیدسلطان پشیمان شد واندیشه‌مند گردید زیرا از یك‌طرف حقوقی که‌دربار غزنه‌ازسالها باالتونتاش داشت بگسست وکاری

ساخته نگردیدواز جانبی‌چون التونتاش مرددلسوز ومتنفذو کاری‌ازدست‌شد خواجه‌میمند که‌ازقضایامطلع نبود بخود پیچید وبوسهل‌راامالش‌دادسلطان‌را ملتفت ساخت که‌اگر زود جلو گیری نشود چون التونتاش مردی بخرد وشجاعست فتنه بزرگ حادث خواهدشد. بالاخره دراثر پیشنهاد خواجه چنان وانمودند که‌این قضیه‌رابوسهل کرده ووی موقع جسته وهنگامی که سلطان رابیخود یافته بخدعه . فرمانی‌نوشته‌وآنرا به‌توقیع سلطان رسانیده است.لهذا نامهٔ استمالتی از دربار غزنه بنام التونتاش صادرشد تاوی متسلی ومطمئن شود وهمچنین سلطان امرداد تابوسهل را گرفتند ودربند کشیدند واموال وعقار اوراهرجابودضبط‌نمودند وبجای‌وی ابوالفتح رازی‌را رئیس دیوان عرض مقرر کرد .

رفتن التونتاش خوارزمشاه بجنگ (علی‌تگین) وکشته شدن او

منهیان از بخارا اطلاع دادند که‌علی‌تگین مطمین نیست وسر فتنه دارد وسلطنت غزنی‌را مایهٔ اضمحلال قدرت ترکان میداند وعماً قریب شری بپا خواهد ساخت سلطان باخواجه میمندی وابونصر مشکان استشاره کرد تصویب کردند که‌خوارزم‌شاه استمالت شود وفوجی باوی نامزد گردد تابرعلی‌تگین حمله نموده ویرا براندازد عبدوس بافرمان وخلعت نزد خوارزم شاه‌رفت وپیغام داد که‌خوارزم شاه بفرمان سلطان برعلی‌تگین مهیای حمله می‌باشد وسلطان پانزده‌هزار سوار به‌مدداو ازبلخ فرستاد . التونتاش خوارزم‌شاه جانب بخارا لشکر کشید علی‌تگین‌شهررا به‌سرهنگان خود واگذاشته خود بالشکر گران دبوسی را قرارگاه ساخت التونتاش به‌مردمان شهرپیغام فرستاد که تسلیم شوند بخارائیان که ازظام ترکان بجان آمده بودند بندگی کردند وشادشدند وعلاقه‌مندی خودرا به‌سلطنت غزنی اظهار کردند وگفتند : « دیریست در آرزوی آنند که رعیت

سلطان الاعظم ملک‌الاسلام ادام‌الله سلطانه باشند» خوارزم شاه ایشان‌را بنواخت وخود مردمان شهر اطراف قهندز بخارا را گرفته سرهنگان علی‌تگین‌را اسیر ومقتول نمودند وخوارزمشاه جانب دبوسی حرکت نمود ومردوار جنگید وحقوق مصالحت ونمکخوارگی سلطان را ادا نمود ودرراه تشئید سلطنت ازهیچگونه مردانگی وفداکاری دریغ نکرد ولی متاسفاً بعدازجنگ شدید وآنگاه که به‌نیرو و کفایت او عسکردشمن متفرق شدند پای او مجروح وتیر درهمان‌جا اصابت کرد که‌درفتح یکی ازقلاع هند درر کاب سلطان محمود سنگی بران خورده وزخمدار نموده بود شاه‌خوارزم که‌آئین‌سالاری وجنگجوئی وبردلی‌را درر کاب ولی‌نعمت ومربی دلیر خود سلطان‌محمود آموخته بود باوصف این زخم منکر ازپا نایستاد وخودنیزه برداشته می‌جنگید وفردای آن‌روز نیز به‌میدان برآمد اما اسپ تندی کرد والتونتاش جنگجو شاه خوارزم برزمین افتاده دستش نیزبشکست وقتی که کار بدین گونه‌شد خواجه‌احمد عبدالصمد عنان‌اختیار عسکررا خود بدست گرفت وچون میدانست درلشکردشمن اضطرابی افتاده درصدد‌مصالحت برآمد رسولان علی تگین نزدوی آمدند ومسئله به صلح انجامید‌وعلی تگین خوارزمشاه‌را واسطهٔ شفاعت‌خودبدربارسلطان قرارداد.

خواجه احمد عبدالصمد التونتاش و اردوی او را این طرف جیحون آورد و در عرض راه خوارزم شاه فرمان یافت وسلطان به شنیدن این خبر سخت‌غمگین‌شدزیرا سالاری بدان‌همه وفا وشجاعت وتدبیر دیگر بدست نیامد وخواجه‌احمد عبدالصمدرا بفرمان های موکد نوازش ها فرمود و هارون و(راستی) پسران التونتاش‌را که‌دربلخ بودند بحضور طلب‌فرمود وبااینکه (رستی) با کفایت ودلاور بود هارون‌را نسبت بداینکه مادرش سبکتگینی بود به‌ولایت خوارزم به‌حیث خلیفهٔ (سعید) پسر خود مقرر کرد و فرمان خوارزم شاهی‌را بنام سعید توقیع کرد وهارون‌را خلیفة‌الدرر خوارزمشاه

خواند وبجای پدر بخوارزم فرستاد ونیمه خلعت پدررا باو پوشانید وخواجه احمد عبدالصمدرا بوزارت وی برقرار داشتند.

هوای بلخ گرم شدسلطان‌در۲۲ جمادی‌الاولی ۴۲۳ براه دره گز عازم غزنه شد ویازده هم جمادی‌الاولی به‌حضرت غزنه وارد گردید ودر کوشک محمودی که‌سرای امارت بود‌مقام کرد.

کشاده شدن راه حج

ازروزیکه سفیربغداد ازبلخ‌حرکت کرده بود سلطان آرزو داشت که هرچه‌زودتر راه کشاده گرددورعایای مسلمان‌او که هوای‌خانهٔ خدای یگانه در دل دارندبه زیارت کعبه مشرف‌شوند درین روزها به‌حضرت غزنه پیغام خلیفه‌رسید که از دربار بغداد فرمان رفته‌وآل بویه راه‌را آبادان کرده وحوض‌ها ساخته‌اند سلطان خواجه علی میکائل را به سالاری قافلهٔ‌حجاج گماشت وداشمند‌حسن برمکی‌را به‌سفارت‌بغداد منصوب‌نمود چنانکه سابقاً نیزاین وظیفه‌رابرعهدهٔ او گذاشته بودند ومکاتیبی دوستانه که لازم بودذریعهٔ وی به‌خلیفه فرستادند.

درین‌روزهاسلطان به باغ صدهزار بود وامرداد کوشک کهن محمود زاولی رابیارایند تامراسم ختنهٔ شهزادگان انجام‌شود وبرای‌این‌امر جشن‌بس عظیم‌وملوکانه برپا گردید وهمه‌اولیا وحشم‌وسران و سرداران مملکت درقصر کهن محمودی انجمن کردند وداد شادی دادند وسلطان خود باامیر زادگان به کوشک سپیدرفت یک‌هفته درآنجامقام کرد‌تااین شغل انجام شد آنگاه به سرای امارت‌عودت‌نمود. دریناثنا خواجه ابوالقاسم حصیری وبوطاهر تبانی‌ازترکستان‌پیغام‌دادند که‌مدتی‌است که ما رابه کاشغر مقام داده اند وجز این دیگر تفصیلی نداده بودند سلطان درغرهٔ ذی‌حجه ازغزنه جانب هرات سراپرده کشید ودرنیمهٔ

ماه بهرات واصل شد سلطان هرات را دوست میداشت زیرا روزگار جوانی وی دراین سرزمین فرخنده سپری شده بود و خاطرات شیرین و دلچسپ از آن در دل داشت از وی نامه رسید که فراش تاش سپهسالار وطاهر دبیر کارهای آن حدود را طور دلخواه انتظام داده اند و پسر گوهر آگین شهره پوش که به قزوین تاخته بود منکوب گردید و همه کارها به نظم ونسق انجام میشود .

درهرات خواجه میوند مریض شد روز هجده محرم سلطان از هرات جانب نیشاپور حرکت کرد و خواجه میمندی را بهرات گذاشت تا صحت او اعاده نماید وغره صفر به نیشاپور وارد شد ٤ روز گذشته بود از هرات خبر رسید که وزیر دانشمند میوند شمس الکفات احمد حسن رحمت الله علیه گذشته شد ابونصر مشکان وفات او را به سلطان عرض کرد ـ سلطان بر فوت آن دانشمند بزرگ که از مفاخر شرق و سر بر آوردگان افغانستان بود سخت متأثر گردید و گفت دریغ احمد یگانه روزگار که چنو ــ کم یافته میشود گراورا باز فروختندی هیچ ذخیره ازوی دریغ نبودی ــ سلطان امر داد تا اعیان حضرت انجمن کنند ودر کار وزیر بیندیشند و بونصر مشکان را فرمود تا اسمای کسانی را که شایستهٔ امر وزارت باشند باین انجمن تقدیم نمایند .

ابو نصر مشکان فهرست اشخاص ذیل را بانجمن تقدیم نمود : بوالحسن سیاری ـ بوسهل حمدوی، طاهر دبیر ـ طاهر مستوفی ـ بوالحسن عقیلی ـ اعضای انجمن بعد از غور مقرر داشتند که خود سلطان نیك داند تادر این باب هر که را بپسندد .

رای سلطان باحمد عبدالصمد وزیرخوارزم شاه قرار گرفت ووی را از خوارزم طلب کرد و پسر او را بجای وی بوزارت هارون منصوب نمود .

رسیدن خلعت بغداد

در این اثنا خبر رسید که سفیر بغداد (همان ابوبکر سلیمانی) باخادمی ازخاصگان خلیفه بهری رسیده ومنشور و لوا آورده چند روز بعد سفیر به نیشاپور رسید وچنانکه معمول بود مراسم استقبال او انجام یافت و سلطان وی را ملاقات نمود ــ ترتیبات دربار به استثنای بعضی از جزئیات مانند دربار های سابق بود که سفیر خلیفه را پذیرائی میکردند ودر این کتاب ذکر کردیم ــ چون هنوز امر وزارت انجام نیافته بود بجای خواجه بزرگ سپاه سالار علی دایه نشسته بود ـ سفیر دست سلطان را بوسید وخادم خلیفه زمین را بوسه داد وبونصر مشکان نامه خلیفه را قرائت کرد، سفیر عرض نمود که من چون به بغداد باز گشتم پیغام حضرت سلطان را بانواخت و نوازشی که کرده بود بخلیفه رسانیدم خلیفه شاد گشت وبارعام داده مزایای سلطان را ذکر کرد وحتی گفت امروز بزرگترین وقوی ترین رکن ما ناصر دین الله وحافظ بلاد الله المنتقم من اعداء الله ابو سعید مسعود است و درهمان دربار منشور ولوا وخلعت سلطان را بدست خود ترتیب داد .

سلطان بفرمود تاخلعت را آوردند طوریکه بیهقی اجمالاً اشاره می نماید خلعت عبارت بود از هفت جنس لباس که یکی از ان دیبای سیاه بود به شعار عباسیان وتاج مرصع بجواهر وطوق مرصع وعمامه که خود خلیفه بسته بود ـ وهمچنان بسته آورده بودند وشمشیر مرصع و لوا ــ سلطان از تخت بزیر آمد ببارگاه الهی ثنا گفت واین نعمت را عطیه وموهبت حضرت او پنداشت ودو رکعت نماز بشکرانه ادا کرد ـ ودرحالی که همه سالاران وسران بارگاه این منظره را مشاهده می نمودند ودربیرون قصر غلغله نقاره وبوق عسا کر بلند بود تاج را بسر نهاد وشمشیر را حمایل کرد ولواء را بدست راست گرفت امرای بارگاه بحدی نثار کردند که صفحه زرین شد ومیان باغ سیمین .

درمیانه خبررسید که‌پسرینغمر ترکمان‌وپسران دیگرمقدمان آن‌هاچنانکه قبلاً ذکر کردیم سلطان تاش فراش را بقتل‌آن‌ها فرمان داده بود چون سیل ازبلخان کوه سرازیر شده‌قصد اطراف مملکت دارند تا انتقام خون پدران شان‌را بکشند.

سلطان سپه‌سالار علی‌دایه‌را فرمان داد تابطوس رود وحاجب بزرگ بلکاتکین سوی سرخس رود و کشاف‌ها برگمارند واحوال ترکمانان را مطالعه کنند وبه‌باکالیجار نیز فرمان رفت تادر کارها هوشیار باشد وبحکام نساء وباورد خبردادند تاهرچه سپهسالار علی‌دایه و بلکاتکین بگوید اطاعت کنند.

خواجه عبدالصمد باپسرش عبدالجبار - ازخوارزم به نیشاپور رسید ودرجمادی الاول این سال یعنی سال ٤٢٥ قمری خلعت وزارت یافت وسلطان ویرا نوازش‌ها نمود وپسراورانیز خلعت وزارت‌خوارزم پوشانید اماقبل ازآنکه بخوارزم رود سلطان امرداد که وی نزد باکالیجاروالی گرگان رود ودختر اورا که‌درعقد سلطان است بیاورد - وبعد ازانجام این وظیفه بخوارزم شود.

منهیان ازری اطلاع دادند که‌طاهر دبیر وظائف خودرا بدرستی انجام نمیدهد ومشغول لهووطرب وعیاشی می باشد ومصرف های بیهوده می‌نماید چنانچه یك‌روز گل‌افشانی کرده بود که بدان گونه هیچ یك ازملوك وسلاطین گل‌افشانی نکرده‌اند درمیان برگ‌های گل‌درم ودینار گذاشته افشانده بود وتاجی از گل برسرنهاده‌وخودطاهر پای کوفته‌بود فراش تاش ودیگران نیز کارهارا مهمل گذاشته درلهو وطرب بوی‌اقتدا مینمایند سلطان بخشم شد وبوسهل حمدوی‌را بجای وی برگماشت واورا شیخ‌العمید خطاب نهاد ویکدسته ازغلامان خاصه وپیلان‌شاهی ودیگر ساز وتجمل‌زیاد

باوی همراه کرد وعبدالجبار پسر خواجه‌احمد از گرگان مراجعت کرد ودختر باکالیجاررا به‌نیشاپور آورد وسلطان‌جشنی ملوکانه بپا کرد ودر کوشکهای‌حسنکی مراسم عروسی بعمل آمد.

ترکمانان

در این هنگام خبر آوردند که‌ترکمانان به‌هیچ‌حال‌آرام نمی‌شوند ومخصوصاً ازروزیکه‌شنیده‌اند که‌پسر نعمیرترکمان بخونخواهی پدر خود ازبلخان کوه بالشکری گران به‌بیابان فرودآمده سلطان‌اندیشه‌مند شد ودرصدد آن برآمد که‌ترکمانانی را که در حدود هرات اقامت‌دارند براندازد وترکمانان نواحی‌ری‌را نیز بوسهل‌حمدوی وطاهردبیر فروگیرند وازاین خیال بنامه‌های مخصوص طاهر دبیر وبوسهل‌را آگاه نمود.

هنوز مسئله ترکمانان به نتیجه نرسیده بود که‌قضیه احمد نیالتکین سالار هندوستان وقاضی شیرازی کدخدای آنجا بسلطان رسید واین‌واقعه چنان بود که‌سپهسالار احمد باقاضی موافقت نداشت ونمی‌خواست که‌قاضی که‌مرد بیگانه ودور از کفایت سرداریست‌درامور سالاری‌هندمداخله‌نماید وخودرا بدربار غزنی ازهمه مقرب تر میدانست وحقیقتاً سالاری دلاور وجنگجو ونامور بود وبدربار محمود فوق‌العاده قرب ومنزلت‌داشت‌وخوی سلطان‌را بیشتر ازدیگران دریافته بود ومعناً وجسماً باسلطان‌شباهت داشت حتی وی‌را عطسه محمود می گفتند.

قاضی شیرازی کدخدای هند درصدد آن بود که‌مسعود را بروی‌مشتبه سازد وآن سالار جنگی‌راازپادرانداز‌د سپهسالار هند به دسائس وی وقعی نمی گذاشت وبکارسالاری دلگرم‌بود وبربنارس لشکر کشید وآن‌شهر را تصرف نمود مع‌التأسف قاضی‌موقع‌یافته‌به سلطان‌انها کرد که‌احمد درمقدار خراج‌خیانت کرده وباترکمانان‌ساخته‌خلاصه‌بهرنحوی که توانست سلطان‌را

بر سالار هند بد گمان ساخت و سلطان درصدد آن بر آمد که بجای وی تلك هندو را منصوب سازد و هنوز این قضیه فیصله نشده بود که «ستی» پسر التو نتاش خوارزم شاه از بام افتاد و سلطان سخت غمگین شد و برمردهٔ او بگریست ولی مردمان به هارون برادرش طوری دیگر ابلاغ کردند و فهمانیدند که سلطان ستی را کشته است و این قضیه چنانکه در آینده دیده میشود سبب فتنهٔ خوارزم گردید(۱) وهم چنان از ختلان راپورت دادند که مردمان آنجا شورشی برپا کرده اند وسلطان خواجه بزرگ را فرمان داد تا به بلخ و طخارستان رود و امور آنجارا انتظام دهد و بوبکر مبشر را نیز باوی نامزد کردند تا اطلاعات و گذارشات آن وزیر دانشمند را روز بروز بدربار اطلاع بدهد.

چون خواجه احمد حرکت نمود. تلك موقع را غنیمت دانسته پیشنهاداتی به سلطان تقدیم کرد سلطان پیشنهاد اورا قبول فرمود و وی را در امور هند اختیار عام و تام ارزانی کرد و فعال مایرید قرار داد. چون بهندوستان رسید هندوان را بر احمد نیالتگین برانگیخت و جنگ نمود تا سالار هند را گرفته کشت و اموالش را غارت نمود و بمرگ آن سالار پردل جنگجو رضای سلطان را حاصل کرد. ابن اثیر این مسئله را بصورت دیگر نگاشته ومی گوید چون مسعود از غزوات هند باز گشت احمد سر بغاوت برافراشت و از نزد عساکر سلطان گریخته به بهاطیه رفت و از رئیس آنجا عنفاً کشتی‌ها گرفت که از دریا عبور نماید کشتی بانان به مصلحت رئیس شهر آنهارا فریب داده دریکی از جزایر غیر مسکون فرود آوردند وخود باز گشتند احمد و همراهانش در آنجا از گرسنگی نزدیك بهلاکت رسیدند ملازمان رئیس شهر آمده اکثر را

(۱) ابن اثیر موضوع افتادن پسر التونتاش را از بام نام نمی برد و بلکه بنام (ستی یاراستی) پسرت به التونتاش قایل نمی شود ومی گوید از وی سه پسر مانده بود که هارون، اسمعیل و رشید نام داشتند و سبب بغاوت ها رون تنها مخالفت وی را باعبدالجبار می داند ۲۱۰ ج ۹ تاریخ کامل

کشتند و پسر احمد را اسیر گرفتند و خود احمد چون اینحال را دید انتحار نمود.

درین وقت اطلاع رسید که هارون پسر خوارزم شاه از شنیدن مرگ برادر خود سخت متاثر شده وعبدالجبار پسر خواجه احمد عبدالصمد که وزیر او بود از ترس پنهان شده و هارون درصدد آن است که به مرو حمله کند. از هند نیز اخباری میرسید که بر نگرانی سلطان مسعود می‌افزود درماه شوال ٤۲٥ ابوالقاسم حصیری وقاضی بوطاهری تبانی که برای خواستگاری دختر قدر خان رفته بودند به پروان رسیدند قاضی بوطاهر تبانی در آنجا مسموم شد و وفات یافت و حصیری به غزنه آمد و دختر قدر خان را آوردند وشهر را آراستند و مسعود دختر قدر خان را عروسی کرد درین وقت لشکری که در کرمان بود در اثر شورش اهالی آنجا و تحریك بغداد شکست نمودند و هزیمتیان به غزنی رسیدند این لشکر بیشتر هندو بود سلطان بر آنها سخت بر آشفت و عتاب نمود واخیراً چون دانست نسبت به کمی تعداد و دوری راه و نرسیدن کمك معذور اند از سر جریمهٔ شان درگذشت و عفوشان فرمود.

فتح قلعهٔ سرستی

دراین سال یعنی درسال ٤۲٥ مسعود با عسکر گران جانب هند لشکر کشید این لشکر کشی را ابن اثیر در الکامل و مورخین مابعد در کتب خود تفصیل داده اند نسخ موجودهٔ تاریخ بیهقی از این جنگ ساکت است و علت آن است که در نسخ موجودهٔ وقایع رمضان ٤۲٤ تا رمضان سال ٤۲٥ متصل ذکر شده و معلوم است چندین صفحه از داخل این جلد نیز مفقود است و مثل سایر مجلات این کتاب نفیس ازمیان رفته. از نوشته‌های ابن اثیر برمی آید که چون تلك احمد نیالتگین سالار هند را برافگند مسعود خود به قصد هند لشکر کشید و به قلعه سرستی که از امنع حصور هند بود حمله برد و آنرا محاصره نمود رئیس قلعه از در صلح پیش آمد قبول نمود که مال زیاد به مسعود بپردازد مسعود به صلح

راضی شد دراین قلعه جماعتی ازتاجران مسلمان برای تجارت آمده بودند رئیس قلعه خواست مالی را که به مسعود می دهد ازان ها بگیرد تاجران مذکور عریضه به مسعود نگاشتند ودران ازمظلومیت خود وضعف هندوان اطلاع دادند و نامه را به پیکان تیری بسته جانب سپاه سلطان افگندند چون مسعود آگاه شد ازصلح بجنگ گرائید وخندق را به شاخه های درختان وساقه های نیشکر مملو نمود وعساکر خودرا ازان عبور داده عنفاً قلعه را مفتوح نمود وازآنجا به قلعهٔ دیگر که دران حدود بود حمله برد این قلعه سخت محکم واستوار وداری دیوارهای بلندوقوی بودوسلطان مسعود آنرا محاصره نمود اما نسبت بمرض شدیدی که سلطان رافرا گرفت وخبری که ازحمله ترکمانان به طوس رسید مجبور بهرجعت شدودرغزنه دارالملک محبوب خویش واپس آمد.

جنگ آمل وساری

سلطان مسعود چون ازهند بازگشت هرروز درمملکت آشوبی تازه برپا می شد ودرامنیت عمومی خللی پدیدمی آمد ودرهر گوشه آتشی ازفتنه وشورش افروخته می گردید. مخصوصاً ترکمانان که گاهی درصحراهای مرو ترکتاز می کردند و گاهی طوس و کرانه های ثغورهرات راغارت می نمودند وگاهی به ترمذ وچغانیان حمله می بردند.

خوارزم نیز تقریباً ازدست شده بودوهردم خبری میرسید که هارون پسر التونتاش سرفتنه دارد وباعلی تگین سازش نموده.

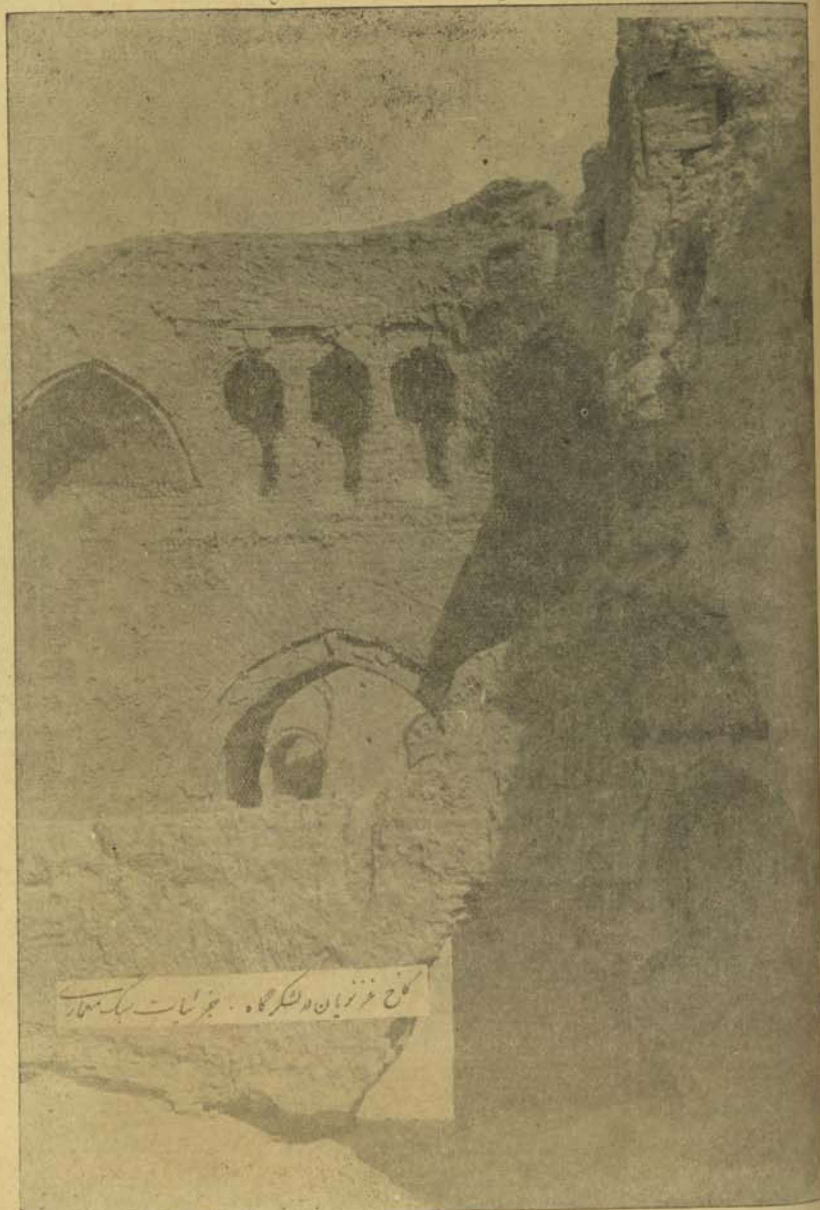
اخباریکه از بخارا میرسید نیزدال براین بود که علی تگین برسرآنست کهازآمویه عبور کند وبلخ را تحت حمله قراردهد.

احوالری وسپاهان نیزقابل اعتماد نبود ودشمنان می خواستند ازموقع استفاده کرده وازضربات متواتریکه ترکمانان به پیکردولت محمودی وارد می کنند استفاده نمایند.

درخلال این احوال طرزسیاست سلطان مسعود وروبهٔ که باخدام وسران کشور پیش گرفته بود نظام مملکت و فعالیت های حربی وسیاسی را بطی می گردانید ودل های مردم ازروش حکومت سرد شده میرفت سلطان که بقوت خویش مغرور بود وهرچه را از نقطهٔ نظر افکار خودمی دید . در میان تمام این گیرودارها بیشتر بهنشاط وتفریح مشغول بود وبجای اعادهٔ انتظام مملکت. دربرانداختن خدمتگاران پدر وسپهبدان پردل وجنگجوی کشورمی کوشید وچون خودبههیچکس اعتماد نداشت کاربجائی رسید که اعتماد دیگران نیز ازوی سلب شد.

سلطان خیال کرد اگرازغزنی حرکت کند ودرهرات رود و ازآنجا به تدبیر امور ودفاع ترکمانان بپردازد بحال مملکت مفید تراست لهذا امیرسعید پسرخودرابهوکالت خود درغزنه گماشت وعلی کوتوال رابه حیث مشاور اومقرر کرد ومودود را درر کاب خود گرفت ودر۲۷ شوال از غزنه حرکت نمودودر۷ذی القعده به تگین آباد رسیدو بعدازهفت روز توقف از تگین آباد به بست آمدوازآنجا بهرات و ازآنجا بهسرخس آمد درسرخس ابونصر مشکان بهسلطان پیشنهادداد که چون ترکمانان بیشتر درحدود مروند بهتراست سلطان نخست بهمرورود که هم کمك علی تگین ازترکمانان ممنوع شود وهم خودآن ها ازحملاتی کهمتواتراً درین حدود می کنند مغلوب گردند. سلطان بهسخن او گوش نداد ودرسرخس بود که از ترمذ اطلاع رسید که جماعتی ازترکمانان آنجا آمده حمله کردند و بکتگین رئیس عسکری ترمذدرحالیکه شدیداً جنگ می کرد ونزدیك بود ترکمنان را شکست دهد بنا گهان زرهٔ اوبالا رفته وتیری بر شکم اورسیده و کشته شده است.

دوسه روز بعد ازمرو اطلاع رسید که در آن حدود نیز ترکمن ها حملهٔ سخت نمودند ولی نوشتگین خادم سالار مروآنهارا شکست داده است وچند نفر ازآنها اسیر گرفته اند.



کاخ غزنویان در لشکرگاه . جزئیات سبک معماری

چون اسیران را نزد سلطان فرستادند سلطان ازخشم زیاد امر داد آن ها را درپی پیلان هموار نمودند –

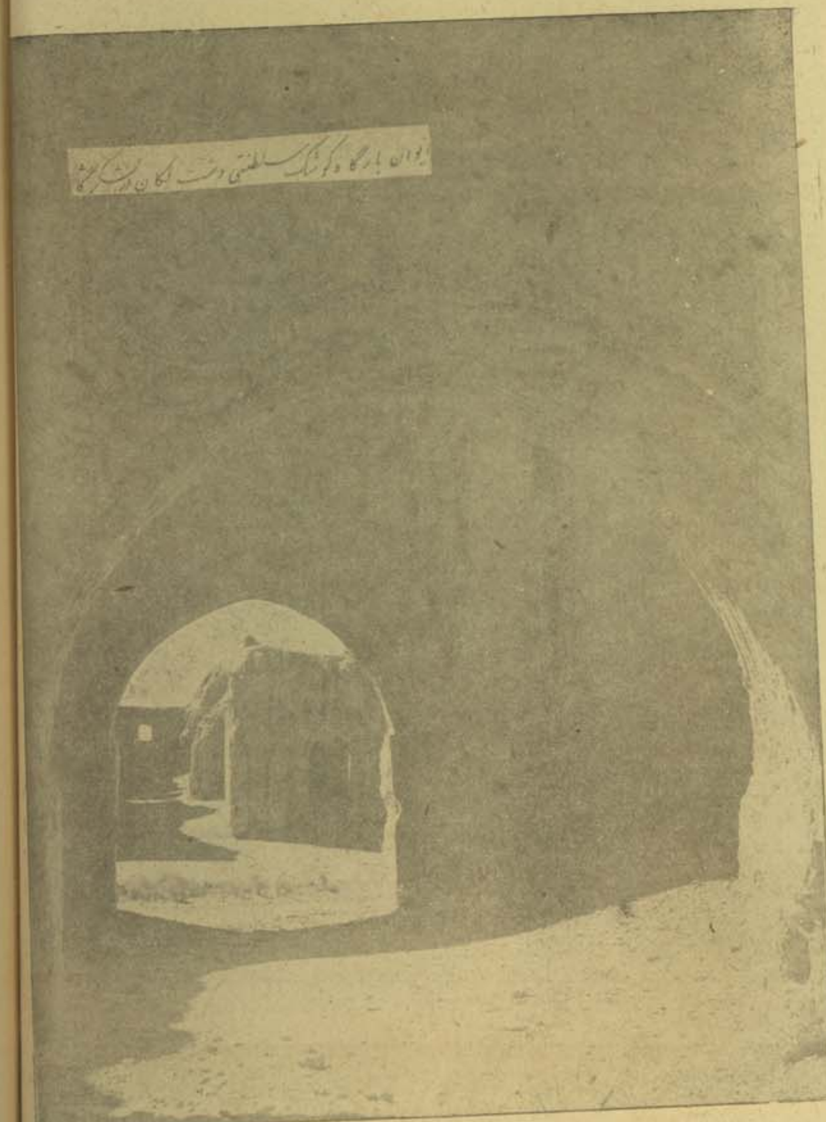
خواجه احمد عبدالصمد که برای انتظام امور تخارستان وختلان رفته بود درسرخس به موکب سلطان پیوست – ورای عمومی بران قرار گرفت که سلطان به سرعت تمام جانب مروورود اما سلطان برخلاف فیصلهٔ عمومی ازرفتن مروباز ایستاد واراده کرد که بسوی نیشاپور رود هرقدر خواجه بزرگ احمد عبدالصمد وابونصر مشکان ودیگر بزرگان عرض کردند مفید نیفتاد زیرا همان یك شکست ظاهری که ترکمن ها ازمرو یافته بودند سلطان را مطمئن گردانیده بود وعهدی که علی تگین دوسال قبل باالتونتاش بسته بود وخاطر سلطان را ازدوروئی خانان آسوده ساخته بود سلطان مسعود به نیشاپور آمدودرآنجا اطلاع رسید که علی تگین فوت کرداین خبر سلطان رابیشتر مطمئن گردانید واراده کرد جانب دهستان رودواز آنجا به آمل شود زیرا سلطان را گفته بودند آمل نهایت معمور است وسلطان می تواند از آنجا مبالغ زیادی بنام خراج وباجی که باقی مانده تحصیل نماید –

سلطان درین موضوع باوزیر ورئیس دیوان رسالت مشورت کرد آن ها رفتن سلطان رادوراز مصلحت دانستندو گفتند بهتر آن است که سلطان به مرورود زیرا مرگ علی تگین کارهارا دگرگونه می نماید و بسیار ممکن است خان نوخاسته باترکمانان بسازد اما سلطان به مشورهٔ آنها اهمیت نداد .

و جانب دهستان و گرگان حرکت نمود چون به گرگان رسید با کالیجار با تمام حشم خود به ساری رفته بود سلطان باوجود آنکه با کالیجار پسر خود را فرستاد واظهار خلوصیت نمود و گفت هر چه سلطان بخواهد می پردازد جانب ساری روان شد وخواست بهر نوع باشددشمنی را که همیشه فرصت می جوید وهنگام نیر ویار است ووقت ضعف وناتوانی هرچه ازدستش

می آید می کنند ازپادر اندازد وپیش از آنکه مهم تر کمنان رافیصله کنند اینهارا فیصله نماید سلطان ازساری به آمل آمد ودر آنجا خواجه بزرگ وقسمت زیاد عساکر خود را گذاشته وخود باهزار وپانصد غلام خاصه وهشت هزار سوار وپنجصد اشتر جماخانه وچند پیل وآلات قلعه کشائی بسوی ناتل حرکت کرد ـ درناتل باکالیجار ـ وشهر آگیم وپسر منوچهر ـ باعساکر وآلات زیاد مهیای جنگ بودند سلطان غزنه باوجود آنکه درعدد کمتر وبه نشیب وفراز آن سرزمین هیچ بلدیت نداشت همین که دشمن را مقابل دید باهمان شهامتی که مخصوص خوداو وسپاهیان دلیرش بود بدشمن حمله آورد ازشرحی که سلطان بهخواجه بزرگ نوشته چندجملهٔ آن را نقل می کنیم :

«جوشن پوشیدیم وبرماده پیل نشستیم وسلاح ها درمهدها نهادند وفرمان دادیم که کوس های جنگ فرو کوبند غلامان ما گروهی پیشرفتند بایك پیل نر که جنگی ونامور بود و گروهی پیرامون پیل ما حلقه زدند ـ لشکر دشمن ازصدهزار فزونی می گرفت ـ اگر اینقدر نمی بودند زهرهٔ ثبات نداشتند و کمتر ازیك ساعت فوجی ازلشکرما آنهارا چون خاشاك برمی چید گرگانیان حمله کردند وچنان شد که ژوبین بهمهد وپیل ما رسید سپاهیان دلیرما چون اینحال بدیدند یکباره حمله نمودند یکی ازسرداران گرگان بسوی پیل ما حمله آورد از پیل بانگ زدیم و بعمود زخمی بهسر و گردن حواله نمودیم کهاسپش بیفتاد وخود زنهار خواست چون امان دادیم معلوم شد شهر آرکیم سردار گرگان است به امارت وی دیگران گریختند وفتح نصیب ما شد» سپاه فارسیان بهترتیبی کهدرفوق نگاشتیم منهزم شد وسلطان فاتحاً وغانماً بهآمل آمد ـ باکالیجار بعد ازشکست شدیدی کهازسلطان یافت ازجنگ پشیمان شد وپسرخودرا به گرگان نزد سلطان فرستاد وعذر خواست اما متأسفانه این فتح وصلح کاری از



پیش نبرد زیرا دشمن بزرگ درصدد کشورجا داشت یعنی خراسان مورد یغمای ترکمنان شده بود - ووسعت ممالك جز آنکه مایه تشویش گردد دیگر فایدتی نداشت سلطان از آمل بهپسر علی تکین در تعزیت پدرش نامه فرستاد اما اطلاع رسید که وی باهارون پسر التونتاش ساخته وقصد قبادیان ومرو دارند- دیری نگذشت کهازخوارزم بهخواجه بزرگ احمدعبدالصمد اطلاع رسید کههارون کشته شد ومعلوم گردید که خواجه از تخارستان باغلامان هارون راه مراوده باز کرده بود ودرخفیه دوازده تن از آنهارا وادار کرده بود کهبهر قیمت باشد هارون‌را بهقتل رسانند چون هارون کشته شد پسرخواجه بزرگ کهمتواری بود کارهارا بدست گرفت این خبر فی‌الجمله سلطان‌را ازخوارزم مطمئن کرد .

حملهٔ ترکمنان به نساء

سلطان از آمل به گرگان آمد ودرآنجا بهمرگ‌هارون اظهار خورسندی نمود وخواست دوهفتهمقام کند کهحادثه ترکمنان وورودآن‌ها بهخراسان واقع شد واز نیشاپور مکتوب رسید کهدههزار سوارترکمنان باچندین هزار پیاده برسرداری بیغو وطغرل وداؤد ازجانب مرو بهنساء آمدندوباترکمنان نواحی متحد شدند و از آنجا نزد ابوالفضل سوری رئیس نشاپور نامه فرستاده‌اند کهبه شفاعت خواجه‌بزرگ احمد عبدالصمدازسلطان درخواست نماید کهولایت نسا وفرادهرا بهآن‌ها باز گذارد - ابوالفضل سوری اصل این نامه‌را بخواجه بزرگ فرستاد - خواجه نامه‌را بهسلطان تقدیم کرد وسلطان سخت متاثر شد وازآمدن به گرگان درین موقع نازك پشیمان گردید - زیرا دانست کهتاکنون که باترکمن‌ها سروکار داشت طور دیگر بود مردمی بودندخانه‌بدوش وصحرانشین امامعلوم است دیگر آن‌ها دم ازجهان گیری می‌زنند وتشکیلاتی دارند کار بجای کشیده که باسلطان بنامه وپیام سخن می‌رانند .

فیصله چنان‌شد که تاسه‌روز بهنیشاپور روند وازآنجا ترتیبات گیرند وفعلاً بهترکمنان جواب مجمل دهند - هنوز این قضیه خاموش نشده بود که ازخوارزم خبر رسید که غلامان خندان پسر التونتاش بطور ناگهانی برعبدالجبار پسر خواجه بزرگ حمله آورد وی را کشتند و خندان را بهشاهی برداشتند این امر بیشتر موجب‌اندوه سلطان گردیدوازگرگان بهنیشاپور آمد ودرصدد رفع فتنه ترکمان برآمد وبالاخره مصلحت بران قرار گرفت کهلشکری بزرگ بفرستند تاترکمن‌هارا ازنساءخارج‌سازند پانزده هزار سوار و دوهزار غلام سرائی انتخاب گردید و بیکتغدی بهسپهسالاری وخواجه‌حسین‌میکال بهحیث‌نگران ورئیس لوازم گماشته‌شد واین‌لشکر بزرگ‌جانب نساءدرحرکت آمدبیکتغدی‌ازسالاران‌عصرمحمودی بود ودرینوقت پیروناتوان شده بود اما فنون حرب را نیکو میدانست ودر رکاب استادی چون‌سلطان محمود آن‌را فرا گرفته بود .

روزیکه می‌رفت به سلطان مسعود عرض کردمن‌میروم امامیترسم افسران نوخاسته به فرمان من عمل نکنند وآبروی من بریزد - این عسکر درنساء رفت وبجنگ شروع کرد وبه بسیار شهامت جنگ نمود اما دراثر خدعه حربی و کمین هائیکه قبلاً ترکمنان گرفته بودند وعدم اطاعت افسران مسعود به بیکتغدی سخت شکست کردند بیکتغدی‌را غلامانش نجات دادند ولی خواجه حسین میکال اسیر شد ولشکری بدین گرانی از دست رفت.

واین اولین‌شکستی بود که دراثر بی مبالاتی مسعود وبرطرف کردن افسران مجرب وآزموده به عساکر غزنه رخ داد و این شکست را تا آخر ترمیم واصلاحی نیفتادوچون دانستندهنوز حشمت‌غزنه برجای است ودولت محمودی از عهدهٔ استیصال آن ها برمی‌آیدخواستند سلطان را بنامه وپیام

بفریبند و بدینوسیله فرصتی برای تدارکات بزرگتر بدست آرند لهذا نمایندهٔ بدربار سلطان فرستادند و بهمان عادت سابق مکتوبی به خواجه بزرگ تقدیم نمودند و وی را نزد سلطان شفیع گردانیدند تا عذر شان اجابت شود.

سلطان یکی از علمای دربار را نزد آن ها فرستاده و مکتوب استمالت آمیز بجواب شان نوشت و نساء و فراوه و دهستان را برای سکونت آن ها واگذاشت وضمناً به فرستاده دانا اند که افکار آن هارا معلوم کند - نمایندهٔ سلطان تا نساء رفت و فرمان سلطان را رسانید چون باز آمد به سلطان عرض کرد که اینها به هیچ صورت آرام نمی‌شوند؛ بهتر این است که سلطان در نیشاپور باشد تا کار ها یکطرفه شود ورنه زیان بزرگ به مملکت میرسد.

اما سلطان بحرف وی گوش نداد واز نیشاپور بهرات آمد و گفت به قول ترکمنان اعتماد دارم.

چون این جنگ در سلطنت غزنویان طلیعهٔ ادبار و بدبختی شمرده میشود و آن همه جلال و شکوه وحشمت این دودمان بر این مقدمه از پا نشسته است ابوالفضل بیهقی دراین باره با شباع سخن رانده واین داستان می نمایاند که نفاق وخود رائی سران لشکر چگونه بنیاد سلطنتی را که جهان ازان می لرزید واژونه نموده است:

بهتر است اصل داستان را از زبان خود بیهقی بشنویم وی میگوید: چون این لشکر بسالاری بیگتغدی بمقابل ترکمانان عازم گردیدند نماز دیگر روز سه‌شنبه ۲۱ شعبان واقعه نگار لشکر مکتوبی فرستاد که طلیعهٔ لشکر سلطان همین که بدشمن رسید بدون آنکه قلب با میمنه ومیسره دخالت کند دشمن شکست یافت وسپاهیان سلطان تخمیناً هشتصد نفر ازان هارا کشتند و بسیار

مردم را اسیر کردند وفراوان غنیمت یافتند چون این خبر باردوی سلطان رسید فراشان بمحتشمان و بزرگان در گاه بشارت بردند وانعام‌ها گرفتند وآن شب تا صبح مردم به نشاط وشادی مشغول گردیدند سلطان نیز این فتح را مقدمهٔ زوال ترکمانان دانسته تا سحر بشادی و خوشی بسر برد - اما همینکه سپیده دمید نشاط های شبینه جای خود را باندوه وسوگواری سپرد.

زیرا خبر رسید که لشکری با آن حشمت و آلت و عدت بدست ترکمانان تباه شد وسالار بزرگ بیگتغدی هزیمت یافت وحسین میکال اسیر گردید.

بمجرد رسیدن این خبر دبیر نوبتی به رئیس دیوان رسالت اطلاع داد، وی سراسیمه ببارگاه آمد گفتند سلطان تا سحر بیدار بود وبامداد خفته وتا چاشتگاه بیدار نشود.

لاجرم رئیس دیوان رسالت خواجه بزرگ را اطلاع داد و همه سران آمدند، بدروازه باغ نشستند واندوه این واقعه را می‌خوردند تا چاشتگاه فرا رسید و بسلطان اطلاع دادند ومتصل نامهٔ مفصل ازمیدان جنگ رسید. وسواران آمدند چون سلطان علت شکست را از آنها پرسید گفتند اگر افسران بی تجربت فرمان بیگتغدی را می شنیدند این خلل واقع نمیشد دراول که از انجا رفتند حزم واحتیاط نگه داشتند وانتظام لشکر درست بود، قلب ومیسره ومایه دار ومقدمه وساقه هر کدام بجای خود استوار بودند ناگهان چند خرگاه از دور پدید آمد وچهار پائی وشبانی چند. سالار گفت هشیار باشید وتعبیه نگهدارید که دشمن دریرهٔ بیابان می باشد و کمین گرفته است صبر کنید که طلیعه (سواران کشاف) بروند واحوال را معلوم کنند اما هیچ کس بر فرمان او گوش نداد؛ در آن خرگ‌ها درافتادند و بغارت

مشغول شدند و انتظام بهم خورد. خبر نخست بر اساس همین فتح کوچك و ناچیز بود سالار چون این حال را دید و بر بی سامانی ارد و اطلاع یافت ناچار قلب لشکر را حرکت داد. مردم درهم افتادند و تعبیه‌ها بشکست تا رسیدند در انجا که دشمن کمین گرفته بود و جنگ بشدت آغاز شد خورشید هم در کمال گرمی تابیدن گرفت. در قفای لشکر ما تالاب بود سالاران بی تجربت بدون آنکه از بیگتغدی بپرسند یا بفرمان آن گوش دهند امر داد ند که لشکر خوش خوش بحال کر و فر باز گردند تا باب برسند و ندانستند که این باز گشتن به شکست تعبیر می‌شود. دشمن آن حال را هزیمت دانست و نیرو گرفت و یکباره حمله نمود اگر غلامان بیگتغدی نمی‌بودند و اورا از ماده پیل فرود نمی آوردند و باسپ سوار نمیکردند آن سالار کهن سال که مدت العمر پشت به دشمن نشان نداده بود اسیر می‌شد.

تمام این ماجرا در انجمنی که سلطان حضور داشت بعرض رسید خواجه بزرگ گفت زندگانی خداوند دراز باد قضا چنین کارها دارد تنها عارض اینقدر افزود که این شکست از قضای الهی و از بیکارگی سالاران سپاه واقع شده است.

بیهقی میگوید چون از حضور سلطان باز گشتند خواجه بزرگ با بو نصر مشکان گفت در اول خاموش بودی و در آخر سخنی گفتی که سنگ منجنیق بود که در آبگینه خانه افگندی دیگران نیز بونصر را تقدیر کردند.

من از استاد خود پرسیدم چه گفتی که دیگران ترا تمجید می نمایند گفت همگان عشوه آمیز سخن می گفتند و کار بزرگ را سهل می نمودند من خاموش بودم چون سلطان اصرار کرد. گفتم «زندگانی خداوند دراز باد هر چند حدیث جنگ نه پیشهٔ من است و چیزی نگفتم آن وقت که لشکر گسیل کرده می آمد و اما کنون که حادثه بزرگ بیفتاد - اکنون چون خداوند الحاح می کند بی‌ادبی باشد سخن ناگفتن. دل بنده برز حیر است کاش می‌مردم و این روز را نمیدیدم. سلطان گفت بی حشمت حرف بزن - گفتم دست از شادی و طرب باید کشید و لشکر را پیش خویش عرضه کن - و دل لشکر را دریاب و سخنان خواجه بزرگ را باید شنید - و دل مردان را نگهدار - که مال های بزرگ را امیر ماضی بمردان مرد فراهم آورده است اگر مردان را نگهداری مردان دیگر آیند و مال‌ها ببرند و بیم هر خطر موجود شود - اگرچه میدانم سخنان من بامیر تلخ می آید بندگان صادق به هیچ حال سخن حق باز نگیرند». گردیزی این جنگ را به ترتیب دیگر می نگارد و میگوید:

چون مسعود به نیشاپور رسید متظلمان پیش آمدند و از ترکمانان بنالیدند و امیر شهید (مسعود) بنشست و سالاران اندر معنی ترکمانان تدبیر کردند و گفت بی‌ادبی ایشان بسیار گشت هر کس رائی زدند بیگتغدی حاجب گفت که این تباهی از سالاران بسیار است اگر یک تن بدین شغل فرستی این کار درست انجام می‌شود. امیر شهید بیگتغدی و حسین بن علی میکال را بدین کار معین کرد - و لشکر بسیار از هر طایفه با ایشان فرستاد و فیلان جنگی همراه کرد این لشکر بطوس آمد ترکمانان نمایندهٔ خود را فرستادند و اظهار انقیاد نمودند اما بیگتغدی جواب های درشت داد و گفت میان ما و شما شمشیر است و بس و لشکر تعبیه کرد میمنه را به تکین خزانه دار و میسره را به پیرحاجب داد و خود در قلب جا گرفت و جامع عربی را با قبیله اش بطلیعه فرستاد و بر مقدمهٔ ترکمانان فیروزی یافت و بسیاری از ایشان کشته شدند و به هزیمت رفتند و لشکریان بیگتغدی آن هارا تعقیب میکردند و بنه شان را غارت نمودند و احوال آن هارا به لشکر گاه آوردند این لشکر گاه جای نامساعد و تنگ بود سپاهیان نیز مشغول جمع آوری

اموال بودند ناگاه داؤد از کمین برآمد ودو شبانه روز جنگ سخت نمود وبیگتغدی راشکست داد بیگتغدی بحسین گفت که جای ایستادن نیست حسین گفت من هرگز بهزیمت نزدامیر نمی روم یادرین جا کشته میشوم یافتح می کنم بیگتغدی رفت حسین چندان پایداری نمود که اسیر گردید ترکمنان خواستند اورابکشندداؤد نگذاشت واورادربند نگهداشت بهرحال ترکمنان باوصف این فتح بزرگ آرام ننشستندودست از فتنه باز نکشیدند.

وچون دانستندهنوز حشمت غزنویان برجاست ودولت محمودی ازاستیصال آن ها برآمده می تواند خواستندسلطان رابنامه وپیام بفریبند وبدین وسیله فرصتی برای تدارکات بزرگتر بدست آرند لهذا نمایندهٔ خودرا بدربار سلطان فرستادند و بهمان آئین سابق مکتوبی هم بخواجه بزرگ تقدیم نموده واورانزد سلطان شفیع گردانیدند تاعذرشان اجابت شود .

سلطان یکی ازعلمای دربارا نزد آن ها فرستادونامهٔ مهربانانه بجواب شان نوشت ونساء رفراوه و دهستان را برای سکونت شان معین کرد وضمناً بفرستاده دانانده که در خفیه افکار آنها را نیزمعلوم خویش گرداند نمایندهٔ سلطان به نساء فت و فرمان را رسانید چون باز آمد بسلطان عرض نمود که این ها به هیچ صورت آرام نمیشوند - این نامه ها و رابطه ها همه از روی مکر است بهتر است در نیشاپور باشد تا کار ها یکطرفه شود ورنه زیان بزرگ بمملکت میرسد سلطان بسخنان او گوش نداد، ازنیشاپور بعزم هرات برآمد و گفت من بقول دشمنان اعتماددارم.

آمدن سلطان از هرات به‌غزنی

سلطان در ۳۰ ذی القعده به هرات آمد واز آنجا بعداز ٦ روز توقف براه باد غیس به‌بلخ آمد واز آنجاحرکت نموده در ۲۱ رجب به‌غزنه واصل‌شد وبه کشك کهن محمودی به‌افغان شالی فرود آمد اما بعداز اندك توقف

چون دانست هرات درخطر است فیصله نمود که به‌بست رودواز آنجا احوال ترکمن‌ها رامراقبت نماید لهذا ابوسعیدرا به‌غزنی به‌ولایت خودبرقرار کرد وخواجه محمد منصور مشکان راندیم او گردانید ومودود رابه بلخ فرستاد وخود جانب بست حرکت کرد وغره‌محرم ۴۲۸ به‌بست درقصر دشت لکان فرودآمد- دربست نمایندگان ترکمن‌ها آمدند ومکتوبی آوردند که‌سلطان مروومرخس وباورد رابان ها باز گذارد سلطان چون دیدشوخ چشمی آنها ازحددر گذشته سخت‌متاثر شد وخواست جواب‌درشت دهد ولی خواجه احمد مانع آمدو گفت‌هنوز موقع آن‌نیست‌ونمایندگان ترکمن‌هارا بجواب های اجمالی باز گردانید- درین‌اثنا خبررسید که داؤد ترکمان ازراه غور به غزنه‌حمله کرده سلطان خواست خودبه‌غزنه باز گردد ولی بعد ها معلوم شد دروغ بوده ودرینحال حادثه دیگر روداد وآن چنان بود که‌سلطان روزی به کشتی‌نشسته برفرازآب هیرمند مشغول شکار بود ناگهان کشتی غرق شدواگر دگر کشتی بانان نزدیك نمی بودند غرق می‌شد درین گیر و دار پای‌سلطان سخت‌مجروح شد وبراثر آن‌تب‌شدید نمود وبه‌شکراینکه از غرق نجات یافت به‌غزنی فرمان صادر نمود که‌خیرات کنند وصدقه دهند. بیهقی شرح این‌خیرات راصدهزار درم به‌غزنی ودوصدهزار درم بدیگر ولایت ضبط نموده بیماری‌سلطان شدت‌وابوالعلا ابوالحرث‌واطبای دربار تجویز کردند که‌سلطان بارند هد وبقانون طب‌تبرید شود درینحال دونفر نمایندگان پسرعلی‌تگین به‌بست آمدند ودرحالیکه‌هیچ گمان نمی‌رفت‌نامه دوستانه‌خان نوخاسته‌را به‌سلطان آوردند- معلوم‌بود آنهانیز آمدن ترکمنان را مایهٔ زوال دولت خودمیدانستند- درین‌نامه سه‌چیز پیشنهاد شده‌بود :

۱- ازخاندان سلطنت دختری بوی‌نامزد شود .

۲- دختری ازوی بیکی ازفرزندان سلطان نامیده‌باشد .

۳- سلطان وساطت کند که‌میان علی تگین وارسلان خان‌عهد موالفت

برقرار شودوباین ترتیب فتنه ترکمن ازهرطرف دفع گردد .

بیهقی می گوید چون سلطان تبداشت بمن اجازه شد که ببارگاه خاص مشرف شوم وتا مه راتقدیم دارم . از انجا شرح شکوه این بارگاه بس دلانگیز بود مانیز آنرا نقل نمودیم .

بیهقی گوید چون مرابیارگاه اجازه دادند خانهٔ دیدم تاریك کرده وپرده های کتان آویخته وتر کرده وشاخهای بسیار نهاده بودند وطاسهای زرین وسیمین بود که بران یخ گذاشته بودند امیر برتخت نشسته بود وپیرهن توزی دربر داشت و عقدی از کافور ومرواریدِ سیاه برگردنش آویخته بودند کهازدورمی درخشید.

سلطان به مصلحت خواجه بزرگ . پیشنهاد خان را پذیرفت وخواهر وی رابهشهزاده سعید پسرخود ودختر نصررا بهخان نامزاد نمود .

حمله ترکمن هابه بون

دراین اثنااطلاع رسید کهترکمنان بازبه تطاول ودست درازی آغاز کرده بهبون حملهآوردند وآنشهررا غارت کردند وابوالحسن عراقیسالار هرات دراینموقع خطر بهعیشونشاط مشغول است وبدون آنکه توجهی کند یك دسته ازعساکر هراترا بحال پریشانی بدفع ترکمن فرستاد ولی آنها نیزچون سردار خوب وتجهیزات درست نداشتند بهزیمت شدند و چندین تن ازایشان کشته واسیرشد سلطان بیشتر به تشویش افتاد و احمد عبدالصمدرا باهزار سوار بهرات فرستاد کهبه تدبیر امور بپردازد .

وخود بهمیمندوبمنآبادرفت ومهمان خواجهعبدالرزاقپسرخواجهبزرگ شمسالکفات شد بناهای شاهانهوعمارات بزرگی که خواجه شمسالکفات درآنجانموده بودوتکلفات عظیمی کهپسروی نمودطرف قبول ورضایسلطان واقع گردید وازانجادوباره بهبست آمد ازبوسهل حمدونی سالار ری اطلاع رسید که پسر کاکویه هرچه گفته بود دروغ ومکر بود وچون دید که

خراسان مضطرب است و دولت محمودی از طرف ترکمن ها تهدید میشود باترکمان هادرسازش است وفتنهٔ عظیم بپاخواهد داشت .

سلطان به یکی ازحوادث اهمیت نهداد وبدون مصلحت روانه غزنی شدودر غزنیخواجه بزرگ‌راازهرات‌ومودودرا ازبلخ خواست وبهعیش‌وکامرانی مشغول شد ودختر سالار بیگتغدیرا بهپسرخود مروانشاهنکاح کرد.

دراینوقت کفشگری راازسواحل آموآوردند که اشتباهمیرفت جاسوس ارسلان خان است بونصرمشکان موظف به تحقیق و کشف قضیه شد کفشگر اعتراف نمود وازمیانآلات أوچوبی میان تهیبرآمد دران نامهها پیداشد که ارسلان خان خیانت کرده بهترکمنان نامه نوشته وآنها را برعلیه سلطان تحریك نمودهووعده کمك داده استسلطان سخت براشفت ودانست که بران هااعتماد نباید کرد وبدست بوصادق تبانی که سابق نیزبرادرش بهسفارت رفته بود اصلنامه رابه ارسلان خان فرستاد وی سخت خجل شد وعذرها بهسلطان نمود وعهد مودت رااستوار کرد.

فتح هانسي

سلطان مسعود برانشد کهقلعه هانسیرابگشایدوبرای گشودن این قلعه بههندوستان سفر کند وباثینپدر کاری ازپیش برد.

لهذا در غزنه انجمنی تشکیل داد ودران خواجه بزرگ ورئیس دیوان رسالت وسپهسالار بیگتغدی وحاجب بونصر حاضر شدندسلطان گفت ازروزی که در بست مریض شدم وشفا یافتم نذر کردهام که بهندوستان روموقلعه هانسی رابگشایم ازانوقت تاحال کهاین ارادهٔ خود را بانجام نرساندهام متاثر می باشم بدین جهت مودود فرزندخودرا باخواجه بزرگ وسپهسالار بهبلخ بفرستم سپاشی بالشکر گران درمرواست.سوری نیزباسپاهیانش بهنیشاپوراست درديگر شهر هانیز شحنه ها مقررانددواگراحیاناً ازترکمنان

صدمه وارد شود شما می توانید باتفاق هم دیگر انرا فیصله نمائید خواجه بزرگ باین رأی مخالفت کرد و گفت قلعه ها نسی چندان مهم نیست ترکمنان فتنه در کار نموده اند باید اول آنرا انجام داده باز مشغول هانسی شد.

سلطان چنانکه عادت داشت از راه خود باز نگردید و حتی گفت اگر شما با من یاری نکنید من به تنها ئی خواهم رفت. فردای آن روز مودود و خواجه بزرگ و سپه‌سالار بالشکری گران عازم بلخ شدند و سلطان در اول محرم سال ٤۲۹ (۱) برراه کابل عازم هندوستان شد. در ۲۵ محرم به جیلم رسید و در ساحل نزدیك (دینار کوته) سخت مریض شد و چارده روز درانجا بماند و از منهیات توبه کرد و امر داد خمهارا به جیلم ریختند و آلات مناهی را شکستند و از آنجا به قلعه هانسی رسیدند قلعه سخت استوار بود و مردم بسیار دران ساکن بودند و در هندی نام این قلعه کلمهٔ بود که دوشیزه معنی داشت و این نام را بدان جهت گذاشته بودند که هیچ کس تا آن زمان به قلعه دست نیافته بود چنانکه قلعه سیستان را (مدینت العذرا) می خواندند روز چهار شنبه نهم ربیع الاول لشکرهای سلطان بقلعه هانسی رسیدند و قلعه را محاصره نمودند و جنگ سخت در گرفت.

حصاریان مدافعه میکردند لشکریان سلطان خاصه غلامان سرائی مردانگی ها نمودند سرانجام بذریعه نقب پنج جای دیوار قلعه را فرود آوردند و حصار را کشودند. بیهقی میگوید بعد از این فتح سلطان باز گشت و در سجاوند لوگرد به برف شدید روبرو شد که از انجا تا غزنی با وصف آنکه راه را پاك کرده بودند بزحمت رسیدند. گردیزی بر آنست که از آنجا سلطان بر قلعه سونی پت رفت که جای دیپال هریانه بود چون دیپال هریانه شنید بگریخت سلطان قلعه اورا تاراج و خودش را تعقیب و اردو گاهش را غارت نمود و از آنجا می خواست بدیرهرام رود رام اطاعت نمود و باج فرستاد بعد از ان سلطان به غزنه آمد. درغزنه اطلاع مفصل از ضعف قوای سلطان و تجاوز ترکمانان می رسید چنانکه سلطان از رفتن هندوستان پشیمان شد.

(۱) گردیزی این واقعه را درسال ٤۲۷ میداند.

انجام تخت طلا

مسعود که خود در تعمیر ذوقی نفیس داشت و در هندسه آیتی بود سه سال پیش فرمان داده بود تختی در خور حشمت وی و سزاوار جلال و شکوه در بار غزنه تعمیر کنند و در باره تاج خود نیز که از گوهرها گران شده بود و اورا رنج میداد حکم داده بود که هنرمندان کاری کنند که سرش از شکوه تاج سلطانی آزار نبیند و گوهری نیز از ان کلاه دلکش کاسته نگردد. استادان هنرمند سه سال بدین کار مصروف شدند سرانجام در شعبان سال ٤۲۹ کار آن بپایان رسید سلطان فرمان داد تا آنرا در صفه بزرگ که در سرای نو نهند و جشنی عظیم بپا دارند. بیهقی که خودش در این مراسم حاضر بود و تخت و تاج را دیده است چنین می نگارد:-

(کوشك را بیاراستند و هر کس که آن روز آن زینت بدید پس از ان هر آنچه بدید وی را بچشم هیچ ننمود از ان من باری چنین است از ان دیگران ندانم — تخت همه از زر سرخ بود و تمثال ها و صورت ها چون شاخهای نبات ازوی بر انگیخته و بسیار جوهر در او نشانده همه قیمتی - و دار آفرینها بر کشیده همه مکلل بانواع گوهر - وشارد وانکی دیبای رومی بر روی تخت پوشیده - و چار بالش از شوشهٔ زر بافته و ابریشم آگنده - مصلی و بالش پس پشت - و چار بالش دو برین دست و دو بران دست و زنجیری زر اندود از آسمان خانهٔ صفه آویخته تا نزدیك صفه تاج و تخت - و تاج را در او بسته و چار صورت رویین ساخته - بر مثال مردم - و ایشان را بر عمودهای از تخت استوار کرده - چنانکه دست ها بیازیده - و تاج را نگاه میداشتند و از تاج بر سر رنجی نبود که سلسله ها و عمودها آنرا استوار می داشت و زبر کلاه پادشاه بود و این صفه را بقالی ها و دیبا های رومی بزر و بوقلمون بزر بیاراسته بودند و سه صد و هشتاد پاره مجلس زرینه نهاده - هر پارهٔ یك گز درازی و گزی خشك تر پهنا - و بران شامه های کافور و نافه های مشك و پاره های عود و عنبر و در پیش تخت اعلی پانزده پاره یاقوت رمانی و بدخشی و زمرد و مروارید

وپیروزه ودران بهاری خانه خوانی ساخته بودند ودرمیان کوشکی از حلوا تا به آسمان خانه .

امیر از باغ محمودی برای کوشک نو باز آمد ودراین صفه بر تخت زرین بنشست وتاج برزبر کلاهش ود بداشته . وقبا پوشیده دیبای لعل بزر چنانکه جامه اند کی پیدا بود . وگردبر گرد دار آفرین ها غلامان خاصه گی بودند . با جامه های سقلاطون وبغدادی وسپاهانی و کلاههای دو شاخ و کمرهای زر ومعالیق وعمودهای سیمین واین غلامان دورسته همه باقباهای دیبای ششتری واسپانی ده بساخت مرسع بجواهر . وبیست بزرساده وپنجاه سپرزرد یلمان داشتند از ان ده مرصع بجواهر . ومرتبه داران استاده گردیزی انجام این مراسم رادر سال ۴۲۷ میداند ومیگوید دراین سال هم کشک نو انجام شدوهم تخت زرین وویرانست که وزن این تاج که آنرا اززروجواهر ساخته بودند هفتادمن بود

جنگ سباشی سپهسالار مسعود باتر کمنان

ودیگر واقعاتی که دراین میانه روی داد

سباشی از نیشاپور بفرمان سلطان بالشکری سخت گران جانب نسا رفت وبا تر کمنان جنگی شدید نمود نزدیك بود فتح روددهد اما بازهم از اختلاف سران لشکر ، وعدم اطاعت سپاهیان ومشغول شدن آنها به اموال وانقال دشمن تر کمنان فاتح شدندو سباشی مجروح گردیده بهرات آمد . مأمورین هرات این خبر تلخ را به سلطان فرستادندو برخشم واندوه وی افزودند بیهقی می نویسد خزاین مسعودی را قبلاً از نیشاپور برآورده وبه قلعت مشکانی روان کرده بودند که در روستای بست بود بعداز شکست سباشی تر کمنان به نیشاپوردر آمدند وآن شهر معمور وزیبای خراسان بدست ایشان درافتاد روزی که در آن شهر خطبه جمعه را بنام طغرل می خواندند فغان از خلایق برامد قاضی صاعد که هم استاد سلطان محمود بودوهم بزر گترین عالم خراسان بدیدار طغرل نیامد طغرل اورا

طلب کرد گویند چون آن مرد بزرگوار بیامد و غوغای تر کمنان را دید ومشاهده نمود که طغرل بر تخت سلطان محمودومسعود نشسته گریستن گرفت آنگاه گفت ای طغرل :

اکنون که نیشاپور ترامسلم شده وخدای جهان تخت سلطانی چون محمود را بتوارزانی داشته دست ازستم کوتاه کن وملتفت باش که اگر سلطان مادور است خدای ماعزوجل نزدیك میباشد این بگفت وبرخاست طغرل به سخنان وی گوش میداد ومتحیر شده بود وهیچ نمی گفت .

سلطان درمحرم سال ۴۳۰ ازغزنه جانب بلخ روان شد وفرزندش امیر سعید راخلعت دادو بجای خویش درغزنه گذاشت درین هنگام خبر رسید که پورتگین ازماوراءالنهر آمده وتا کولاب دستبردها نموده و سه چار هزار سوار باوی همراهست سلطان چون برباط چوگانی رسید که واقع بود میان ولوالج واندراب خواجه احمدعبدالصمد از بلخ براه خلم وپیرو زنخچر آمدو به اردوی سلطان پیوست سلطان آمدن پورتگین رادر کولاب واین طرف آمو امری خطرناك میدانست وبران عقیده بود که باید خودش بسر کوبی وی برود ویاموودوپسر خودرا بفرستد اماخواجه بزرگ وسپاه سالار علی مانع آمدندو گفتند پورتگین چون دزدان آمده است وبدان نمی ارزد که سلطان یاموودود در مقابل وی رود بالاخره سپا سالار با ده هزارسوار مقابل پورتگین فرستاده شدوامیر خودجانب بلخ وکوزگانان بیامد.

علی قهندزی

درراه مردم بسلطان شکایت کردند که علی قهندزی مردی است دزدوعیار ودر راهزنی وخونریزی مشغول است وحصاری دارد که درمیان کوههامی باشد وبسیاراستوار ومستحکم است سلطان امرداد که اورا گرفتار کنندو حصار اوراویران نمایندداین کاربزودی انجام یافته علی قهندزی گرفتارو حصارش

ویران شد وخودش را باصدوهفتاد تن بردار زدند(۱)

سلطان به بلخ آمد ونامه سپاه سالار رسید که بورتکین بهزیمت رفت و آن سوی جیحون گریخت سلطان امرداد که سپه سالار به بلخ آید و در بلخ تصمیم گرفت که ازدریای آمو بگذرد ومهم بورتکین رافیصله نماید هرقدر خواجه بزرگ مانع شدسودنکرد سرانجام روبروی قلعت ترمزپل برجیحون بستند دراین هنگام از غزنه نامه رسید که امیر سعیدفرزند جوان سلطان رخت ازجهان بست کس جرئت نمیکرد که این خبر ناگوار اسف انگیز را بسلطان عرضه نماید.روز دیگر کهسلطان بارداده و برتخت نشسته بود نامه راتقدیم داشتند بیهقی گوید سلطان بمجردخواندن نامه از تخت فرود آمد وآهی برآورد که آوازش تابیرون سرای سلطنتی شنیده شد .

سلطان این فرزندش را بسیاردوست میداشت واراده داشت ویرا ولی عهد خویش گرداند علت مرگ این شهزاده نیز شنید نیست وآن چنان بود که شهزاده ضعفی دراعصاب داشت ونمی توانست بازنان مباشرت کند در سرای سطلنت زنان آوازه در افگنده بودند که این شهزاده را جادو کرده اند ومردی اورا بسته اند پیرزنی ازگردیز کهمعلوم است درحرم سرای خدمت میکرد خواست شهزاده را علاج نماید دوائی بشهزاده داد که او را مسموم کرد هرچند اطبا کوشیدند مفید نیفتاد وشهزاده پس ازیازده روزجان سپرد.

خبر مرگ شهزادهٔ جوان بیشتر موجب آن شد که وزراء سلطان را بحال خودش بگذارند ودرهر کار ممانعت ولجاج ننمایند .

سلطان بدون مشورت از دریا گذشت و به ترمز رفت و ازانجا خواست بورتکین راتعقیب نماید تاگهان نامهٔ وزیر رسید که داؤداز سرخس بالشکر گران جانب گوزگانان حرکت نموده واراده داردبلخ راخراب کندزو دباید ببلخ باز گردند ورنه بلخ ازدست میرود سلطان چون دیدخطر از دو طرف

(۱) بیهقی وگردیزی این داستان رادرمیان بلخ وجوزجانان میدانند ومعقول نیز همین است

متوجه وی میباشد وهوانیز بحد آخر سرد شده اوراه باز گشت' بورتکین ساقه سلطان راغارت نمودسلطان از دریا گذشت وببلخ آمد و از ان جا بهطالقان واز آنجا به یاریاب واز آنجابه شبرغان آمد .لشکریان سلطان همه غافل شده بودندودل شان جنگ نمی خواست .سخن بدان جا کشیده بود که شب ده سوار ترکمان تادروازه بلخ آمدندو یکی ازپیلان سلطانی را که کرد کی محافظ آن بو دباخود بردند.فردای آن روز(آلتی 'ژترال داودباده هزارسوار بهدروازه بلخ آمد سواران و اسپان سلطنتی پیش ازین بدره گزرفته بودند که درمراتع آن جافربه شوند ــ سلطان خواست خودسلاح بپوشدو بجنگ آلتی رودخواجه بزرگ وسپه سالارها نع شدند و گفتند این جنگ ازمقام سلطان فروتراست سلطان بخشم گفت چه کنم کهاین سپاهیان بی حمیت من کارنمی کنند (دشنام سلطان مسعودهمین کلمه می بود).

سرانجام سپه سالار بدون طبل وعلم ازشهر بر آمد وسپاه آلتی راشکست ــ آلتی برعلی آبادرفت وداودنیز در آنجا آمد معلوم میشود این علی آباد نزدیك ببلخ بود .

جنگ علی آباد

داودباکسان خوددرعلی آبادفرود آمدسلطان نیزامردادلشکریان آمادهٔ جنگ شوند سالارسپاشی واسپان نیز ازدره گز بازآمده بودند.

سلطان به پل کاروان سراپرده زد واز انجا بصحرای علی آباد حرکت نمود آتش جنگ مشتعل شدسلطان برماده پیلی سوار بود وجنگ را نظاره میکردوسپاهیان درست نمی جنگیدند .

وبه دسته های پنجصد نفری بنوبت جنگ می کردند نزدیك نمازپیشین حالت جنگ چنین بود سلطان خسته گردید و هزار مبارز زره پوش نیك اسپه از بیکتغدی خواست وخودش نیزبراسپ نشست وشخصا بردشمن حمله کردوچنان

باردشادت ومهارت جنگ نمود که دشمن را بهمان یك حمله شکست داد وهمه راه بیابان گرفتند وسراسیمه می گریختند سپاهیان سلطان می خواستند آن‌ها را تعقیب نمایند ولی سلطان مانع گردید پسان معلوم شد که اگر این تعقیب ادامه داده می شد هزیمتیان را اسیر می نمودند- گردیزی می نگارد که سلطان در بیابان کستر لشکر بیاراست اما داؤد چون شنید بدون جنگ جانب مرو شتافت.

جنگ بیابان سرخس

سلطان قصد آن نمود تا بدانجا دشمنان را گوشمالی دهد وخراسان را از وجود ایشان پاك گرداند. بدین نیت در نیمهٔ شعبان ٤٣٠ از بلخ سوی سرخس سراپرده کشید ولشکری گران باخود برداشت هر که دران لشکر نگاه می کرد میگفت این لشکر ترکستان وترکان وترکمنان را کافیست. ترکمنان نیز در سرخس آمدند. وباتمام نیروی خود- بیغو ودیگران بران بودند که سلطان مردی بزرگ وباحشمت است ولشکرهای گران دارد وما مردم بیابانی میباشیم بهتر است خراسان را بگذاریم وسوی ری وجبال رویم وبقیة العمر درانجا باشیم داؤد باین مسئله موافقت نکرد وگفت اگر ازخراسان رفتیم سلطان مارا درهیچ جا آرام نمیگذارد. من در جنگ علی آباد دیدم لشکر سلطان بنه گران دارد وبیشتر مشغول نگهداری بارو بنه خود می باشند وما جریده و بجنگ مشغول می شویم وهمیشه ظفر باما خواهد بود وشکست بیگتغدی وسباشی را نیز از همین داشتن بنه گران وانمود- مردوار می جنگیم دیگران نیز تدبیر داؤد را پسند یدند.

جمعیتی نیز که باامیر یوسف برادر سلطان محمود وعلی خویشاوند وسپه‌سالار غازی واریارق از ستمگاری سلطان گریخته به ترکمنان پناه آورده بودند ودر سپاهیان سلجوقیان می بودند تدبیر داؤد راصواب دانستند

وتعهد نمودند که چون ترکمنان باسلطان جنگ کنند آن‌ها در طلیعه سپاه ترکمنان میروند ومردانه می جنگند.

این اطلاعات پیوسته به سلطان میرسید ومتاثر می‌شد که باز مانند گان سالاران پدروعم وی از درشتی های او بدشمن پناهیده وباوی می جنگند در اثنای راه نزد یك طلخاب کشافان دشمن از دور پدیدار شدند سلطان امر داد همان جا را معسکر قرار دهند هنوز لشکریان به افراشتن خیمه و بارگاه مشغول بودند که جنگ آغاز شد و کشافان دشمن باطلیعهٔ سلطان درآویختند وبعد از ساعتی باز گشتند. دو سه بار دراین صحرا جنگ شد وفیصلهٔ آخرین معلوم نگردید چون ماه رمضان بود سلطان خود بجنگ داخل نمی شد واز دور فرمان میداد زیرا وی نمی خواست دررمضان خون کسی بدست او ریخته گردد.

نماز عید رادر آن صحرا خواندند وهنگام نماز نیز سواران دشمن نماز گذاران رابباران تیر گرفتند ولی بعداز نماز شکست فاحش نمودند.

روز دوم عید جنگ اساسی وفیصله کن آغاز شد سلطان که خود سالار دلاور ومجرب وپخته بود بجنگ شامل شد.

بامداد کوس فرو کوفتند سلطان برماده پیل نشست پنجاه اسپ یدك گرداگرد پیل نگه داشته وهمه سران لشکر حاضر آمده بودند میمنه را به سپه سالار ومیسره را بحاجب بزرگ وساقه را بارتگین سپرد وپنجصد سوار سرائی و پنجصد سوار هندو باوی همراه کرد وخود اعلان نمود که سالاری جنگ را من بعهده میگیرم همه افسران بفرمان من گوش دارند افسر ساقه را به آواز بلند فرمان داد که هر کرا بینی که ازصف باز گردد دونیم کنی چون از این تشکیلات فارغ شد حرکت نمود ولشکر نیز یکبارگی حرکت کردند غریو طبل وآواز نقاره وبوق در سراسر بیابان پیچید در این روز

هر که لشکر سلطان را می‌دید بر حسن انتظام و کاردانی و مهارت سلطان آفرین می‌خواند .

ترکمنان نیز از دامن صحرا هویدا شدند لشکر خودرا برسم پادشاهان تعبیه کرده بودند ـ جنگ در تمام نقاط آغاز شد . تا نماز پیشین چنین بود تا گهان طوفان باد از گریبان بیابان برخاست و نزدیك بود تعبیه های لشکر از هم بگسلد اما سلطان نگذاشت و در کمال استادی و مهارت اداره نمود چون روی هوا پاك شد سلطان چون شیر نهیب میداد و فرمان میراند هر سه سر دار سلجوقی با کمال دلیری رخ بمیدان نهادند سلطان بغلامان خود گفت ای فرزندان ـ یکبار گی دو دریای لشکر درهم آویخت و فتح نصیب سپاهیان غزنه شد سران و سالاران یك یك درحضور سلطان می آمدند و این فیروزی را تهنیت می گفتند و زمین بوسه میدادند ابو الحسن عبد الجلیل به سلطان عرض کرد که باید هزیمتیان را تعقیب نمود باوجود اینکه رای او صایب بود سپهسالار بانك بر آورد و گفت تو چرا درامر جنگ مداخله می نمائی و پسان خود ترکمنان گفته بودند که اگر سلطان مارا تعقیب می کرد همه کشته واسیر می شدیم .

سلطان امر داد که فتح نامه بنگارند و به اطراف مملکت بفرستند اما باز فردا ترکمنان بر گشتند و شروع بجنگ نمودند و کار دیگر گونه شد چون در بیابان آب و علف و آذوقه نبود و هوا هم گرم بود در لشکر نومیدی و سستی محسوس گردید لهذا سلطان باخواجه بزرگ مشوره کرد و وی پیشنهاد نمود که بهتر است عجالة صلح برقرار گردد و راه مذاکره باز شود و سلطان بهرات رود و سال آینده با لشکری گران و لوازم جنگهای صحرائی بترکمنان مالش دهد بدین ترتیب سلطان راضی شد و مطوعی از طرف خواجه بزرگ نزد ترکمانان رفت و در آنجا چنان تظاهر نمود که سلطان از آمدن او خبر ندارد و او را خواجه بزرگ فرستاده و وی نمی خواهد دیگر مسلمانان کشته شوند و خونهای

ترکمنان که همه مسلمانند بناحق ریخته شود سلجوقیان قاصد وزیر را احترام نمودند و در ظاهر رضایت نشان دادند و قاصدها فرستادند .

سلطان عذر آن هارا پذیرفت و گفت من بهرات میروم و از آنجا برای آسایش شما تدبیر اساسی اتخاذ می کنم سلطان باین ترتیب روانه هرات شد و در ماه ذوا لقعده سال ۴۳۰ بهرات رسید .

وقایعی که در هرات رخ داد

چون خدای متعال میخواست دولتی با آن همه بزرگی و حشمت زوال شود و سلطانی چون مسعود که نیرومند ترین فرمان فرمایان شرق بود از پا در افتد شب ها آبستن رنج و بلا بود و هر صبح فتنه نومی زائید استبداد رأی و غرور مسعود و عصبانیتی که در اواخر بمزاج وی حادث شده بود و ستم های که در اوائل درباره خانه واده و خدمتگاران پدر خود نموده بود مردم صادق و وفادار را از بار گاه وی دور میکرد سالاران عصر محمود نیز پیر شده و اعتماد شان از سلطان جوان سلب گردیده بود و این همه مایهٔ آن بود که نظام سلطنت مختل گردد و علاقهٔ خدمتگاران از مملکت کاسته گردد و هر کس مساعی خودرا تنها برای حفظ آبرو و عرض خود بکار اندازد بنابراین حال سلطنت مسعود روزبروز بدتر می شد . سلطان نخست کاری که در هرات نمود این بود که به غزنه به بوعلی کوتوال فرمان صادر کرد که لوازم و سامان جنگ بیابان را ساخته بهرات بفرستند پس از آن به نشاط و شکار مشغول گردید امرای بی رحم وی سرتاسر هرات و بادغیس بر مردم بیچاره قیامت ها بر پا نمودند و به بهانه اینکه با ترکمنان موافقت کرده اند چندین درهم و دینار از مردم ستدند حتی کسانی را که به ترکمنان هیچ علاقه نداشتند و به سباشی و سپاهیان هزیمتی سلطان معاونت نموده بودند نیز بیازردند از آن جمله بوطلحه شیبانی عامل هرات بود که سلطان اورا گرفتار کرد و هرچه داشت گرفت و امر داد خودش را پوست و تا یا کی به تن وی مید جان سپرد .

دراین وقت اطلاع رسید که طغرل دوباره به نیشاپور رفت وداؤد بسرخس مقام نمود ودیگرانش به نسا وباورد رفتند.

عید درهرات باتجمل تمام سپری شد

جشن مهرگان نیز مصادف با (۲۷) ذی‌قعدة‌الحرام درهرات برپا گردید شعرا قصاید تهنیت خودرا خواندند. سلطان برمسعودرازی خشم گرفت که چند بیت درنصیحت وی گفته بودوبه‌تلخی‌این سخن حق دیگر شاعران نیز از صلـه محروم شدند و مسعود رازی بهندوستان تبعید شد نصیحت وی دراین دوبیت بود :

مخالفان تو موران بدند ومار شدند برارزودزموران مار گشته دمار
مده زمان شان‌زین‌بیش وروز گارمبر که اژدهاشودار روز گار یابدمار

آوازه قدرت ترکمنان سلجوقی وعجز سلطان درمقابل سرتاسر مملکت را فرا گرفته بود. هرروز از ماوراء النهر نیزاطلاعات موحش و هولناك می‌رسید چنانچه خبر آمد که ترکمنان به پورتگین یاری داده اند ووی باپسران‌علی تگین‌چندبارجنگ نموده ونزدیك است‌آن‌ولایت را ازوی‌باز ستانند وخندان پسر التونتاش نیز که در کمین بود واین روز را ازخدا می‌خواست باترکمنان راه مراوده باز کرده وحتی چندان معنویات مردم مشوب شده که پیر زنی را دیده بودند که یك دست ویك پای و یك چشمش معیوب بود بااین حال تبری دردست ازآمو می گذشت و می گفت شنیده ام درخراسان گنج ها را اززمین برمی‌آرند ومی‌برند من نیز میروم تاحصهٔ خود را بستانم - ودرعین این بوالحسن عبدالجلیل که از ندماى سلطان بود خواست خدمتی کند بسلطان پیشنهاد داد که چون آوان جنگ است باید هریك ازمأمورین سلطنتی موظف گردند که بقدری که سلطان معین می کند بخزینه دولت امداد دهنداین امر نیز سران وبزرگان را مضطرب

ومتأثر گردانیده بود. درصفر این سال رئیس دیوان‌رسالت ابونصر مشکان که ازبزرگان بارگاه ودانشمندان عصر وخیر خواهان‌سلطان بوداز‌جهان درگذشت وسلطان بمرگ وی سخت متأثرشد وبزرگترین ضایعهٔ بود که بمرگ این بزرگوار حادث گردید بجای وی بوسهل زوزنی بحیث رئیس دیوان رسالت وابوالفضل بیهقی معاون وی مقررشد .

پیکار درآزادی نیشاپور

سلطان درماه صفر ۴۳۱ از هرات جانب‌پوشنگ سرابرده کشید لشکری گران در رکاب وی بود درپوشنگ تعبیه لشکر را درست کرد. تصمیم گرفت که جانب طوس به آهستگی حرکت کند تاطغرل فی‌الجمله مطمئن شود ودیر ترحرکت کند وسلطان‌راه اورا به بندد وسزایش‌را در کنارش نهد ومگذارد که‌راه بیابان گیرد وجانب نسا رود ومجبور گردد که راه سرخس وهرات پیش گیرد وبااین طریق گرفتاری وی آسان میباشد لهذا جانب طوس رفت اما از تقدیر الهی روزی مسهل کرد وشب تریاك خورد و برپیل‌ماده‌نشست وبه شتاب جانب قریه استوا رفت که راه پیغورا بگیرد وبا این ترتیب اورا گرفتار نمایداین نقشه بسیار موافق وعاقلانه بود اگر سلطان را درراه خواب نمی برد — سلطان با هزار غلام سرائی و چندین سوار منتخب جلو ریز میراند در راه پس از نماز خفتن اورا خواب برد — . طغرل که شنیده بود سلطان راه را براو می بندد از نیشاپور فرار کرد و در همین شب بجای رسید که سلطان آمده بود که با او بجنگد اما پیلبانان سلطان از ترس فیل را آهسته می راندند که بیدار نشود بدین جهت هنوز سلطان درراه بود که طغرل عبور کرد سلطان سخت متاثر شد وحتی فیلبانان را فحش گفت و امرداد که طغرل را تعقیب کنند ووی گذشته وبه‌باورد رسیده بود سلطان‌خودآن‌هارا تعقیب نموده

باورد حرکت نمود وازانجا بهنسا رفت‌وروزی چند درآنجا بماند وبنابر قلت علوفه به‌نیشابور آمد قحطی عظیم دران شهر معمور حادث شده‌ومردم سخت آواره‌وپریشان شده بودند. سلطان زمستان‌را درنیشاپوربسربردوجشن نوروزرا درنیشابور گذرانید وازآنجا سوی سرخس حرکت نمود چندان خشکسالی بود که‌درراه‌چندین‌اسپ واشتراز گرسنگی‌مردند سلطان بسرخس رسید وازآنجا تصمیم گرفت که‌بمرو رودچون‌درراه آب وعلف پیدا نمی‌شد وخطر دشمن نیز نزدیك بود خواجه بزرگ ودیگر سران درگاه بالحاح سلطان را از رفتن مرومنع کردند و گفتند بهتر است سلطان بهرات رود اماوی‌نشنیدو کار بجای کشید که گفت اگردیگر مرا ازرفتن منع کنید سخت مجازات خواهم‌دادوحتی شب باعملهٔ خرگاه این راز را درمیان‌نهاد وازدست خواجه وامرای لشکر نالیدوآنها به‌سلطان تملق کردند و گفتند بهتر آنست که سلطان دراین کارها جزبفکر خود بسخن دیگران عمل نکنند — چون وزیروسران لشکر این‌حرف‌را شنیدندبیشترمایوس گردیدند

سلطان مغرور شاهنشاه حرف ناشنو در دوم رمضان بسوی مروروان شد وخود بخود جانب تیره روزی وناکامی شتابان گردید .

دراین‌وقت بونصرمشکان‌وفات کرده وخواجه عبدالصمدخسته‌وناتوان‌شده سالاران جنگی‌خاصه سباشی وبیکتغدی ناامید ودل شکسته بودند راه خشك وزمین‌ها بی علف — اسپها لاغروسواران خسته— سپاهیان گرسنه‌وسالاران مایوس — سلطان باندیشهٔ خویش مغرور وبرهمه بدگمان بود —اردوی که صحراهای خشك وهولناك هندوستان‌را دیده بودند دراین جا از گرسنگی جان میدادند وسر تاسرمعنویات خود را باخته‌منتظر حوادث بودند .

حصار دندانقان وشکست آخرین سلطان

تا روزی که سپاهیان سلطان بدندانقان میرسیدند هرروزه ترکمنان بساقه لشکر می‌زدند وخساره زیاد باردوی سلطان‌واردمی کردندوبنه‌راغارت

وجوی ها را خشك و کاریز ها راویران وچاه ها را کور می نمودند .

سپاهیان نیزمعنویات‌خودرا باخته‌وبه‌جنگ نمیپرداختندوحتی‌می‌خواستند شورشی برپا دارند. شبی که فردای آن بسوی حصار دندانقان کوچ‌میکرد. اضطرابی در ناصیه‌وی مشاهده می‌شد گاهی بیکتغدی را نوازش مینمود وگاهی سالار هندوان را می‌نواخت .

به‌غلام سرائی‌خودش‌هدایت‌میدادواسپان خاصه‌را ازنظر خویش‌میگذرانید تعبیه های لشکر را برای فردا درست میکرد و گاهی نیز که‌ازاین‌مشاغل چند لمحه فراغ دست می‌داد بافکار خود فرو می‌رفت سهو های خویش را در اعماق گذشتهٔ دور وزوال سلطنت‌خودرا در ناصیهٔ‌یك‌آیندهٔ‌بسیارنزدیك بتلخی مشاهده میکرد — گاهی برادرش محمد بنظرش می آمد که‌باچشمان خون فشان در زندان بزاری مشغولست و گاهی تصور میکرد که یوسف سپه سالار جنگجو درقلعه سجاوند جان‌می‌سپارد .

حاجب غازی واریارق آن دو سالار و فادار پدرش را در نظر می‌آورد که از دور بعسکر مغلوبش نگاه‌می کنند ولبخند می زنند — حسنك میکال رابردار وعلی خویشاوند رادربند می‌دیدسلطان بااین تصورات آشفته تاسحر بیدار بود . صبحگاهان چون کوس نواخته شدبر پیل سوار گردید وسواران گردا گردوی بودند صحرای خشك وآفتاب‌سوزان‌فغان ازمردم برآورده بود. دشمنان غریوبرداشتندوبرساقه وجناحین‌لشکر حمله آوردند وآویزان آویزان تاحصار دندانقان ازسلطان بدرقه کردند. چون‌بحصار رسیدند وسپاهیان اندکی بیاسودند هرقدر وزیر وسران سپاه عرض کردند که همین جارا باید اردو گاه ساخت سلطان نپذیرفت واز دندانقان کوچ کرد که‌در حوض آبی که پنج فرسخ دور بود معسکرسازد امایك بارگی نظام گسست‌ودشمن‌غلبه نمود. بیهقی‌این‌داستان راسخت‌بشرح قصه‌می کند :-

گفتند امیر را که اینجا فرود باید آمد که امروز کاری شده رفت و دست
مارا بود گفت این چه حدیث است لشکری بزرگ را هفت و هشت چاه آب چون
دهد یکبارگی بهسر حوض رویم وچون فرود آمدیمی که بایست حادثهٔ بدین
بزرگی بیفتد رفتن بود وافتادن خلل که چون امیر براند از آنجا نظام
بگسست وغلامان سرائی از اشتر بزیر آمده واسپان ستدن گرفتند از تازیکان
ازهر کس که ضعیف تر بودند ببهانهٔ آنکه جنگ خواهم کرد وبسیار اسپ
بستدند وچون سوار شدند بهآنکه بشب اسپان تازی وختلی ستده بودند یار
شدند ویکدفعت سیصدو هفتاد غلام باعلامتهای شیر بگشتند و بترکمانان
پیوستند وآن غلامان که ازما گریخته بودند بروزگار پور تگین بیامدند
ویکدیگر را گرفتند وآواز دادند که یاریار وحمله کردند به نیرو
و کس کس را نه ایستاد ونظام بگسست وازهمه جوانب ومردم ما همه روی
بهزیمت نهادند امیر ماند باخواجه عبدالرزاق احمد حسن وبوسهل وبونصر
وبوالحسن وغلامان ایشان ومن وبوالحسن دلشاد نیز بنادر آنجا افتاده بودیم
قیامت بدیدیم در این جهان وبیکتغدی وغلامان درپرهٔ بیابان میراندند براشتر
وهندوان بهزیمت برجانب دیگر و کرد عرب را کس نمیدید وخیلتاشان
برجانب دیگر افتاده ونظام میمنه ومیسره تباه شده وهر کسی میگفت نفسی
نفسی وخصمان در بنه افتاده میبردند وحملهها بهنیرو می آوردند وامیر ایستاده
پس حمله بدو آوردند وی حمله به نیرو کرد وحربهٔ زهراگین داشت وهر کس
رازد نه اسپ ماند ونه مرد وچندبار مبارزان خصمان نزدیک امیر رسیدند
آواز دادند ویک یک دستبرد میدیدندی وباز گشتندی واگر این پادشاه را آنروز
هزار سوار نیک یکدست یاری دادندی آن کار را فرو گرفتی ولیکن ندادند
وامیر مودود را دیدم (رضی الله عنه) خود روی بقربوس زین نهاده وشمشیر
کشیده بدست واسپ می تاخت وآواز میداد لشکر را که ای ناجوانان
مردان سواری چند سوی من آئید البته یک سوار پاسخ نداد تا نا امید نزدیک

بدو بازآمد وغلامان تازیکان باامیر نیک به ایستادند وجنگ سخت
کردند ازحد گذشته وخاصه حاجبی از آن خواجه عبدالرزاق غلامی دراز بالا
بادیدار مردی ترکمان در آمد واورا نیزه بر گلو زد وبیفکند و دیگران در
آمدند واسپ وسلاح بستدند وغلام جان بداد و دیگران را دل بشکست
وترکمانان وغلامان قوی در آمدند ونزدیک بود که خللی بزرگ
افتد عبدالرزاق وبونصر و دیگران گفتند زندگانی خداوند دراز باد
بیش ایستادن را روی نیست بباید راند حاجت جامه دار نیز بترکی گفت خداوند
اکنون بدست دشمن افتد اگر رفته نیاید واین حاجت را ازغم زهره بترقید
چون به مرورود رسیدند . امیر به تعجیل براند وراه حوض گرفت وجوی پیش
آمد خشک هر که بر آن جانب جوی بود بدست افتاد وهر که برین سو از بلا رهایی
بدید ومرا که بوالفضلم خادم خاص باده غلام بحیله ها ازجوی بگذرانیدند
وخود بتاختند وبرفتند ومن تنها ماندم تاختم بی دیگران تا برلب حوض رسیدم
یافتم امیر را آنجا فرود آمده واعیان ومقدمان روی بدانجا نهاده ودیگران
همی آمدند ومرا گمان افتاد که مگر اینجا ثبات خواهد کرد ولشکر را ضبط
کرد وخود کار از این بگذشته بود کار رفتن میساختند وعلامتها
فرو میگشادند وآنرا میماندند تا کسانی از اعیان که رسیدنی است در رسند
وتا نماز پیشین روزگار گرفت وافواج ترکمانان پیدا آمدند که اندیشیدند که
مگر آنجا مقام بدان کرده است تا معاودتی کند امیر رضی الله عنه برنشست
بابرادر وفرزند وجملهٔ اعیان ومذکوران ومنظوران و گرم براند چنانکه
بسیار کس بماند درراه وراه حصار گرفت ودومرد غرجستانی بدرقه گرفت و
ترکمانان براثر می آمدند وفوجی نمایش میکردند ودیگران درغارت بنه
ها مشغول وآفتاب زرد را امیر بهآب روان رسید حوضی سخت بزرگ ومن
آنجا نماز شام رسیدم وامیر را جمازگان بسته بودند وبجمازه خواست رفت

که شانزده اسپ دراین یك منزل درزیروی مانده بود و تر کجهٔ حاجت بدم می آمد واسپان مانده را که قیمتی بودند برمیکرد من چون دررسیدم جوقی مردم رادیدم آنجا رفتم وزیر بود وعارض بوالفتح رازی و بوسهل اسمعیل وجمازه میساختند چون ایشان مرا دیدند گفتند هان چون رستی باز نمودم زاری های خویش وماندگی گفتند که بیا تا برویم گفتم بسی مانده اند یکی فریاد بر آورد که امیر رفت ایشان نیز برفتند ومن بر اثر ایشان برفتم ومن نیزامیر راندیدم تاهفت روز که مقام در غرجستان کرد چنانکه بگویم جملة الحدیث وتفصیل آن بباید دانست که عمرها باید روزگارها تا کسی آن تواند دیدودر راه میراندم تاشب دوماده پیل دیدم بی مهدخوش خوش میراندند پیلبان خاص آشنائی من پرسیدم که چرا باز مانده اید گفت امیر به تعجیل رفت راهبری برسم کرد واینك میرویم گفتم باامیر از اعیان وبزرگان کدام کس بود گفت برادرش بود امیر عبدالرشید وفرزند امیر مودود وعبدالرزاق احمدحسن وحاجب بونصر وبوسهل زوزنی و بوالحسن عبدالجلیل وسالار غازیان عبدالله قراتگین وبراثروی حاجب بزرگ وبسیار غلام سرای پراگنده وبیگتغدی باغلامان خویش براثر ایشان من به پی پیلان میراندم ومردم پراگنده میرسیدند وهمه را برزره وجوشن وسپر ونقل رمیگذشتم که بیفگنده بودند وسحرگاه پیلان تیزتر براندند ومن جدا ماندم وفرود آمدم وازدور آتش لشکرگاه دیدم وچاشتگاه فراخ به حصاربر کرد رسیدم وترکمنان براثر آنجا مانده بودند وبه حیلتها آب برکردرا گذاره کردم امیررا یافتم سوی مرورفته باقومی آشنا بماندم وبسیار بلاها وسختها برروی من رسید پیاده باتنی چنداز یاران بقصبهٔ غرجستان رسیدم روز آدینه شانزدهم ماه رمضان امیر چون اینجا رسیده بود مقام کرده بود دو روز تا کسانی که در رسید نی اند دررسند من نزدیك بوسهل

زوزنی رفتم به شهراورا یافتم کار راه میساخت مرا گرم پرسید و چند تن از آن من رسیده بودند همه پیاده وچیزی بخریدندو باوی بخوردیم وبه لشکرگاه آمدیم ودرهمه لشکرگاه سه خربشته دیدم یکی سلطان راودیگر امیرمودود را وسه دیگر احمدعبدالصمد راودیگران سایه بانها داشتنداز کرباس وهاخود لت انبان بودیم نمازدیگر برداشتیم تنی هفتاد وراه غور گرفتیم وامیر نیز براثرمانیم شب برداشت بامداد رامنزلی رفته بودیم بوالحسن دلشاد را آنجا یافتیم سوار شده ومن نیزاسپی بدست آوردم وبه نسیه بخریدم وبه یاران بهم افتادیم ومسعود لیث مرا گفت که سلطان از تو چند بار پرسید که بوالفضل چون افتاده باشد واندوه تومیخورد ونمازدیگر من پیش رفتم باموزهٔ تنگ ساق وقبای کهن و زمین بوسه دادم بخندید و گفت چون افتادی ویا کیزه ساختی داری گفتم بدولت خداوند جان بیرون آوردم واز دادهٔ خداوند دیگر هست واز آنجا برداشتیم و بغور آمدیم وبرمنزلی فرو آمدیم گروهی دیگرمی رسیدند واخبار تازه زشتی آوردند انجا آشناهی را دیدم سگزی مردی جلدهر چیزی میپرسیدم گفت آنروز که سلطان برفت وخصمان چنان چیره شدند ودست بغارت بردند. بوالحسن کرجی را دیدم در زیر درختی افتاده مجروح مینالید نزدیك وی شدم مرا بشناخت وبگریست گفتم این چه حال است گفت ترکمانان رسیدندوسازوستور دیدندبانگ برزدند که فرود آی آغاز فرود آمدن کردم ودیرتر ازاسپ جدا شدم بسبب پیری پنداشتند که سخت سری میکنم نیزه زدند بر پشت وبرشکم بیرون آوردند واسپ بستدندو به حیلت درزیر این درخت آمدم وبمرگ نزدیکم حالم اینست تاهرکه برسد از آشنایان و دوستانم بازگوی وآب خواست بسیار حیلت کردم تالختی آب در کوزه نزدیك وی بردم بنوشید ازهوش بشدو باقی آب نزدیك وی بگذاشتم وبرفتم تاحالش چون شداشد چنان ندانم بوتم شب را گذشته باشد ومیان دو نماز علامت های دیدم که دررسید گفتند طغرل ویبغو و داود است وپسر

کاکو که با بند بر سر اشتری بود دیدم که وی را از اشتر
فرود گرفته بود و بندش بشکستند و بر اشتری نشاندند که از آن
خواجه عبدالصمد گرفته بود شد و نزدیک طغرل بردند
ومن برفتم و ندانم تا حال های دیگر چون رفت ومن آنچه شنودم و به امیر
بگفتم ومنزل بمنزل امیر به تعجیل میرفت سه پیک در رسید از منهیان ما که
برخصمان بودند وملطفها در یك وقت بوسهل زوزنی آنرا نزدیك امیر برد
ومنزلی که فرود آمده بودیم وامیر بخواند و گفت این ملطفها پوشیده دارند
چنانکه کس بر این واقف نگردد. گفت چنین کنم و بیاورد ومرا داد
ومن بخواندم ومهر کردم و به دیوان بان سپردم نبشته بودند که سخت نوا
دررفت این دفعت که با این قوم دل وهوش نبود و بنه ها را شانزده منزل برده بودند
وگریز را ساخته وهر روز هر سواری که داشتندی بروی لشکر سلطان فرستادندی
منتظر آنکه هم اکنون مردم ایشان را برگردانند و بر ایشان زنند و برکنند
وخود حال چنین افتاد که غلامان سرای چندان بیفرمانی کردند تا حالی
بدین صعبی پیش آمد و نادرتر آن بود که مولانازاده ایست و علم نجوم داند
وشاگردی منجم کرده است و بدین قوم افتاده و سخنی چند از آن وی راست آمده
وفروداشته است ایشانرا بمرو و گفته که اگر ایشان امیری خراسان نکنند
گردن او بباید زد روز آدینه که این حال افتاد او هر ساعتی میگفت که یکساعت
پای افشارید تا نماز پیشین راست بدان وقت سواران انجا رسیدند و مراد حاصل شد
ولشکر سلطان برگشت هرسه مقدم از اسپ به زیر آمدند و سجده کردند
این مولانازاده را و در وقتی چندهزار دینار بدادند و امیدهای بزرگ کردند
وبراندند تا آنجا که این حال افتاده بود خیمه بزدند و تخت بنهادند و طغرل
برتخت بنشست وهمه اعیان بیامدند و به امیری خراسان بروی سلام کردند
وفرامرز پسر کاکو را پیش آوردند وطغرل او را بنواخت و گفت رنجها دیدی

دل قوی دار که اصفهان وری بشما داده باید و تا نماز شام غارتی آوردند و همه را
می بخشیدند و منجم مالی یافت صامت و ناطق و کاغذها و دوبت خانهٔ سلطانی
گرد کردند و بیشتر ضایع شده بود نسختی چند و کتابی چند یافتند و بدان
شادمانگی نمودند و نامه ها نبشتند بخانهای ترکستان و پسران علی تگین
وعین الدوله و همه اعیان ترکستان به خبر فتح و نشانهای دوبت خانه ها وعلمهای
لشکر فرستادند بامبشران و آن غلامان بیوفا را که آن ناجوان مردی کردند
بسیار بنواختند و امیری ولایت و خرگاه دادند و هر چیزی به ایشان خود توانگر
شده اند که اندازه نیست که چه یافته اند از غارت کسی را زهره نیست که
فرایشان سخنی گوید بلندتر که میگویند که این ما کرده ایم و فرمودند
تا پیادگان هزیمتی را از هرجنس که هستند سوی بیابان آموی راندند
تا به بخارا و آن نواحی مردمان ایشان را ببینند و مقرر گردد که هزیمت
حقیقت است و اندازه نیست آنرا که بدست این قوم افتاد از زر و سیم و جامه
وستور و سخن بر آن جمله می نهند که طغرل به نیشاپور رود با سواری هزار
و بیغو به مرو نشیند با ینالیان و داود با معظم لشکر سوی بلخ رود تا بلخ
و تخارستان گرفته آید آنچه رفت تا این وقت باز نموده آمد و پس از این تاریخ
آنچه تازه گردد باز نماید و قاصدان باید که اکنون پیوسته تر آیند و کار
از لونی دیگر پیش گرفته آید که قاعدهٔ کارها آنچه بود بگشت تا این
خدمت فرو نماند .

گردیزی این داستان را مختصرتر می کند و میگوید :-

وچون بامداد شد همه دشت و کوه را ترکمانان گرفته بودند وراه ها را
بر لشکر غزنی بسته - چون امیر شهید رحمت الله علیه چنان دید بفرمود تا کار
حرب ساخته کردند و لشکر تعبیه کرد و صف ها بکشیدند و ترکمانان نیز روی
بحرب نهادند همه گردوس گردوس شدند وحرب همی کردند وقومی از لشکر

غزنین بکشتند وسوی دشمن برفتند و امیر شهید بتن خویش بحرب کردن بایستاد وچندمرد کاری رابیفکند وبعضی را به‌نیزه زدوبعضی رابه شمشیر وبعضی رابگرز وآن‌روز کارزاری کرد که هیچ پادشاه بتن خویش آن نکرده بود و کس فرستاد به‌نزدیک سالاران لشکر خویش ایشان را بفرمود که‌حرب کنندایشان حرب نکردندوپشت بدادند وچون دید کار تباه‌میشود باز گشت وهیچ ترکمان نتوانستند برابر او بپایند زیرا دست برد او را دیده‌بودند - واز مرو رود بغزنی آمد اول کاری که بغزنی کرد آن سالاران را بزندان افگند چون علی دایه وسباشی و بیگتغدی وآنچه داشتند ستد، آن‌ها در زندان مردند.

ابن اثیر این واقعه‌راچنین می‌نگارد:

مسعود از نیشاپور جانب مرو لشکر کشید که ترکمان را تعقیب کند ترکمانان راه بیابان گرفتند سلطان دو منزل آن هارا تعقیب کرد عساکرسلطانی از طول سفر و کثرت پیکار بستوه آمده وخسته‌شده بودند ودل‌ایشان از بند وبار سیاه شده‌بود زیرا مسلسل متصل درمسافرت‌بودند بعضی باسباشی وبعضی با مسعود - داؤد در محاذی لشکر سلطان بود چون لشکر های‌سلطان بغزنی رسیدند که‌هیچ آب نبود وگرمای سوزنده داشت برسر آب باهم جنگ وستیزنمودند وفتنه برپا کردند داؤد از موقع استفاده نموده وحمله‌آورد ولشکریان سلطان خودرا گذاشتند وپراکنده شدندهرقدر سلطان و خواجه بزرگ آن‌هارا تشجیع نمودند وباز خواندند سود نکرد سلطان برجای خویش پایدار ماند تا خواجه بزرگ وی را ملتفت گردانید که‌دشمن از هردوطرف اورادرمیان گرفته‌اند مسعود باصدسوارراه‌غرشستان گرفت ترکمانان اورا تعقیب نمودند سواری ازان ها نزدیک بود بسلطان برسد سلطان شجاعانه باز گشت واورا کشته جانب مقصود خویش شتافت.

کشته‌شدن شهاب‌الدوله مسعود

چنانکه خواندیم سلطان مسعود بعد از شکست شدیدی که در حصار دندانقان خورد وبدان حالت بی سر و سامانی براه غور و غرشستان بغزنه وارد شد دیگر فضای غزنه بگردن وی حلقه شده دست ودماغ وی‌از کار افتاده و یک‌نوع ندامت وناامیدی‌واضطراب ویرا فرا گرفته‌بود

کسی که همیشه فاتح بود دیگر خود را مغلوب ومنهزم میدید خودرا ملامت میداشت وبر ان بود که‌تاج وتخت خودش وپدرش بدست وی برباد شده وازبی کفایتی اودشمنان به‌کشوروی چیره گردیده اند.

لهذا قصد آن نمود که چندی از غزنه کناره کند و بهندوستان رود وازانجا لشکروحشمتی‌فراهم آردودو باره خراسان‌را ازبیگانگان پاك وآبروی ریخته راتلافی نماید ظاهر این‌بود امادر حقیقت سودای بوی عارض شده بود ومی‌ترسید که‌ترکمانان بغزنه حمله کنند.

بهر حال چون شنید دشمنان بلخ‌را درحصار گرفته اند لشکری مختصر جانب بلخ فرستاد وآن‌نیز شکست خورد وبلخ‌را ترکمنان در محاصره داشتند سر انجام سلطان مودود رابه بلخ فرستاد وخواجه بزرگ را باوی همراه نمود و لشکرو دلو ا ادو خودش تمام خزاین محمودی را برداشته جانب پشاور رهسپار گردید و محمد را با پسرانش اززندان خلاص‌نموده باخود برد حتی‌حره گوهر دخترخودرا به‌احمد پسر محمد نامزد کرد وازان هاعهد ها وسوگند های استوار گرفت که به‌وی وفادار باشند.

هر چند خواجه بزرگ ازهو پیمانا مه‌نوشت و سلطان راازین قصه باز داشت وحره ختلی ودیگر بزرگان در غزنه پیشنهاد نمودند که سلطان به هندوستان نرود مفیدنیفتاد وسلطان باهمان‌جنون‌ولجاج همیشه‌گی به‌انجام

تصمیم خود اقدام کرد و خزانه‌های محمودی و سبکتکینی را با خود برداشت و محمد و پسرانش را نیز با خود برد و اموال و سامان و نفایسی را که در قلعه‌ها ذخیره بود (۱) بر شتران حمل کرد و راه هندوستان پیش گرفت چون نزد یك رباط ماریکله رسیدند غلامان و سپاهیان بی باك همین که چشم‌شان به خزاین زر و سیم و جواهر افتاد دست بغارت گشادند و مقداری از ان بردا شتند دیگران نیز از انها پیروی کردند و خزاین محمودی را برباد نمودند و چون دیدند از سیاست مسعود ایمن مانده نمیتوانند ـ به محمد سلام نمودند و ویرا به پادشاهی برداشتند چون مسعود دید موقع حرب نیست برباط ماریکله پناه برد و فردای آن بیرون شد و هرچه سعی کرد بجای نرسید دوباره برباط اندر آمد و مردم نیز دور آن رباط را گرفتند و ان سلطان بزرگ و دلاور را بیرون آوردند و بند برپا نهادند (۲) ابن اثیر مینگارد چون سلطان مسعود در رباط ماریکله محصور گردید مادرش او را توصیه کرد و گفت خودرا به محمد تسلیم کن چون ویرا نزد محمد آوردند گفت من از تو انتقام نمی کشم و مقابله با لمثل نمیکنم هر جا خود اختیار می کنی ترا باز نان و فرزندانت می فرستم که آسوده باشی مسعود قلعت کیلی را اختیار کرد چون سلطان را به قلعه کیلی می بردند از برادر پول خواست او پنجصد درم فرستاد مسعود گریست و گفت دریغا جهانا دیروز گنجهای جهان مرا بود و امروز بدین همی نیاز مندم و آن درهم را نگرفت و همان قاصد که این دراهم را آورده بود هزار دینار از مال خود به سلطان تقدیم داشت . فرشته می نگارد سلطان گفت دریغا دیروز سه هزار شتر خزاین مرا برمی‌داشت و می گریست آن دراهم را مسترد کرد و هزار دینار دیگر نیز از خویشان خود گرفته به آن قاصد بخشید ـ محمد چون

---

(۱) نام این قلعه‌ها را گردیزی چنین می نگارد: دیدی روی، مندیش، بای لامان (مرنج) ماهدکیت .

(۲) گردیزی.

از حلیهٔ بصر عاری بود امر سلطنت را به پسرش احمد داد و احمد مردی معتوه و مالیخولیائی بود .

سلطان در رباط ماریکله بسر می برد شبی احمد و برادرانش و پسر علی خویشاوند و سلیمان پسر امیر یوسف خاتم محمد را گرفته به مستحفظان مسعود باز نمودند و بهانه کردند که برای کاری نزد او آمده اند و نزد مسعود رفتند و کلاهش را از سرش برداشتند و استخفاف ها نمودند مگر عبدالرحیم پسر محمد که کلاه سلطان را برسرش نهاد و برادر را ملامت کرد سر انجام آن پادشاه متهور و بزرگ را کشتند. برخی برانند که ویرا زنده در چاه افگندند و جوال های ریگ را از بالا برسرش می افگندند و او آن جوال هارا بدست گرفته زیر پامی نهاد و اندک مانده بود که از چاه برون آید و آخر به کار دو آوند مطبخ بسرش می زدند تا در همان چاه جان سپرد. بعضی برانند که اورا زنده درچاه افگندند و سرچاه را پوشیدند ـ گردیزی میگوید کوتوال قلعه را فریب دادند و بدروغ حکم محمد را بر قتل وی ابلاغ کردند و او سرش را بریده نزد محمد برد و بعضی بر انند که واقعاً محمد امر داده بود که سلطان را بقتل رسانند والله اعلم بحقایق الامور ـ و این واقعه در یازدهم جمادی الاخر سال ۴۳۲ بود.

شخصیت و اخلاق مسعود

مسعود مردی بلندقامت و نهایت فربه بود که اسپ نمی توانست به آسانی اورا بردارد و همیشه بر پیل سوار می شد مولف کتاب آداب الحرب می نگارد با گرز هفتاد منی لعب می کرد و با گرز چل منی جنگ ری و سپاهان را باین گرز گشوده بود فرخی میگوید .

خنجر بیست منی گرز ؛ هفتاد منی
کس چنو کار نه بسته است بجز رستم زر

منوچهری دراین معنی گوید :

هشتاد ودوشیر نر کشتست به‌تنهائی .
هفتادودومن گرزی گردست زجباری .

در کودکی‌ورزشهای‌صعب می‌نمود وسنگهای‌بزرگ را برمی داشت ودر برفها وهوای‌طوفانی‌خودرا عادت‌میداد به‌شکارشیر سخت مایل بود. همیشه درجنگل های ادرسکن وفرابشکار شیر میرفت وبا کمال دلاوری باشیران خشمگین می آویخت‌وقتی‌باو جود آنکه تب ربع داشت هشت شیر رابکشت همیشه درشکارشیر اول‌خشت‌می‌افکندواگرآن کارگرنمی‌آمدنیزه‌می گدارد

پدر‌از کودکی ویرابه حسن‌اخلاق‌وپابندی دین‌توصیه‌می نمود چون اورا بهرات فرستاد ونائب‌الحکومهٔ آنجا مقرر کرد به‌سلطان‌خبر دادند که‌وی درباغ‌عدنانی‌عمارتی ساخته وبرد یوارهای آن صورت های الفیه و شلفیه را رسم کرده وآنجا بفسق مشغول میشود. سلطان محمود سخت بر آشفته شد و فرمانی بقلم خودنوشت و آن قضیه را تحقیق کرد اگر بیشتر حره ختلی خواهر محمود پیام خفیه به مسعود نمی داد سخت‌مفتضح‌می‌شد .

مسعود درسخاوت‌وجوانمردی کم‌ازپدر نبود دریك‌شب بزینبی شاعریك پیل واردرم‌بخشیده بودوبهانه می‌جست تابه ندیمان وچاکران وخادمان خوداحسان نماید .

بسیارنرم‌وباحیا بود بیهقی‌می گویدوقتی‌درغزنی‌ازفراشان‌جرم‌هاسرزدسلطان امرداد که‌آن‌بیست‌فراش‌را بیست چوب‌زنند کوتوال پنداشت که هر یك‌را بایدبیست‌چوب‌زدچون‌یکی‌ازایشان‌راسه‌چوب زدندفریادبرآورد سلطان‌شنید گفت‌ما گفته بودیم‌هریك‌رایك‌چوب‌بزنندآن‌رانیز‌بخشیدیم، مسعودشخص‌عالم وفاضل بوددرهندسه‌آیتی بود وچون‌درمجمعی‌خطابه‌می‌راندهمه‌راتحت‌تاثیر می‌گرفت ازمسعودپنج‌پسرماند مودود-مجدود وسعید-عبدالرزاق-امیرانشاه-

باوصف‌این مزایا که‌شمردیم وباآن‌همه‌دلاوری هابزرگترین‌عیبی که داشت‌ویرا ناکام نمود وحتی سلطنت غزنه را برباد گردانید خودرائی وغرور او و بد گمانی وی درباره مردم بود .

وهمین علت بود که‌درآخرتنها ماند و هیچ کس به وی اعتماد نکرد ودستگیری ننمود .

بوحنیفه اسکافی شاعربزرگ غزنی مسعود را بکارهایش ملامت کرد واین قصیده راوقتی که او از دندانقان شکست خورد انشانمود:

شاه چودل بر کند زبزم‌و گلستان — آسان آرد بچنگ مملکت آسان
وحشی‌چیزیست‌ملک‌ودانم‌از‌آن‌این — کو نشود هیچگو نه بسته بدانسان
بندش عدلست وچون بعدلش بندی — انسی گیرد همه دگر شود نشان
کیست که گویدترا مگرنخوری می — می‌خوروداد ازطرب زمستان بستان
شیر خورو آنچنان مخور که باخر — زونشکیبی چوشیر خواره زپستان
شاه‌چه‌داند که‌چیست‌خوردن وخفتن — وین همه دانند کودکان دبستان
شاه چودر کارخویش باشد بیدار — بسته عدو را ببردز باغ به زندان
ماربود دشمن وبکندن دندانش — زو مشوایمن اگرت باید دندان
ازعدوآنگه حذرمکن که شود دوست — وزمرغ ترس آنزمان که گشت مسلمان
نامهٔ نعمت زشکر عنوان دارد — بتوان دانست حشو نامه ز عنوان
شاه‌چوبرخودقبای عجب کندراست — خصم بدرد ش تا به بند گریبان
غره نگردد بعز پیل وعماری — هر که بدید است ذل اشتر و پالان
مرد هنر پیشه‌خودنباشدساکن — گزپی کاری‌شده‌است گردون گردان
مامون آن کز ملوك دولت اسلام — هرگز چون اوندید تازی ودهقان
جبهٔ ازخز بداشت برتن چند انك — سوده وفرسوده گشت‌بروی‌ودهقان
مبرند مارا ازآن فزود تعجب — کردند ازوی سوال از سبب آن

گفت زشاهان حدیث ماند باقی درعرب و در عجم نه توزی و کتان
شاه چو بر خز و بز نشیند و خسپد بر تن او بس گران نماید خفتان
ملکی کانرا بدرع گیری و زوبین دادنش نتوان باب حوض و بریحان
چون دل لشکر ملك نگاه ندارد درگه ایوان چنانکه درگه میدان
کارچو پیش آیدش بود که بمیدان خواری بیند زخوار کردهٔ ایوان
گر چه شود لشکری بسیم قوی دل آخر دلگرمی ببایدش از خوان
دار نکو مر بزشك را که صحت نبات نکو دارد او بدارو و درمان
دل چو کنی راست با سپاه و رعیت آیدت از یکرهی دو رستم دستان
زانکه تو ئی سید ملوك زمانه زانکه ترا برگزید از همه یزدان
شیر و نهنگ و عقاب زین خبر بد خیره شد اندر آب و قعر بیابان
گر پری و آدمی دژم شد زین حال نـاید کس را عجب زجملهٔ حیوان
می نخورد لاله ابر و برگ نخندد نالد هی هر دو را تو زین پس فرمان
خسرو مشرق توئی و بوده ای و باشی گرچه فرود ست غره گشته بعصیان
آنکه به جنگ خدا بشد بجهالت تیرش در خون زدند ازپی خذلان
گل ز تو چون بوی خویش باز ندارد کرد چه باید حدیث خار مغیلان
به که بدان دل بشغل باز نداری کین سخن اندر جهان نماند پنهان
شاها در عمر تو فزود خداوند هرچه درین راه شد زساز تو نقصان

فرخی در شکار شیری که مسعود بغزنه نموده و بیهقی نیز آنرا یاد میکند چنین می نگارد .

بجائی که از شیر یابد خبر ز شادی نگیرد دل او قرار
نه یك جا یکه دیدم او را چنین چنین دیدم او را بجای هزار
شنیدی که اکنون بغزنین چه کرد سر خسروان خسرو نامدار
زپهلوی ره شیری آمد پدید غریونده چون رعد در کوهسار

بیالا و پهنا چو پیلی بلند که از بیم او پیل کردی فرار
دل لشکر از بیم او خون گرفت نبودند بر جای خویش استوار
خداوند سلطان روی زمین سر خسروان آفتاب تبار
فرود آمد از پشت پیل و نشست بران پیل تن خنگ دریا گذار
سر شیر وحشی بیک زخم کرد چو پر بار در تیر مه تفته نار
بیاورد بر ژنده پیل و چو کوه بیفگند در پیش خیمه چو خوار

قبر سلطان مسعود

در کتبی که نزد ما موجود است مثل زین الاخبار - ابن اثیر - طبقات ناصری، گزیده، حبیب السیر وامثالهم از آوردن میت سلطان مسعود به غزنه ذکری نشده تنها ابوالقاسم فرشته مینگارد که مودود امر داد تا تابوت پدر وبرادرانش رابه غزنه آوردند از کلمه برادران باید این را فهمید که مطلب ازان محمد وپسران وی خواهد بودنه برادران مودود زیرا تاجائی که معلوم شد پسران مسعود در رباط ماریکله کشته نشده اند ا کنون قبری درسر راه روضه بطرف راست بفاصله تخمیناً یك میل درمیان باغها موجود است که گنبدی هم بران ساخته شده وصندوقی نهایت نفیس ازسنگهای مرمر کلا بی رنگ بروی آن میباشد ومردم آن را مزار مسعود میدانند ولی چون این مقبره درمیان باغها است و کدام بی انصاف دور آن رااحاطه نموده حتی راه درآمد گنبد نیز مسدود شده است واگر بزودی توجه نشود این صندوق نیزمانند سایرالواح غزنه ازمیان میرود - بجز چند آیت قران دیگر کتیبه ندارد ولی خود صندوق ازدستبرد زمانه تاامروز محفوظ مانده است .

فصل ششم

سلطان مودود

بزوال دولت مسعود جلال وعظمت سلطنت غزنویان نیز افول کرد اگرچه بعدها ابراهیم انتظامی در کارها داد ولی ترمیمی که لازم بود مملکت رابحال اولی درآورد ورخنه های وارده رامسدود کندوشاهنشاهی بزرگ غزنه را اداره نماید پدید نیامد .

هنگامی که مسعودرادررباط ماریکله بهترتیبی که نگاشتیم ازپادر آوردند مودودبا خواجه بزرگ احمد عبدالصمد در بلخ بود و مجدود پسر دیگر مسعود به سالاری هنددرمولتان موظف بود .

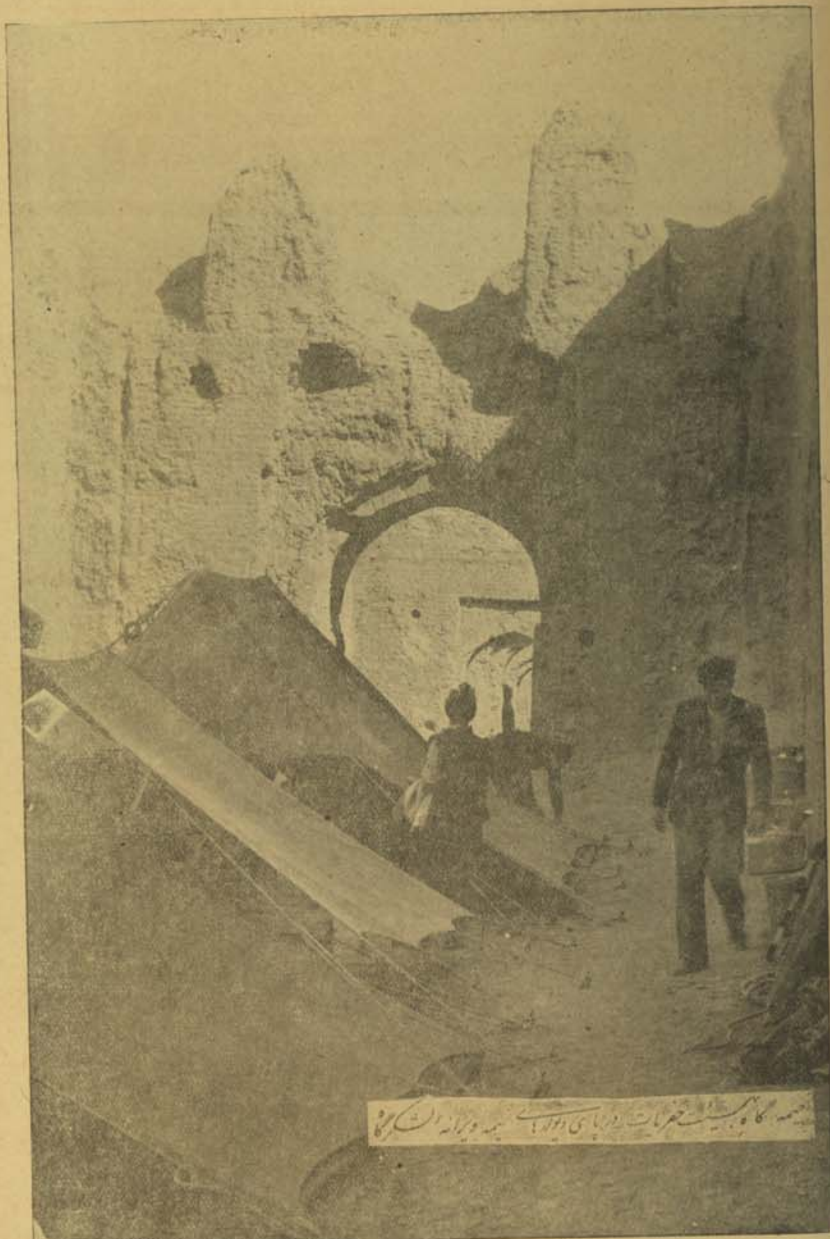
امیرمحمد بهمودود ازقتل پدرش خبرداده نوشت پسران احمد نیالتگین بدون رضای من مسعودرا بهثار خون پدرخود قصاص کردند ـ مودود ازخبر مرگ فجیع ونابهنگام پدرسخت متاثرشده وبجواب عم خود نوشت :

خداعمر ابوالقاسم محمد را دراز گرداند ـ وپسر معتوه او را عقل دهد کهوی مرتکب امرخطیری شدو بخون پادشاهی دست یازید که خلیفه بغدادوی راسیدملوك وسلاطین لقب میدادوسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ( )

مودود دو مهم بزرگ پیش روی داشت یکی انتقام خون پدروبر انداختن اولاد محمد ـ دوم دفاع دشمنان خارجی یعنی ترکمانان که هر لحظه خراسان ازستم ایشان پریشان میگشت وبهفنا تهدیدمی شد ـ مودود مصلحت دران دید که اول مهم عمزادگان رافیصله کندباز درامرمملکت بپردازد ـ لهذا با لشکران از بلخ روانه صوب پشاور شد

گردیزی در زین الاخبار می نویسد مودود نخست بهغزنی آمدوسال ٤٣٢ را درغزنی گزرانید وازانجا در سال ٤٣٣ به مقابل سپاه محمد لشکر کشید بعضیها این جنگ راپیرامون خودغزنی میدانند ولیسخن حق آنست کهدر

(۱) ابن اثیر جلد ۹ صفحه ۲۰۳



خیمه گاه بست خرابات در پای دیوارهای نیمه ویرانه لشکرگاه

حدود پشاور جنگ واقع شد - ابن اثیر می نویسد در ۳ شعبان ۴۳۲ با محمد جنگ و در ۲۳ شعبان سال مذکور به‌غزنه مراجعت کرد .

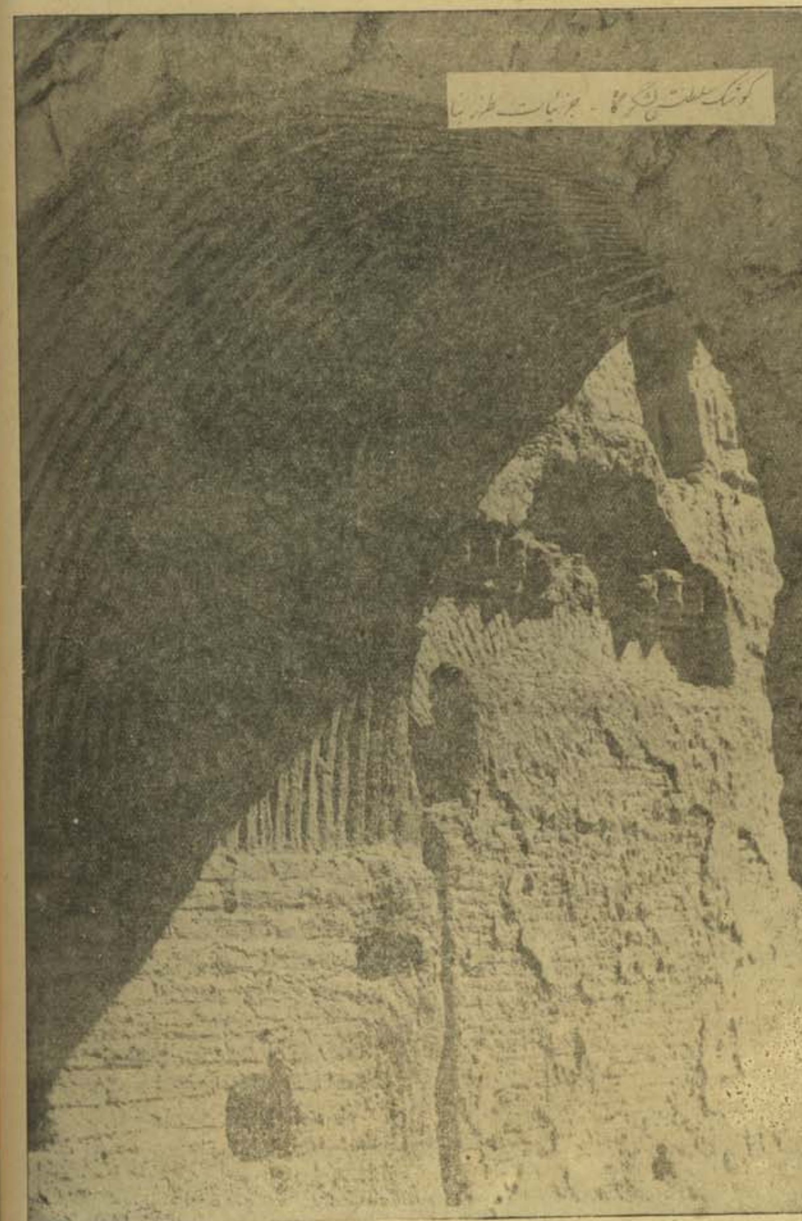
گردیزی می نویسد قبل از انکه مودود جانب محمد نتافت به عبدالرشید کاکای خود نامه نگاشت ودران مظلومی پدر - وتباهی احوال مملکت را شرح داد ودرخواست نمود که درکار انتقام از محمد بی‌طرف بماند .

ووی نیز مصلحت دران دید که بی‌طرفی اختیار کند - ابن اثیر می نگارد چون مسعود به‌قتل رسید سپاهیان که بخون شهر یاران گستاخ شده بودند جری تر گردیدند ومحمد از ادارهٔ آنها عاجز ماند وپسران اونیز که مردان کاری نبودند چیزی نتوانستند- سپاهیان به‌اموال رعایا دست دراز کردند وپشاور راغارت نمودند و کار به آنجا کشید که بهای غلامی بدیناری انجامید مودود بامنتهای رشادت باسپاه‌عم به‌جنگ آغاز کرد وآنهارا درهم شکست- اماآنچه از آثار گمشده بیهقی که دراین باب شبانکاره ئی درمجمع الانساب نقل کرده بر می‌آید معلوم می شود که میان محمد و مودود مدت درازی جنگ بود تادر ٤۳٦ مودود برمحمد غالب آمد .

ودیگر مورخان چنان که نوشتیم همه برخلاف آن سخن راندند .

آنجا که میان محمد و مودود جنگ واقع شده بقول منهاج سراج درناحیهٔ نگر هارود بوده وبقول فخر مبارك شاه دران ناحیت بوده که سبکتگین جیپال را شکسته بود چون مودود محمد را شکست در آنجا رباطی بنا کرد وبیادگار قصاس پدر آنرا فتح آباد نام نهاد - این قول را فخر مبارك شاه وابن اثیر وابوالفدا وروضة الصفاء وحبیب السیر وفرشته همه بیك آهنگ نوشته اند .

سلطان مودود به انتقام خون پدر ' پسران علی خویشاوند وپسر احمد نیالتگین و پسران محمد و دیگر سران سپاه را که بقتل مسعود دست داشتند همه‌را به‌قتل رسانید- بعضی‌را تیر باران کرد وبعضی‌را بدم‌های اسپ



معر بدبست عبدالرحیم پسر محمدرا که هنگام قتل مسعود چون برادران دیگرش تاج را از سر او بر می‌داشتند و به وی اهانت میکردند او مانع آمده و دوباره برسر مسعود گذشته واحترام نموده بود۔ آنگاه موضوع انتقام بپایان رسید مودود به‌غزنه آمد ومردهٔ پدررا به غزنه آورد وبه جهانداری پرداخت ودرصدد آن برآمد که ترکمانرا ازخراسان براند وا گرتواند عظمت دیرین‌را به آئین پدران تجدید کند ـ اهالی هرات چون ازشکست محمدواستقرار تخت غزنه‌به‌مودود شنیدند برعسا کر ترکمنان که هرات‌را متصرف شده و ازوقت استفاده کرده بودند شورش نمودند و آنها را عنفاً ازهرات راندند مع الاسف درخلال این‌حال اطلاع رسید که مجدود ازمولتان قصد لاهور نموده ومی‌خواهد به غزنه حمله نماید وبرادر را از سلطنت دور کند مودود مجبور شده جانب هند لشکر کشید و هردو لشکر در کنار دریای‌سند معسکر نمودند۔دراین‌وقت عید قربان دررسیدوسرداران غزنی توسط نمودند که درایام‌عید جنگ معطل‌شود ومیانه دوبرادر صلح برقرار گردد .

ایاز نیز درمیان سهم بزرگ داشت ولی هرچه کردند مجدود به صلح راضی نشد اتفاقاً صبح عید قربان که خواستند سران سپاهش بخرگاهش برای سلام روند اورا برفراز تختش مرده یافتند ۔ وتا کنون این عقده‌حل نشد که قاتل اصلی وی که بوده و بچه ترتیب اورا کشته اند بهر حال مرگ شهزاده به خیرمملکت تمام شد وهردو سپاه متحد گردیدند وسلطان مودود سالاری هند را به سپهسالار ایاز سپرده خود به غزنه برگشت .

و به خانان ترکستان راه مراوده باز نمود آنان نیز باوی عهد کردند که متحد شده فتنه ترکمنان را به کلی از خراسان براندازند .

درسال ٤٣٤ مودود قوای بزرگی جانب هرات ونیشاپور روان نمود که با ترکمنان جنگ کنند در حدود طوس جنگ سخت در گرفت ولی سپاهیان غزنه کاری از پیش برده نتوانسته بهرات مراجعه کردند .

در سال ٤٣٥ ترکمنان به بست حمله آوردند والپ ارسلان سلجوقی خود بحیث سپه سالاردراین لشکر فرماندهی‌داشت‌مودود ارتگین‌را بالشکر گران فرستادودرحدود بست جنگ سخت‌در گرفت وسلجوقیان به هزیمت رفتندوفتح بزرگ نصیب سپاه غزنه شد .

مودود پس ازین فتح شایان در صدد آن بر امد که لشکر گران تهیه کند وترکمنان را از خراسان براند .

دراین اثنا سه نفر از راجگان هند برلاهور حمله آوردند وسپه سالار از مودود مدد خواست مودود نیزسپاه بزرگی به معاونت آن‌ها فرستاد فخرمبارك شاه دروقایع حربی سلطان مودود این قضیه را چنین نگاشته :ـ

امیرشهاب‌الدوله مودود حشمی ازغزنی فرستاد وبه سرداری‌ایشان احمد محمد حاجب‌بزرگ رانامزد کردوفقیهی را بنایب‌الحکومگی لاهور گماشت سندنبال چون شنید مسعود کشته شده بود قوی‌دل‌شده برلشکر مودود حمله آوردوخلقی بزرگ ازرایان وراجگان باوی بودچون بالشکرمودود جنگ کرد دراثرتدا بیرحربی‌ورشادت ومردانه‌گی افسران‌وسپاهیان‌غزنه هزیمت نمود وتلفات زیادداد ابن اثیراین واقعه را بصورت دیگر نقل نموده .

ابن اثیر گوید :

به‌تدبیر سالاران هند در میان راجگان هندو مخالفت افتاد یکی ازان‌ها خودبخود برگشت ودیگران تاب مقابله نیاورده هزیمت نمودند سپاه غزنه ایشان‌را تعقیب نموده قلاع شان‌را متصرف گردیدند وآنها راچنان سرکوبی‌دادند که‌دیگرراجگان هندو رانیز هوای شورش ازسر بیفتاد ومایهٔ عبرت وتنذ کیر شد.

درسال ٤٤١ مودود دراثر عهد ومیعادی که باخانان ماوراء النهر وابو کالیجارامیراصفهان نموده بود که باتفاق آنها فتنهٔ ترکمنان را در هم

شکند از غزنه با لشکری گران و فیلان انبوه و چندین هزار سوار و پیاده سراپرده جانب بست کشید ولی متاسفانه هنوز یك منزل از غزنه برون نشده بود که به عارضه قولنج مبتلاء شد مجبور گردیده وزیر خود ابوالفتح عبدالرزاق بن حسن میمندی را با لشکر مرتبه جانب بست فرستاد و خود به غزنه برگشت و دو روز بعد در ۲۰ رجب ٤٤۱ وفات یافت و در غزنه مدفون گردید و مرگ او بزرگترین ضربتی بود که در پیکر سلطنت محمودی وارد شد و کشور را دچار خسارت عظیم گردانید خسارتی که زمانه از جبران آن عاجز و ناتوان ماند

بوره درهمین آوان که سلطان جوان وفات یافت ابو کالیجار با سپاه بزرگ از سپاهان قصد بر انداختن ترکمنان کرده بود و او نیز در راه مریض شده باز گشت و درعین احوال خانان بخارا به عهد خویش وفا کرده تا ترمذ رسیده ترکمنان را از ان بر آورده و منتظر بودند که سلطان از جانب هرات بر ترکمنان بتازد و آن‌ها از سوی مرو ونساء حمله کنند و بیکبارگی این فتنهٔ عظیم را فرو نشانند. مودود نه سال و ده ماه سلطنت کرد و بیست و نه سال عمر یافت(۱) مردی دلیر و جنگجو و هوشیار بود در ذکاوت او شبا نکاره ئی از مقامات بیهقی حکایت شگفتی دارد میگوید روزی سلطان بار داد و مست بود اما با وصف آن از یکطرف نامه می خواند و از جانبی به باز پرس احوال مظلومان متوجه بود و در عین حال ساز می‌شنید درخلال این گیرودار رو به چنگی کرده درهمان حال گفت راست چنگ بنواز که رود هژدهم کژ است چون چنگی نگاه کرد چنان بود و همه بردانش وی تحسین کردند —

سلاح مودود بیشتر تیر بود و دراین فن مهارتی به سزا داشت و بقول فخر مبارك شاه پیکان مودودی به وی منسوب است و قبل ازان نبوده و این پیکان زرین بود و مودود میگفت ما ازان جهت پیکان از زر کردیم تاهر که بدان کشته شود کفن و جهاز او ازان سازند و هر که خسته شود علاج او کنند —

---

(۱) عمر مودود را ابن اثیر بیست و نه سال و طبقات ناصری سی و نه سال قید نموده .

سلطان زمانه شاه مودود آنکه | از بهر عدوز زر کنندش پیکان
تا کشتهٔ او ازان کفن یابد | تا خستهٔ او ازان کند درمان

فرشته واقعه مودود و راجگان هند را به تفصیل ذکر نموده چون این تفصیلات خالی ازمفاد نبود آنرا دراین جا می آوریم: درسال ۴۳۵ رای دهلی و دیگر راجگان اتفاق نمودند و شهرهانسی و تانیسر را با مضافات آن از تصرف حکمداران غزنوی بر آوردند و متوجه قلعه نگرکوت شدند و آنرا بعداز چارماه محاصره مفتوح نمودند و سراز نو آئین بت برستان را دران رواج دادند و رای دهلی دراین باب حیلتی بکاربرده بمردم اعلان کرده بود که من بت نگر کوت را در خواب دیده ام که دوباره به نگر کوت آمده و یك بت جدید تراشیده پنهان به نگر کوت فرستاده بود چون هندوان آنرا دیدند خواب رای دهلی را باور کردند و نگر کوت را چنانکه نوشتیم گشودند و با جمعیت فراوان روانه لاهور شدند اما امرای غزنوی که دران حدود باهم متحد شده بودند آن‌ها را بدون جنگ شکست دادند .

القاب و اولاد مودود

لقب سلطان مودود را گردیزی درزین الاخبار شهاب الدین والدوله و قطب الملة نگاشته است و کنیت اورا ابوالفتح، منهاج سراج لقب و کنیت اورا شهاب الدوله ابوسعد نگاشته است صاحب حبیب السیر تنها او را شهاب الدوله لقب داده است ابوالقاسم فرشته لقب و کنیت اورا چنین می نگارد :

ابوالفتح قطب الملة و شهاب الدوله. مستوفی اورا به لقب شهاب الدوله یاد کرده است. بیهقی کنیت اورا ابوالفتح می خواند فرزندان وی ـ منصور، محمد ـ سلیمان ـ محمود نام داشتند . هنگامی که مناسبات دولت مسعود با قدرخان خوب بود دختر بغراتگین را نامزدوی کرده بودند اما هنوز بغزنه نیامده وفات یافت. پسان دختر چغر تگین را گرفت و از وی پسری شد که مسعود نام نهاد .

قبر مودود هنوز درغزنه مکشوف نشده است سال وفات او مطابق است با سال ۱۰٤۰ عیسوی .

فصل هفتم

محمد یا مسعود پسر مودود

چون سلطان مودود وفات یافت پسر خورد سال اورا که محمد نام داشت بسلطنت بر داشتند وپس از پنج روز او را خلع وبه علی پسر سلطان مسعود بیعت نمودند (۱) صاحب تاریخ گزیده گوید نام این پادشاه مسعود بود وچون وی کودك بود مادرش کار پادشاهی را انجام میداد. چون یك ماه از پادشاهی وی گذشت مردم برضای مادرش اورا خلع وعمش رابه سلطنت برداشتند منهاج سراج می نگارد که بعداز مرگ سلطان مودود مردم اتفاق نمودند واز اول به علی بن مسعود ومحمد بن مودود بیعت کردند وهردو رادر کار دولت انباز گردانیدند وچون ایشان نتوانستند امور سلطنت را اداره کنند آن هردو را خلع وعبد الرشید رابه سلطنت بر داشتند .

صاحب حبیب السیر می نگارد که بعد ازمودود مسعود قرار وصیت پدر بر تخت غزنه نشست وبعداز یك ماه مردم اورا خلع وبحکومت عمش علی اتفاق کردند . ابن اثیر از شهزاده نام نمی برد فرشته می نگارد بعد ازمرگ مودود علی بن ربیع خادم که خودهوای سلطنت درسرداشت مسعود بن مودود را که طفل چارساله بود بر تخت نشانید و(یا سبکتگین) حاجب دراین امر باوی مخالفت نمود وقهراً آن کودك چارساله راخلع وبجایش علی پسر مسعود را استوار کرد مدت سلطنت این شهزاده بقولی پنج روز وبقولی یك ماه بود .

علی بن مسعود

کنیت وی ابوالحسن ولقبش بهاءالدوله میباشد پسر سلطان مسعود است . بقول منهاج سراج دوماه به اشتراك برادر زاده اش پادشاهی نمود حمد الله

(۱) طبقات ناصری -

مستوفی مدت سلطنت اورا دوسال میداند ومی نویسد که اوزن مودود دختر جغربیگ را بنکاح خود درآورد . مولف حبیب السیر نیزدرمدت پادشاهی وی بامنهاج سراج متفق است ابن اثیرذ کری ازمدت پادشاهی آن‌ها بمیان نمی آرد ابوالقاسم فرشته مینگارد چون علی پادشاه شد علی بن ربیع بامیرك وکیل هرچه زروجواهر بود برداشت وجانب ملتان رفت ابوالحسن برادران خود مردان شاه وایزدشاه را از بند رها کرد وآن‌ها رامعزز ومحترم درغزنه آورد وبرای مدافعه ازعبد الرشید مبالغ فراوان بمردم بخشید وعبد الرشید دراواخر سال ۴۴۱ اورا شکست داد وبعداز چندی عبدالرشید علی را گرفتار ودر قلعهٔ (دندی رو) محبوس نمود (۱) تاریخ جلوس علی رافرشته غره شعبان سال ۴۴۱ ضبط نموده است

(۱) نام این قلعه درتاریخ گردیزی هم آمده معلوم نمیشود درکجا بوده است .

فصل هشتم

عبدالرشید پسر سلطان محمود وطغرل کافر نعمت

درلقب این پادشاه اختلاف است منهاج سراج لقب اورا سلطان بهاءالدوله حمدالله مستوفی مجدالد وله ابومنصورابن اثیرشمس الدین الله سیف الدوله باجمال الدوله وابوالقاسم فرشته زین الملة ضبط کرده است .

به اتفاق عامه مورخان وی پسر سلطان محموداست تنها صاحب روضة الصفا بسهو اورا پسر مسعود دانسته است .

عبدالرشید مردی فاضل وعاقل بود وسماع حدیث نموده بود وحدیث روایت میکرد. درروزگار سلطان محمود ومسعود بنازو تنعم می گذرانید درروز داندانقان ومار یکله درهردو حاضر بود ودر ماریکله نظر بخواهش وعهدمودود بی طرفی اختیار کرد ـ مودوداورا دریکی ازقلاعی که میان بست وا سفر این است محبوس نموده بود ابن اثیر میگوید این قلعه (میدین) نام داشت وبرسرراه بست بود چون علی ابن مسعود نتوانست امور سلطنت را اداره کند خواجه عبدالرزاق پسراحمد ابن حسن میمندی وسیله شد وعبدالرشیدرا ازآن قلعه برآورده بغزنه آورد چون ابوالحسن منهزم و گرفتار شد عبدالرشید به تخت سلطنت جلوس نمود ـ اما چنانکه باید قوت دل وشجاعت نداشت ازآثار گمشدۀ بیهقی که درمجمع الانساب شبانکاره ئی نقل شده معلوم میشود که درواقعه خلع ابوالحسن علی بن مسعود وبیعت مردم به عبدالرشید فتنه عظیم درغزنه بپاشد وچندین تن از سران غزنه دراین هنگامه فدا شدند .

درایام سلطنت او داؤد سلجوقی درطمع اشغال غزنه افتاد خودش به بست آمد والپ ارسلان پسر خودرا بالشکر گران براه طغارستان بقصد غزنه فرستاد. عبدالرشیدلشکر گران ترتیب وطغرل را که از بندگان

سلطان محمود وازمردان دلاور بود بران ها سالار مقرر کرد (۱) طغرل درحد درۀ خمار الپ ارسلانرا شکست داد (۲) ابن اثیر ومولف حبیب السیر وفرشته برانند که خواهراو درنکاح سلطان مودود بود .

ابن اثیر دراین باب تفصیل بیشتر دارد .او می نویسد:

طغرل در بارگاه مودود تقدم و حشمت فراوان داشت و در زمان عبدالرشید نیز چنان بود ورتبه حاجب الحجابی داشت چون سلجوقیان به بست لشکر کشیدند طغرل خواهش نمود که ویرا مقابل آن ها بفرستد دراول عبد الرشید استبعاد کرد اما چون طغرل الحاح نمود اورا فرستاد هنگامی که طغرل حرکت می کرد ابوالفضل ازجانب بیغو برسجستان نائب بود طغرل در حصار قلعه طاق اقامت کرد و ابوالفضل را باطاعت عبدالرشید دعوت نمود ابوالفضل اباآورد و گفت این ازمردمی دور است که با بیغو خیانت کنم بهتر است تو اول کار بیغورا بسازی آنگاه سیستان را ازمن بستانی .

طغرل ازاقامت در حصار به تنگ آمد و خواست بصورت پنهانی بشهر حمله کند که اورا کس نه بیند پس در موضعی کمین نمود و منتظر فرصت شد تا گیهان آواز آمدن سواران بگوش وی آمد دانست که بیغو رسید ـ یاران خودرا دل داری داد وبمقابل بیغو حمله آورد بیغو سواران خودرا فرمود که باوی قتال کنند اما طغرل به آن ها متوجه نشد واسپ خودرا درنهر افگنده مستقیم بخود بیغو حمله کرد واورا شکست ومال فراوان بدست آورد واین خبررا به عبدالرشید ابلاغ کرد وقوت مزید خواست که بخراسان حمله کند عبدالرشید سپاهی دیگر فرستاد والی

(۱) طبقات ناصری .

(۲) دهی درحدود میدان میان راه کابل وغزنه میباشد که الان نیز بنام کهنه خمار شهرت دارد واین نام در آداب الحرب والشجاعه نیز آمده وابوالخیر خمار شاید از آن بوده .

طغرل بجای اینکه بخراسان رود بغزنه باز گشت وعبدالرشید را گرفتار نمود و بقتل رسانید و خود بر تخت محمودیان نشست. حمدالله مستوفی مینگارد که دختر جغربیگ بکین علی شوهر خود برعلیه عبدالرشید لشکر کشی کرد وطغرل از غلامان محمود که امیرالامرا بود باآن لشکر متفق گردید وعبدالرشیدرا مغلوب واسیر نمودند .

طغرل چون برغزنه مستولی شد عبدالرشید را اول درزندان افگند وبعد ازان بقتل رساند ودختر مسعود را که خواهر مودود باشد وولی نعمت او وشهزاده مشرق بود به کره درنکاح خود آورد .

بدین ترتیب سلطنت عبدالرشید بپایان رسید وبعد از دوسال وبقولی یك سال سلطنت وسی سال عمر کشته شد .

عبدالرشید چنان ساده دل وبی کفایت بود که چون اوراطغرل محبوس کرد زندان او در کنار میدان غزنی بود گویند روزی طغرل در میدان چوگان می باخت عبدالرشید ازجا برخاسته تماشامیکرد وتحسین مینمود. (۱)

ازطغرل پرسیدند ترا چه جرئت بخشید که عبدالرشید را گرفتار نمائی گفت روزی که مرا جانب سیستان می فرستاد ودست بردست می نهاد که عهد کند خوف جان چنان بروی غالب شده بود که آوازهٔ لرزه از استخوان های او شنیده میشد من باخود گفتم چنین کس پادشاهی را نشاید .

طغرل کافر نعمت

چون طغرل ازمهم عبدالرشید فارغ شد خود برتخت نشست وبرای اینکه موانع را از راه خود بردارد بقول منهاج سراج یازده تن وبقول مستوفی نه تن از شهزادگان محمودی را با کمال ناجوان مردی کشت حمدالله اسامی این شهزادگان را چنین ضبط کرده حسن- نصر- ایرانشاه- خالد- عبدالرحیم

(۱) گزیده

منصور - همام - عبدالرحمن - اسمعیل - او میگوید این شهزادگان درقلعه دهك محبوس بودند- درقلعه را بشکستند وپناه به نوشتگین شروانی حاجب عبدالرشید بردند او همه را به طغرل سپرد که کشته شدند .

بقول حمدالله مستوفی ابراهیم وفرخ زاد وشجاع سه تن ازشهزادگان غزنوی درقلعهٔ (عبید) محبوس بودند طغرل امر داد که آنهارا نیز بکشند اما روزگار امان نداد - منهاج سراج مینگارد که تنها ابراهیم وفرخزاد درقلعه بزغند محبوس بودند طغرل امر داده بود که آنها کشته شوند کوتوال قلعه یك روز تأمل کرد فردا خود طغرل بقتل رسید .

مردم غزنه طغرل را برین جهت کافر نعمت لقب دادند. صاحب طبقات ناصری اورا طغرل ملعون عنوان داده .

سرانجام بعد از چل روز بقول حمدالله مستوفی نوشتگین شرابی بادو غلام دیگر برسرتخت او را پاره پاره نمودند وسرش را برچوب کرده درمحلات غزنه گردانیدند بقول منهاج سراج نوشتگین نام سلاح دار این وظیفه مقدس راانجام داد خلاصه چنانکه مورخان میگویند .

طغرل چل روزدرغزنه بسربرد وباسلطنت باحشمت محمود بازی کرد شهزادگان را بقتل آورد وبخون احفد سلطان خراسان وخدایگان مشرق . صفحه اعمال خود را رنگین کرد واقعه قتل اورا ابن اثیرچنین مینگارد:

آنگاه که طغرل برغزنه حکومت داشت یکی ازسالاران غزنی درهند بود که وی را امیر «خر خیز» می گفتند قسمتی از عساکر عبدالرشید تحت فرمان اوبود طغرل بهوی نامه نگاشت واورا بموافقت خود دعوت نمودومبالغ زیاد دراین راه صرف کردمگر خرخیز اجابت نه کرداورابدرشتی پاسخ داد وبه دختر مسعود وسایر سران غزنه نامه ها نوشت وآنهارا طعن گفت که چگونه

تحمل می کنند طغرل بر تخت محمود علیه‌الرحمه جلوس کند و فرزندان اورا بکشد و دختر مسعود را در نکاح خویش در آرد نامه‌های وی در بزرگان غزنه تاثیر کرد و بر غلط خود معترف شدند و بر طغرل تاختند و اورا به‌قتل آوردند. و خرخیز باعساکر گران به‌غزنه آمد و بر مرگ عبدالرشید و دیگر شهزادگان غزنه تعزیت نمود – و بر طغرل لعنت فرستاد و باتفاق اعیان شهر بعد از پنج روز سه نفر از شهزادگان را که زنده مانده بودند به‌غزنه آورده جمال‌الدوله فرخ زاد را به‌سلطنت برداشتند.

فصل نهم

فـــــرخ زاد

فرخ زاد بن مسعود بن محمود در سال ٤٤٤ مطابق سال ۱۰۵۲ به تخت غزنه جلوس نمود – وی مردی عادل و نیکو کار بود اما حوادث روزگار و انحطاط خانوادهٔ سلطنت اورا ضعیف و بیچاره گردانیده بود – کارهای سلطنتی را بیشتر وزیر بزرگ او خرخیز نفاذ می‌داد – در اول سلطنت فرخ زاد – داؤد فوجی به‌غزنه فرستاد اما خرخیز آن ها را شکست فاحشی داد واز نواحی غزنه دور نمود – در این وقت قسمت بزرگ خراسان تابست بتصرف سلجوقیان در آمده بود – چون فرخ زاد به‌سریر سلطنت متمکن شد و کار های داخلی فی‌الجمله رونقی حاصل کرد لشکری بزرگ ترتیب داد وجانب بست اعزام نمود. ابن‌اثیر می‌نگارد چون سلجوقیان از اعزام عسکر غزنه شنیدند کلسارغ سالار جنگجوی خود را باستقبال آن فرستادند جنگی عظیم برپاشد و کلسارغ اسیر گردید چون وی را با دیگر اسیران بدربار غزنه آوردند فرخ زاد همه‌را رها کرد وخلعت گران مایه بخشید وازان پس تاوقتی که او درقید حیات‌بودتر کمنان هوای بست وغزنه درسر نکردند و کار هندوستان نیز بخوبی اداره میشد دوسه شورش کوچك ومحلی که برخاست به تدبیر سالاران هند انجام شد درسال ٤٤٩ در ربیع الاول ایاز اویماق درهندوفات یافت.

سلطان درصفر ٤٥١ به عارضه قولنج فوت نمود – قبل از انکه وفات یابد روزی درحمام بود دوسه نفر از غلامان نمك حرام که بقایای طغرل بودند بروی حمله آوردند سلطان با وجود اینکه تنها بود شمشیر خودرا بدست آورده بر آن‌ها حمله نمود وهمه‌را یکی بعداز دیگری ازپا در انداخت ابن اثیر میگوید سلطان بعداز این حادثه همیشه دراندیشه مرگ می بود ودل

از جهان برداشته بود وزندگانی ناچیز وفانی‌را حقیر می‌شمرد تاوفات‌یافت وقتی که‌فرخ زاد وفات کرد بیهقی در قید حیات بود و تاریخ مسعودی را می نوشت می‌گوید چون دراین فصل رسیدم - پادشاه فرخزاد جان شیرین و گرامی بستانندهٔ جان‌ها داد وسپرد. آب بروی ریختند وبشستند وبرمرکب چوبین بنشست واوازان چندان باغهای خرم وبناهای جان‌فزا و کاخهای رفیع جد وپدر وبرادر به چهار پنج گز زمین بسنده کرد و خاك بروی انباشتند .

و من صحبت الدنیا طویلاً تقلبت
علی عینه حتی یری صدقها کذبا

یعنی :- هر که بادنیا دیر نشیند جهان در نظر وی باژ گونه میشود و می بیند که‌هرچه‌را اوراست وانموده دروغ بوده است .

وهم او گویدامیر فرخ زاد را رحمت الله علیه خالق‌اللیل را انهار ملك العزیزالجبار مدت پادشاهی اواین قدر نهاده بود وازمرگ وی بجوانی بدل خاص‌وعام دردی بزرگ رسیدو آثار پسندیده وعدل ظاهروی دراقطار جهان بیاد گارماند .

فرخزاد سی‌وچار سال ازبهار عمرش گذشته بود که‌درسال ٤٤٤ مطابق ۱۰۵۲ میلادی‌رخت‌ازجهان بست لقب‌فرخزادرا مستوفی‌وصاحب‌حبیب‌السیر وابو القاسم فرشته جمال الدوله قید کرده اند .

یکی از کارهای اواین‌بود که‌اجساد کشتگان دودمان محمودی‌را که طغرل کافر نعمت درهفا کها افگنده بود از آنجا برآورده ودر گورستان سلاطین بخاك سپرد .

فصل دهم

سلطان ابراهیم ظهیرالدوله (ابوالملوك)

سلطان ابراهیم بن‌مسعود بن محمود انارالله برهانهم بعدازانکه برادرش فرخ زادبه عارضهٔ قلنج‌وفات‌یافت درسال ٤٥۱ بر کرسی سلطنت جلوس‌فرمود تخت وتاج محمودی درآن‌وقت دستخوش حوادث بود نفاق امرای داخلی‌از یك‌طرف واقتدارتر کمنان سلجوقی‌از طرف‌دیگر روز بروز بنیاد استواری وبرقراری اورا تهدید مینمود .

سلطان ابراهیم‌برای ابقای‌سلطنت‌خود دوامر مهم درپیشروی داشت‌یکی دفع فتنهٔ آل‌سلجوق که‌دشمن‌دیرین این‌خاندان‌بودند ودیگر اصلاح وترمیم نواقص داخلی که‌آناً فآناً مملکت محمودی‌را به‌فنا ونیستی‌نزدیك‌میکرد .

لهذا اوبه اولین کاری که‌اقدام کرد برقرار کردن‌صلح ومواخات‌باداؤد بن‌میکائیل سلجوقی بودابن‌اثیر درتاریخ کامل‌ نوشته‌است که‌درین‌سال‌یعنی سال٤٥۱ سلطان ابراهیم وداؤد سلجوقی چون دانستند که از نزاع جزقتل نفوس وبذل مال ورنج سپاه مفادی متصور نیست صلح نامه مبنی برصیانت متصرفات هرطرف ازطرف دیگر عقدوامضاء نمودند .

سلطان‌ابراهیم‌ازرجال کافی‌ومردان کارآزمودهٔ خانوادهٔ سبکتگین بشمار میرود . اومیخواست چراغ عظمت محمود را دو باره روشن بسازد . خاکی را که‌پدران نامی‌وجهان کشای اوباشمشیروهنرمندی‌تسخیر کرده بودند بدرستی اداره کند ومملکت را از مصیبت برهاند .

ولی درین راه موانع‌بزرگی درپیش داشت زیرا نفاق خانه وادگی و دیگر حوادث واتفاقات سوئی که بعد از سلطان محمود درین خاندان رخ‌داد . روزبروز ازاقتدار وتوانائی شان کاسته‌وبنیروی دشمنان ومخالفین‌شان می افزود . مثلا کشته‌شدن بی‌موقع ناصردین‌الله مسعود از طرف برادرش.

امیرمحمد. یغمای اندوخته‌های خودش وپدرش دردست سپاه غزنه، شورش طغرل حق‌ناشناس، قتل‌عام اودرخاندان سلطان محمود، این همه صدمات جانگدازی بود که یکی بعدازدیگری به پیکر این خاندان بزرگ حواله شده رفت

لهذا وقتی که ابراهیم ظهیرالدوله‌براریکه سلطنت غزنه جلوس فرمود تقریباً دوقسمت بزرگ حیطهٔ فرمان فرمائی سلطان محمودومسعوددردست دشمنان شان افتاده بود حتی بست وبلخ وهرات نیزدردست سلاجقه بود

اما ابراهیم کار بزرگی که نمود این‌بود که استقرار سلطنت خودرا درغزنه به اساس محکمتری تمرکز داد.

یعنی اگرازیکطرف نتوانست اقتدار خودرا مانند عصرمحمود درماورای آمودریا از سوی شمال‌ودر بلاد جبال وری‌ازسوی مغرب قایم کندازجانب دیگرنگذاشت زیاده ازان تسلط‌دشمنان اودر قلمرو حکمرانی بدرانش نفوذ بیابد واقتدارش ازهند گسسته گردد.

درسال ۴۶۵ سلطان ابراهیم اول به‌سوی طخارستان حمله کرد تا سکلکند را ازسلجوقیان بازستاند عساکر اوبه شدت جنگ کردند.

وعثمان عم سلطان ملک شاه سلجوقی را که لقب امیرالامرائی داشت اسیر کرده بغزنی آوردند.

دیگر ازواقعات عصرسلطان ابراهیم‌غزنوی مسئلهٔ فتوحات اودرهند است بقول اکثرمورخین سلطان ابراهیم در سال ۴۷۶ جانب هند لشکر کشید تادامنهٔ فتوحات محمودی راوسیعتر سازد اولاً قلعهٔ اجودرا تحت حمله قرارداد اهالی آنجا با اینکه‌ده‌هزار مردجنگی‌داشتند تاب مقابله نیاوردند وسلطان ابراهیم در۲۰صفر سال مذکور آنرا عنفاً فتح کرد.

بعد ازان جانب قلعه روپال حمله آورد ابن اثیر می نویسد که روپال برفراز کوهی واقع بود یکطرف آن رادریا ویک طرف آنرا جنگل

انبوهی فرا گرفته بود و جزیک راه باریک دیگر هیچ معبری برای پیش بردن جنگ وفتح قلعه نداشت وهندوها آن راباچندین‌فیل ومردان جنگی استوار کرده بودند ولی سلطان ابراهیم باهمان قوت قلب وعزم آهنینی که داشت قلعه رافتح کرد وبعد ازان دردوموضع دیگر حمله برده بعد ازسه‌ماه وهجده روز مقاومت آنهارا نیزفتح کرد وسالماً وغانماً به غزنه مراجعت نمود. ابوالفرج رونی رادرتهنیت این‌فتح قصیده هاست.

ملک شاه سلجوقی یک مرتبه دیگر در سال ۴۷۲ جانب غزنه لشکر کشید وباوجود آنکه باسلطان غزنه معاهد بود تا اسفزار حمله آورد. اما سلطان ابراهیم بحیلت لطیف اورا باز گردانید چنانچه بجماعتی از اعیان لشکراو نامه فرستاد ودرآن چنان‌وانمود که‌من ازتدبیری‌که شما برای گرفتار کردن ملک شاه سنجیده اید ممنون شدم وو عده های که با شما بسته ام همه را انجام میدهم وبه قاصد امرداد که‌درعرض راه‌درجائی که ملک شاه بشکار مشغول باشد خودرا به‌وی نشان دهد و چنان کند که ملک شاه مجبور به استفسار گردد.

ملک شاه درحدود اسفزار به‌قاصدتصادف نمود وبعدازآنکه قاصدرابه‌قتل تهدید کرد وی نامه را بازنمود وملک شاه متوحش شده بازگشت. (۱).

ابراهیم بقولی در۴۸۱ وبقولی در ۴۹۲ ازاین جهان رخت بست وهر چه کوشید نتوانست خراسان را ازبیگانگان نجات دهد. ابراهیم پادشاه عادل نکوکار وخوش محضر بود - ابن اثیر می نویسد. - ابراهیم همیشه میگفت دریغا من بجای پدرمی بودم تا سلطنت محمودی را آسیبی نمی رسید اما اکنون کار از کار گذشته ونمی توانم بر دشمنان فیروز گردم.

---

(۱) تاریخ الکامل ابن اثیر صفحه ۶۸.

منهاج سراج می‌نویسد خللی را که درمملکت افتاده بود بسبب حوادث ایام ووقایع عجیب جمله در عهدسلطان ابراهیم بقرار آمد و کار مملکت محمودی ازسر تازه شدوخرابی های ولایت عمارت پذیرفت .

ابن‌اثیروابوالفداء اورا ازشهریاران عادل‌ومجاهد و کریم‌اسماء می‌میخوانند وازفضل ودانش او ستایش می کنند ومیگویند که سلطان ابراهیم هر سال یکبار مصحف کریم‌را بخط خود نوشته وبه کعبه شریفه میفرستاد ودر هرسالی سه ماه بصیام میگذرانید. عوفی درجامع الحکایات نقل می کنند که سلطان ابراهیم‌هرسال یکمرتبه امام یوسف سجاوندی‌را درمجلس خودحاضر ساختی واوبه وعظ مشغول گشتی ومردم را وعظ دادی وامام سخنان بی محابا گفتی واز درشتی آن سلطان آزرده نشدی .

دولت شاه بحوالهٔ مقامات ناصری مینویسد که سلطان ابراهیم انار الله برهانه‌شب ها گردمحلات غزنه گردیدی و بینوایان و محتاجان رازروطعام بدست خود دادی‌وبعهد او درغزنه اشربه واطعمه تمامت مریضان‌از خزانهٔ او بردندی وازاوسلاطین‌سلجوقی تعلیم گرفتندی واورابزرگوارداشتندی سلاح سلطان‌ابراهیم تیرونیزه بوداماميل‌نداشت خود درمیدان‌جنگ حاضرشوددر روزگاراودوبنای زیبادرغزنه‌تعمیرشد یکی‌ایمن‌نام‌داشت ودیگرش‌خیرآباد.

سلطان ابراهیم مردی باوقار و متین ومهیب بود منهاج سراج گوید چون‌درآغازسلطنت بعد ازمرگ پدرفرخزادرا ازقلعت نای بیاوردند وفردای آن بزیارت‌پدران خود رفت همه‌مردم پیاده دررکاب او میرفتند واوبه‌هیچ کس‌اعتنانمودهم‌چنان سواره‌روان‌بود وازان روز هیبت‌وی دردلها مستولی گردید - وی شصت ودوسال عمروچهل‌ودوسال سلطنت کرد ودرپنج شوال۴۹۲ درغزنه رخت از جهان‌بست. سلجوقیان درملاتبات اورا پدرخطاب میکردند لقب‌وی راظهیرالدوله‌ونصیرالمله ورضی‌الدین‌ضبط کرده‌اند.ابوالقاسم فرشته

می‌نگارد که‌روزی حمالی درغزنی سنگ گرانی رابرسر نهاده‌برای تعمیر سلطانی می‌برد نگاه سلطان بروی افتاد رحمتش‌آمد و گفت سنگ‌رابینداز وی سنگ را درهمان جادرمیان جادهٔ عمومی افگند چون اسپان بدانجا می‌رسیدندمی‌رمیدندیکی‌ازمقربان به‌سلطان‌عرض کرد تاامرشود آن‌سنگ‌را بردارندسلطان گفت‌چون گفته‌ایم‌بگذارد بگذارید گویندتادوره بهرامشاه برای تعظیم لفظ سلطان کس‌آن سنگ رانبرداشت .

سلطان ابراهیم‌بقول منهاج سراج چل‌دختر وسی‌وشش پسرداشت سلطان دختران خودرا به‌سادات وعلماء داده‌بود ویکی‌ازاین دختران را جد سوم منهاج سراج که‌مولیناعبدالخالق جوزجانی نام‌داشت وقبرش درطاهرآباد غزنیست گرفته بود پسران ابراهیم را نامها این‌بود :

محمود-اسحق-یوسف-نصر-علی-شهزاد-شهردار-چهرملك -خوبچهر آزادچهر - ملك‌چهر-آزادمهر-شاه‌فیروز-تورانملك-ملك‌زاد -شمس‌الملك شهرملك-مسعود- ایران ملك- کیهانشاه- جهان شاه - فیروز شاه میران شاه- تغان شاه-ارسلان شاه - طغرل شاه- قتلغ شاه - موید شاه سطان شاه - ملك شاه - خسروشاه - فرخ شاه - بهرام شاه - دولت شاه - طغان‌شاه- ملك داد.

قبر این‌سلطان درغزنه مشهوراست درشمال شرقی شهرواقع میباشد که دران باره به تفصیل‌بحث خواهیم کرد انشاء الله .

فصل یازدهم

علاء الدوله مسعود بن ابراهیم (مسعود ثالث)

علاءالدوله مسعود به گفته منهاج سراج در سال ۴۹۲ و بقول ابن اثیر در سال ۴۸۱ به سلطنت رسید وی مردی خوشگزران وقانع بود .نتوانست مقابل سیلاب ترکمنان سدی استوار کشد در عهد او هرات و بلخ نیز در تصرف ترکمنان در آمده و آهسته آهسته قسمت غربی خراسان رو به سقوط می گذاشت حتی تلاطم این سیلاب تا کناره هیرمند سرازیر شده و بست نیز مورد ترکتاز آن ها قرار یافته بود .مسعود چندانکه خطر دشمن را نزدیك می دید از عدل وداد و دستگیری غربا مضایقه نمی کرد ومردم ازاو خوش بودند وچراغ گویند گان که بعد از قضیه مرگ مسعود اول خاموشی گزیده بود دوباره در عهد او روشن شدورعایا به آسودگی بسر می بردند هندوستان نیز بخوبی اداره می شد شورشی کوچك که در نواحی لاهور در حدود قلعه (جنکجوان) واقع گردید به تدبیر او خاموش شد.

سنائی عارف شهیر وطن درستایش این عهد دولت خاندان محمودی رابه قلزم وجودی تشبیه می کند:

تا به بینی چو قلزم وجودی

دولت خاندان محمودی

حضرتی بینی آسمان در او

صد هزاران سپاه چاکر او

مسعود سعد گوید :

دولت جوان وملك جوان وملك جوان

ملك جهان گرفتن و دادن نکو توان

درعهد این پادشاه طغاتگین حاجب که سالار هندوستان بود از آب گنگ عبور نمود وتاجاهای دوردست رفت وقلعه ها بگشاد خواهر سنجر را که مهد عراق می گفتند گرفت وبدین وسیله مناسبات دربار غزنه وترکمنان فی الجمله بهتر گردید واین خویشاوندی چنانکه بعد از این بیاید در خاندان محمودی دخالت عظیم داشت این شهزاده در غزنین درسال ۴۵۳ متولد گردید ودر ۵۰۸ یا ۵۰۹ رخت ازجهان بست وی را مورخین مسعود ثالث نیزمی نامند .

سال مرگ او موافق است بسال ۱۱۱۴ میلادی منهاج سراج لقب او را علاءالدین مسعود الکریم مستوفی عمادالدوله فخرمدبر علاءالدوله وصاحب روضة الصفاء جلال الدوله وفرشته علاءالدوله ضبط کرده اند .

فخر مدبر داستان های نفیس ازاو دارد چنانکه گوید: آورده اند که درسال ۵۰۳ سلطان کریم علاء الدوله مسعود به طرف بست حرکت فرمود دری نفیس قیمتی بی مثل ازمنقار باز چترش بیفتاد خواص درهم شدند بجستن آن مشغول گشتند سلطان کریم گفت مگذرید و بگذارید که درویشی بیابد واعقاب واخلاف اوازان بیاسایند و دعای ان درویش یادگار ماندو بعد وفات ما باز گویند هم چنین فخر مدبر گوید درسال ۵۰۴ در غزنه قحطی پدید آمد وملخ برمزارع مستولی شد بسلطان عرض کردند سلطان کریم بر پشت عریضه نوشت هرزهری راپازهری است و هردردی رادرمانی فرمودیم . غله های مارابیرون افگنند وبدو هفت بفروشند تا مردم آسوده گردند. این سلطان باقلا چوری می جنگید.

تربت وی:- مرحوم شیخ رضا در رساله نفیس خود ریاض الالواح اززبان مردم معتقد است نزدیك مناره ها طرف شرق شهر غزنی واقع است مناری که دورتر از شهر غزنه میباشد درعهد این پادشاه تعمیر گردیده والقاب وی دران علاءالدوله والدین ابی سعد مسعود نوشته شده است .

فصل دوازدهم

ارسلان شاه

ارسلان شاه به اتفاق مورخین بعداز وفات مسعود پدرش به تخت سلطنت جلوس نمود تنها حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده می‌نویسد که بعد از فوت مسعود اول شیرزاد پسرش پادشاه شد واورا بعدازیك سال پادشاهی ارسلان شاه کشته خودش پادشاهی اختیار کرد .

ارسلان شاه بجای اینکه درراه استقرار سلطنت خود مساعدتی نماید زیاده‌تر موجب انقراض وبربادی خانوادهٔ خود گردید .

بامهد عراق خواهر سنجر بدیدهٔ استخفاف نگریست، آل سلجوق رابر خود دلیر وجری گردانید. سلسله انتظامی را که مسعودوابراهیم سرازنو بدست آورده بودند درهم گسست، برادران خودرا زندانی کرد بعضی از ایشان را کشت وبرخی را کور نمود مگر بهرامشاه که گریخته به سنجر سلجوقی مامای خود پناه برد سنجر در آن‌وقت ازطرف برادرخود به حکومت قسمتی ازخراسان مامور بودوی بهرامشاه‌را حمایت کرده بهارسلان‌شاه نوشت تابه تسلی خاطر بهرامشاه بپردازد ولی ارسلان شاه قبول نکرد عاقبت سلطان سنجر به مدد بهرام شاه برخاسته فرمان دادتایك دسته عساکر او به غزنی حمله برد وتاج وتخت رابه بهرام شاه مسترد نماید سنجر با لشکر گران به‌سالاری ابوالفضل نصربن‌خلف حاکم سجستان حمله آورد وارسلان شاه‌درحوالی بست شکست فاحش نموده به‌غزنه باز گشت دربن‌حال ارسلان شاه بهراس اندر شد وخواهر سنجر راشفیع گردانید ودوصد هزار دینار نیزبه سنجر فرستاد اما بهرام شاه بصلح تن‌درنداد وچندان کوشش نمود که سنجر عزم غزنه نمود وبدو فرسنگی شهر رسید ارسلان شاه باسی هزارسپاه‌وصدوشصت پیل درمقابل سپاه

سنجر صف آراست سرانجام فتح نصیب سنجر شدوارسلان شاه جانب هندوستان بهزیمت رفت وسنجر پاتخت شهنشاهان بزرگ مارا متصرف گردید واز نفاق ارسلان شاه و بهرام شاه ناموس وحشمت دودمان بزرگ آل ناصر برباد رفت این واقعه بقول مولف حبیب السیر درسال ٥١٠ رخ داد. در دوره سلطنت ارسلان شاه شهر غزنی بسوخت و بازار ها ویران گردید منهاج سراج سوختن شهر را از اثر صاعقه میداند .

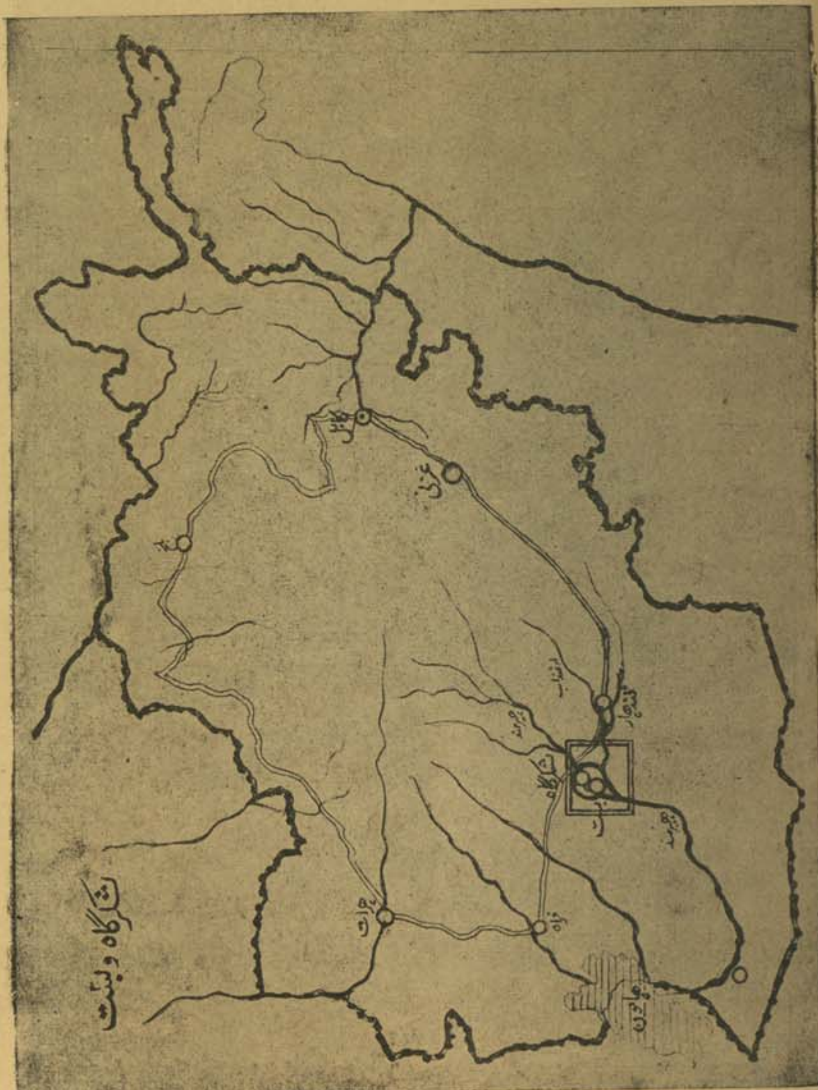
سنجر چل روز درغزنه توقف نموده وبسوی خراسان باز گشت ارسلان شاه دوباره به‌غزنه لشکر کشید بهرامشاه بیامیان هزیمت نموده سنجر باز ویرا یاری کرده وغزنه را مفتوح نموده ارسلان شاه‌را اسیر کردندونزد بهرامشاه آوردند بهرام شاه اول اورا امان داد و بعداً ازبیم فتنه در سال٥١٢ ویرا بخفیه بکشت این پادشاه تیره روز سه‌سال پادشاهی کرد .

حمدالله مستوفی لقب او راسلطان الدوله ضبط کرده منهاج‌سراج تنها ازجنگ اول‌اوذکر نموده و گفته است چون‌ازغزنی بگریخت درسال ٥١١ فوت شد وازاین جهت مدت پادشاهی او را دو سال شمرده - اما مستوفی ومیرخواند وخواند میر وفرشته قول اول را ترجیح نهاده اند .مدت عمر اوسی وپنج سال بود .

تا این جاآنچه نگاشتیم براساس کتب فارسی بود اکنون شرحی را که مورخ شهیر عرب ابن اثیر درالکامل نگاشته ترجمه‌وخلاصه می کنیم .

ابن اثیر درضمن وقایع سال ٥٠٨ می‌نگارد:

درشوال این سال علاءالدوله ابو سعید مسعود پسر ابو المظفر ابراهیم پسر مسعودپسرمحمودسبکتگین رخت ازجهان بربست پس ازوی ارسلان‌شاه پسراو که‌ازبطن خواهر سلطان الپ ارسلان سلجوقی بود برتخت ملك نشست



همه برادران خود را در زندان افگند مگر بهرام شاه به خراسان رفت و بهسنجر پناه برد سنجر دراین معنی به ارسلان شاه پیام فرستاد واورا نصیحت نمود که جانب برادر نگاه دارد. ارسلان شاه نشنید.سنجر سپاهی گران آماده کرد کهبه غزنه رود وبهرام شاهرابهتخت بنشاند ارسلان شاه چون ازماجری شنید به سلطان محمد سلجوقیازدست برادرش سنجرشکایت کرد.سلطان قاصدی به سنجرفرستادوپیغام داد کهباید سنجر باارسلان شاه آشتی کند ودرملك او تعرض ننماید ودرضمن بقاصد فهماند که اگر دیدسنجر قصد غزنه نموده وحرکت کردهیانزدیك است کهحرکت اوراما نع نشودونامه سلطان را باوننماید چون قاصدنزد سنجررسید دیدقبل ازآمدن وی عساکر سنجر جانب بستحرکت نموده وامیر (انز)سالار لشکر مقرر گردیده وبهرام شاه نیز با این لشکر همراه شده است .

چون اینلشکر به بست رسیدابوالفضل نصربن خلف حکمدار سیستان نیز بانها پیوست ارسلانشاه لشکرانبوه فرستاد وبعداز یك جنگ مختصر لشکر ارسلانشاه شکست خورده در کمال پریشانی بغزنه عقبنشینی نمود .ارسلانشاه بهامیر (انز)مالفراوان وعده داد که باز گردد وی نپذیرفت سنجر خودنیز درقفای اینلشکر قصدغزنه کرد ارسلان شاه زن کاکای خود را بشفاعت نزد سنجر فرستاداینزننیزخواهرسنجربود که سلطان علاء الدوله شوهروی را کشته واورابنکاح خود درآورده بودارسلان شاهدوصد هزاردینار بصحابت اینزن بهسنجرفرستاده بود خواهرسنجربجایآنکهازارسلان شاهشفاعت نماید ازوی سعایت کرده وداستان کشتن و کورنمودن برادران بیگناهش رابوی بازنمود سنجرازبسترسولینزدارسلان شاه فرستاد اورسولشرامحبوس کرد سنجر بغزنه رسید ودر یك فرسخی غزنه بصحرای شهرآبادجنگدرپیوست ارسلانشاه سیهزار سوار و چندین هزارپیادهحاضر نموده بود یکصد و بیست



یکی از سپاهیان فاتح محمودی که تصویر او روی دیوار بارگاه قصر لشکرگاه کشف شد

فیل در این سپاه بود که بر هر کدام چار مرد نشسته وخود را بسلاسل واغلال بریشت پیلان بسته بودند پیلان یك بارگی بر قلب حمله نمودند سنجر درقلب ایستاده بود. اندك ماند که قلب بهز یمت رود سنجر سه هزار غلام ترك را امر داد که یك دم بطور مجموع فیلان را تیر باران کنند قلب بسلامت ماندو پیلان از انجا دور شده بمیسره حمله کر دند. ابوالفضل درینجا بود تزلزلی درمیسره افتاد ابوالفضل شجاعت بی نظیری نشان داد وخود درزیر شکم فیل رفته آن راشق کرد امیرانز نیزازعقب عسکرغزنه حمله آورد وباین ترتیب اردوی ارسلان شاه شکست خورد کسانی که خود را بر پشت پیلان بزنجیر بسته بودند معلق ماندند سنجردر بیست شوال سال ۵۱۰ بشهر محمود بزرگ در آمد - و ارسلان شاه گریخت. قبل از این بهرام شاه با سنجر قرار داده بود که اگر غزنه را بگشایند تنها بهرام شاه حق داشته باشد که بر تخت محمود بنشیند اما در خطبه اول نام خلیفه بعد ازان نام سلطان محمد وازآن پس نام سنجر وبهرام شاه خوانده شود چون سنجر در شهر داخل می شد وی سواره بود و بهرام شاه پیش روی وی پیاده میرفت هنگامیکه نزدیك تخت رسیدند بهرامشاه بر تخت فراز آمد وبنشست وسنجر بقرارگاه خود باز گشت چون خطیب بخطبه آغاز کرد سنجر را بادشاه خواند وبهرام شاه را به سنت پدرانش سلطان نامید.

این نخستین بار بود که بر منابر غزنه نام سلوجوقیان برده شد ونفاق فرزندان ابراهیم ارسلانشاه وبهرام شاه موجب آن گردید.

در این واقعه اموال فراوان بدست سپاهیان سنجر افتاد آن ترکمنان بیابانی الواح نقره را که بر دیوار های قصور سلطنتی وتعمیرات شخصی بود وحتی نقره هائی را که درمقسم جوی های باغهای سلطنتی

تعبیه کرده بودند خراب کردند وهمه را باخود بردند اگرچه سنجر آن‌ها را منع کرد وچند تن‌را نیز به‌دار زد .

درین‌واقعه‌پنج تاج و هزار وسه صد قطعه زرین و مرصع وهفده تخت طلا ونقره بدست سنجر افتاد.ابن اثیر می گوید قیمت یك تاج آن دوهزار بار هزار دینار بود .

سنجر چل روز به غزنه ماند وبخراسان باز گشت معزی شاعر درباروی دراین فتح قصیده مشبعی دارد که سنجر را تهنیت گفته وبه‌آئین فرخی سخن رانده بلکه از وی اقتباس کرده .

تحول زمانه چنین است دربار گاهی که بحضور بزرگترین سلطانان جهان یمین‌الدوله وامین الملة محمود غزنوی فتح نامه سومنات‌وری وبخارا خوانده می‌شد درهمان‌جا فتح نامه پای‌تخت محبوب وزیبای وی‌خوانده‌شد.

چند بیت از قصیده معزی

نبازد جان اسکندر بسلطان جهان سنجر
که سلطان جهان سنجرشرف دارد براسکندر
بعمر خویش در عالم نکرد اسکندر رومی
چنین فتحی که کرد امسال سلطان جهان سنجر
معزالدین والدنیا خداوند خداوندان
شهنشاه مبارك رای ملك آرای دین پرور
جهانداری که در لشکر هزاران پهلوان دارد
برزم اندر سکندر دل‌ببزم‌اندرفریدون فر
بدو چیزش همی امسال دولت تهنیت گوید
که هردو درصفت هستند زیبا تر زیکدیگر
یکی آنست کو بستد بغزنین تخت‌سلطان‌را
دگر آنست کوبر تخت سلطانی نشست ایدر

زمردی آنچه کرد امسال درغزنین ودر کابل
نکرد اندر عجم رستم نکرد اندر عرب حیدر
هزیمت کرد شاهی را بهم برزد سپاهی را
کجا کی بوداز ان گیتی ز کاخ ایرج ونوذر
دراو گرگان بادندان ودندانشان همه‌ژوبین
در او شیران با چنگال و چنگال همه خنجر
همه همزاد اسپ وزین همه همراز رزم و کین
همه آشوب ملك و دین همه بنیاد شور وشر
میان‌بسته به‌جنگ و کین دولشکر بردرغزنین
از آن سو لشکر صفدر از این سو لشکرصفدر
ز بخت آمد بیك ساعت زچرخ آمد بیك لحظه
غنیمت بهر این لشکر هزیمت قسم آن لشکر
شهٔ غزنین گریزان شد مصافش برگ ریزان‌شد
عدو افتان و خیزان شد بدشت و وادی کردر
دچهارم بطن داودی زپنجم بطن محموی
ولایت بستد وبگرفت گنج وملك او یکسر
دی وبهمن زسرما بقعهٔ غزنین چنان باشد
که گردد بادچون‌سوهان و گرددآب‌چون‌مرمر
هوا از ابر چون رایات عباسی سیه باشد
بود چون رایت مصری سپید از برف کوه و در
چو گشتی چیره برغزنی کشادی قلعهائی را
همه پر جامهٔ دیبا همه پر گوهر وپر زر
به شعر فتح غزنین بنده شاید گر سر افرازد
که شعر فتح‌غزنین‌را همی شاهان کنند از بر
بود بیشك سزاوار چنین فتحی چنین شعری
که بر خوانند وبپسندند و بنویسنددر دفتر

فصل(١٣)

یمین الدوله بهرامشاه

بهرام شاه پسر مسعود پسر ابراهیم پسر مسعود پسر سلطان محمود پسر سبکتگین چون برادر را گرفتار نموده بقتل رسانید بیاری دولت بیگانه بر تخت غزنه جلوس نمود واو نخستین پادشاهی بود ازاین خانه واده که سلجوقیان در روزگار او غزنه را گشودند وبانچه سالیان درازدرجستجوی آن بودند کامیاب گردیدند چون وی باین آئین بر تخت نشست سید حسن غزنوی شاعر معروف آن روزگار قصیدهٔ فتح انشاد نمود و گفت :

منادی بر آمد ز هفت آسمان که بهرام شا هست شاه جهان

در حقیقت روز جلوس او روز سقوط غزنی وبد بختی آل ناصر بود .

ولا بد همین اطاعت وی به سلجوقیان وتصرف آن ها در ولایت غزنی وانبازی شان در کارسلطنت است که حکیم بزرگوار ابوالمجد مجدود سنائی باین قضیه تعریض نموده وبه بهرام شاه گفته است :

ملك چون بوستان نخندد خوش تانگرید سنان چون آتش
بکن از خون دشمن آلوده تیغ های نیام فرسوده
من نگویم که تیغ بردون زن گردن گرد نان گردون زن
خصم خودرا به تیغ بردر پوست که دوسر دریکی کله نه نکوست
ننگ باشد یکی جهان ودوشاه عیب باشد یکی سپهر ودوماه

وهمین آوردن ترکمانان سلجوقی بود که حکمداران غور بروی خشم گرفتند ودراین گیرودار شهر زیبای غزنی ویران گردیدودودمان غزنویان به کلی از پادرافتاد. بهرامشاه پادشاهی علم دوست وشعرپروربودونویسندگان وشعرای بزرگ کتابهای خود را بنام او تالیف کرده اند. حدیقه حکیم سنائی و کلیله دمنهٔ بهرامشاهی ازاین جمله است حمدالله مستوفی لقب اورا

یمین الدوله ضبط کرده درمناری که بعهد او ساخته شده والان در غزنه موجود است نام ولقب اوچنین خوانده می شود: السلطان الاعظم یمین الدوله وامین الملة ابوالمظفر بهرامشاه.

واین القاب عین همان القاب سلطان بزرگ شهنشاه فاتح سلطان محمود غزنوی میباشد امامعلوم است که میان این دوسلطان چه فرق فاحش موجود می باشد وپدیدار است که تنها القاب و کلمات مایهٔ بزرگی و سر بلندی شده نمی تواند. بهرامشاه درسال ٥١٢ به تخت نشست ودوبار بهندوستان لشکر کشید وعلت این بود که در روزگار ارسلان شاه محمد باهلیم سپهسالار هندوستان بود واز فرمان بهرام شاه سر کشی می نمود. بهرام شاه در ٥١٢ به لاهور رفت وویرا گرفتار کرد وبعد ازچندی گناهش را بخشید ودوباره به سالاری هندوستان بر گماشت وخود به غزنه باز گشت باهلیم درغیاب سلطان در ولایت سوالك در حدود بیره قلعت استواری بنام (ناگور) بنا نمود ودر آنجا اقامت گزید وسر فتنه برداشت (١) بهرامشاه دوباره جانب هندوستان لشکر کشید باهلیم نیز باپسران خود که ده تن می شدند وهریك حکم دار ولایتی بودند حق تربیت بهرامشاه را فراموش نموده درملتان باوی مقابل شد. فخر مدبر مینگارد :

باهلیم بولایت ملتان که زمین فراخ دارد لشکر گاه کرد وازیکطرف دران زمین آب دربست تاپر آب وخلاب شود ولشکر بهرام شاه دران فروروند لشکر باهلیم تادوصد هزار میرسیدوبا بهرام شاه ده هزار سوار بود هرچند سلطان بهوی پیغام های نصیحت آمیز بفرستاد قبول نکرد .

فردای آن جنگ آغاز شد بقول فخر مد بر محمد باهلیم کشته شد وسپاهیانش دران خلاب که خود ساخته بود غرق شدند .

---

(١) طبقات ناصری طبع آقای حبیبی وفرشته -

وبقول منهاج سراج‌ودیگران خودش بادوپسرش درهمان خلاب فرورفت .

فخر مدبر میگوید مدتی است که چون‌درآن زمین جوی عمارت میکنند یاحوض وچاهی می کنند از میان گل اسپ و مرد پوسیده وجوشن وزره زنگ گرفته وچاك شده‌بیرون می‌آید .

بقول فرشته چون بهرام شاه از حادثه باهلیم‌فارغ‌شد حسین بن ابراهیم علوی را بسالاری هندوستان گماشت وخود به غزنه باز گشت‌وپس ازچندی با غوریان در افتاد .

سوختن غزنه

چنانکه در فصول گذشته خواندیم‌درمیان خاندان سوری ودودمان محمودی یعنی آل‌ناصر وآل‌شنسب درروز گار محمود بزرگ وفرزندش مسعود اختلافات مدهشی بوقوع پیوسته بود .

در وقتا براهیم‌رضی‌نیز امیرعباس‌غوری‌دربند افتاد که شرح‌این داستانها درقسمت غوریان خواهدآمد وازمبحث ما استیعاب آن خارج است .

بهر حال تاهنگام بهرامشاه مخصوصاً از دوره ابراهیم به بعد در میان هردو خانواده بظاهر روابط دوستانه موجودبود وآل شنسب درمقابل آل ناصر خردی واحترام میکردند .

هنگامی که‌سلطان سوری ولایات غور وبا میان رامیان فرزندان قسمت نمود به‌ملك‌الجبال‌قطب‌الدین محمدبن‌حسین ولایت درسار وفیروز کوه رسید واو درصدد آن برامد که‌در فیروز کوه‌پایتخت خودرا تعمیر نماید امادرهمین آوان میان وی وبرادرانش مناقشتی پدیدآمد واو از برادران خشم گرفت وبه غزنی رفت .

این ملك‌الجبال‌جوانی بوددر کمال‌زیبائی‌ودر منتهای‌مروت‌وجوانمردی . او دست بذل وسخا بر کشاد و مردم بد ورش فراهم شد ندسخن چینان

بهرام شاه‌را بروی بد گمان کردند و گفتند اودر حرم سلطان بنگاه‌خیانت می نگرد واین‌همه مال بدان جهت بذل مینماید که مردم را بر پادشاه بر انگیزاند.بهرامشاه امرداد که‌درخفیه ویرازهر دادند وآن پادشاهزاده بزرگ بدین ترتیب درغزنه بشهادت رسید ودو باره داغ سوری که در روز گار محمود انتحار کرده وخانمانش برباد رفته بود تازه گشت. (۱)

سلطان‌سیف‌الدین‌سوری‌چون‌از کشته‌شدن برادر بزرگ‌خویش‌ملك‌الجبال شنیدازغوربالشکر گران‌روی‌بغزنین نهاد وبهرامشاه راشکست داد بهرام‌شاه جانب‌هندوستان‌رفت وسیف الدین بامردم غزنی‌ازدرلطف‌ومهربانی‌پیش آمد چون زمستان فرارسیدسپاهیان غوری‌را رخصت‌داد که بغورروندوخود باسید مجدالدین موسوی وچندتن ازخدام خویش به‌غزنه‌ماند وبرحشم ومأمورین بهرام شاه اعتماد نمود .

در این‌وقت راه‌غور مسدود شد وبرف برزمین چیره گشت غزنویان به‌بهرام‌شاه پیام فرستادند واورا بغزنه طلب‌داشتندوفهمانند که سیف الدین غوری‌بدون‌لشکردرغزنه‌میباشد وفرصتی‌بهترازاین نیست بهرام‌شاه‌نیز ازموقع استفاده نمود وبشتاب‌بغزنه حمله کرد سلطان سیف‌الدین مجبور شد وشهررا ترك نموده باسید مجدالدین موسوی وتنی چند غوریان‌راه‌غورپیش گرفت .

سواران بهرام شاه وی را تعقیب کردند و درحدود سنگ سوراخ اورا دریافتند سلطان با کمال شجاعت ومردانگی با سواران غزنه جنگ کرد وتاممکن بود سوار وبعد ازان پیاده جنگ کرد وتایك‌تیر درتر کش داشت کس‌رامجال آن‌نشد که بوی دست یازد .

چون تیر در تر کش سلطان نمانداورا باوزیرش دستگیر نموده به غزنی آوردند وبردو شترسوار کردند ودر کمال ناجوان‌مردی دربازار های شهر

(۱) فرشته اورا داماد بهرام شاه‌می داند .

گردانیدند و از بالا خانه‌ها نجاسات و خاکستر بر سر ایشان ریختند و بالا خره در پل یک طاق هر دو را آویختند.

فرشته علاوه میکند که سر سلطان را بریدند و در عراق نزد سنجر فرستادند(۱) این خبر بسان رعد در کهسار غور بپیچید سلطان بهاء الدین به تعزیت برادر مشغول نگشت و لشکری گران از غور و گرمسیر و غرجستان فراهم آورد چون بحد گیلان (۲) رسید از شدت غیظ و خشم بیمار شد و در همان جا جان بجان آفرین سپرد

بجای وی علاء الدین از غور حرکت و با سپاه گران قصد غزنی نمود بهرام شاه نیز با عساکر خود بزمین داور رسید و به علاء الدین پیام داد که از جنگ باز گردد و اورا از پیلان خود ترسانید علاء الدین گفت اگر تو پیل داری من خرمیل دارم سرانجام هر دو لشکر جنگ نمودند و دو مبارز غور زیر شکم پیل در آمده یکی از آن را دریدو دومی زیر پیل جان داد جنگ دوم نزدیک تکین آباد در موضعی که آنرا جوش آب گرم می گویند واقع شد. جنگ سوم در نزدیک غزنه واقع شد و شهر مفتوح گردید در این جنگ‌ها علاء الدین لباس سرخ پوشیده بود که اگر زخمی شود چشم سپاهیانش بخون نیفتد و بی دل نشوند.

علاء الدین هفت شبانه روز غزنه را آتش در زد و امر داد که مردان را بکشند و زنان را اسیر گردانند و حکم داد که مرده سلاطین را از قبرها بر آرند و بسوزند مگر سلطان محمود و مسعود و ابراهیم را و مرده برادران خود را در تابوت نهاد و به غور برد . و در شب هفتم این بیت‌ها را درستایش خود گفت و مطربان را فرمود تا در پیش او بچنگ و چغانه در زدند.

(۱) بر اقوال منهاج سراج که نزدیک ترین مورخان باین عصر است اعتماد کرده آنرا متن قرار دادیم .

(۲) این کلمه را حبیبی در حواشی طبقات نا صری گیدان تصحیح نموده و مرا گمان آنست که این همان جای می باشد که در نزدیک بکوا بنام حسن گیلان معروف است .

جهان داند که من شاه جهانم
چراغ دودهٔ عباسیانم

علاء الدین حسن ابن حسینم — که باقی باد ملک جاودانم
چو بر گلگون دولت بر نشینم — یکی باشد زمین و آسمانم
همه عالم بگیرم چون سکندر — بهر شهری شهی دیگر نشانم
بران بودم که باو باش غزنین — چو رود نیل جوی خون برانم
ولیکن گنده پیرانند و طفلان — شفاعت می کنند بخت جوانم
ببخشیدم بدیشان جان ایشان
که باداجان شان پیوند جانم (۱)

چون این اشعار را خواندند بقول عروضی کتاب شاهنامه را باز کرد و چون این بیت فردوسی را که درستایش محمود گفته بود خواند برغزنه رحم کرد.

چو کودک لب از شیر ما در بشست — بگهواره محمود گوید نخست

وبقول منهاج سراج خودش گفت بقیه اهل غزنی را بخشیدم ازمجلس برخاست و بحمام رفت و مرده برادران خود را بغور برد و سادات غزنی را با نتقام خون سید مجد الدین موسوی بفیروز کوه برد و در گردن هر کدام جوالی از خاک غزنی آویخته بود و در فیروز کوه آنهارا کشت و بخون آن‌ها خاک غزنی را گل نمود و در عمارات خود بکار برد و در راه قصور و عمارات محمودی زا از تگین آباد تا بست که بقول منهاج سراج در آفاق مثل آن نبود خراب کرد.

اینکه میگویند کتبخانه غزنی را آتش زد بهتان است زیرا در تفسیر کبیر خویش امام رازی می نگارد که آن کتب را علاء الدین در کتب خانهٔ فیروز کوه برده بود و امام فخر الدین رازی از ان استفاده کرده است .

بهر حال غزنه سوخت و آن شهر زیبا طعمه حریق گردید و دیگر بحال خویش نیامد

(۱) کلمه عباسیان منسوب است به عباس غوری جد علاء الدین.

بهرام شاه ازغزنه بهزیمت رفت ودوباره نتوانست زمام اموررا دردست گیرد دولت شاه سمرقندی درتذکرهٔ خوش داستان محزونی ازروز های آخرحیات بهرام شاه دارد .

وی می نگارد: ملك علاءالدین ازسلاطین غورقصد بهرامشاه کرد در کنار (آب باران) مصاف نمود باینکه دو بست فیل جنگی داشت ازعلاءالدین منهزم شد وشب از شدت سرما پناه بخرابه دهقانی برد گفت طعام چه داری دهقان فطیری وپودنهٔ لب جوئی پیش آورد چون تناول کرد به استراحت مشغول شد پوشش خواست دهقان گفت ای جوان خدا میداند که بغیرازجل گاوهیچ چیز ندارم سلطان گفت ای بدبخت نامش چرا بردی خاموش باش وبپوش چون آن شب دهقان از سیرت وصورت سلطان فهم کرد که اوسلطان است بامداد از سلطان سوال کرد وگفت که بحق خدای (بگوی) که تو سلطانی ؟ گفت هستم گفت ای مخدوم جهانیان باوجود این تهور وشجاعت ولشکر جرار چه افتاد که ازیك غوری روی بهزیمت نهادی؟ سلطان دهقان را گفت بیل بردار بیل برداشت یك چوبهٔ تیر از بیل گذرانید وتاسوفار درخاك نشست وتبسمی کرد وگفت ضرب این است اما بخت رو گردانست.

فخر مدبر در کتاب آداب الحرب والشجاعه دوسه داستان دیگر از این پادشاه می آورد :

یکی ازاین داستانها حکایت کرامت شاه قسور گردیزی می باشد ازاین داستان برمی آید که چون علاءالدین ازغزنه بغور رفت وشهر زیبای محمود ویران گشت (امیر خان) یکی از سالار ان خود را بغزنه گماشت وی دست باید ای مسلمانان کشود وهرچه توانست ازظلم وستمگاری ومصادره وغارت انجام داد که بقول فخر مدبر جمله مردم دیباپوش نمد پوش وپوستین پوش شدند وامر داد که زن ومرد وپیر وجوان به تمامی شهررا بگذارند که شهر

ویران گردد مردم بشمس العارفین ابوالموید که از عرفای غزنی بود پناه بردند ونالیدند وشفای این درد رااز انفاس او باز جستند وی قاصدی بمزار شاه قسور بگرد یز فرستاد وخداوند به طفیل او دیگر غزنه را ازچنگال ستم امیرخان نجات داد .

اکنون مزاراین شاه قسور درگردیز است وگنبدی هم دارد ویکی از شهزادگان مغلی هم درهمان گنبد دفن شده ـ مردم گردیز بغلط آن را مزار سلطان بایزید بسطامی می دانند وسنگی هم دراین اواخر براساس ظنیات عوام نوشته وبرتربت پاك وی گذاشته شده است .

علی هجویری در کشف المحجوب در زمره اولیای معاصر خویش شاه قسور را ستوده وازوی با حتر ا م نا مبر د ه است . در با ر ه و فا ت بهر ا م شاه اختلا ف است .

صاحب طبقات ناصری برانست که بهرام شاه پس از رفتن علاء الدین وویرانی شهر دوباره به غزنه بر گشت ودرهمان جا فوت شد ومدت پادشاهی او را چل ویك سال میداند حمدالله مستوفی برانست که بهر ام شاه قبل از رسیدن علاءالدوله بغزنه وویرانی شهردرسال ٥٤٤ در گذشته بود میر خواند وخواند میر برانند که بهرام شاه قبل از رسیدن علاء الدوله وویرانی شهر در ٥٤٧ وفات نموده.

ابوالقاسم فرشته می نگارد وقول وی معقول نیز هست که چون دولت شاه پسر جوان بهرام شاه وسپهسالار لشکر وی در جنگ غزنه مقابل سلطا ن علاءالدین بقتل رسید بهرام شاه معنویات خود را باخته عازم دیار هند شد ودر راه ازاندوه پسر درسال ٥٤٧ جان سپرد دردوسه نسخه طبقات نا صری فرزندان بهرام شاه را چنین نامبرده اند :

خسرو شاه – منصور شاه – فرخ شاه (۱) زاول‌شاه – دولت‌شاه، شهنشاه–مسعود شاه – محمد شاه – علی شاه .

فخر مدبر دوداستان از بهرام شاه نقل می کند که‌خالی از لطف نیست وی میگوید:بهرامشاه کنیزی‌داشت که‌دلش‌بروی سخت مایل بود این کنیز بیمار شدوسلطان ازاندوه بیماری‌اوشب هانمی‌خفت‌دران‌وقت طبیبی از عراق آمده بود که‌اورا ابوسعید موصلی می‌نامیدند وتر سابود حال رنجوری این کنیزراباو گفتند دلیلش‌را (قاروره)خواست ومعاینه کرد مریض راناادیده گفت این‌زن است وهندو میباشد وبیشتر این گونه مرض به‌این طایفه‌وارد میشود من‌خود مریض را معاینه کنم ومعالجه نمایم سلطان ازمهارت وی متعجب شد- طبیب همین که‌چشمش بر بیمارافتادعاشق گشت‌وحالی بوی‌طاری شد که‌زبانش بسته گردید وازسرای‌سلطنت به‌بهانه‌رجوع کتاب‌بخانه خویش رفت‌مهتر جوهراین‌حال‌را بسلطان‌رساند و گفت‌ندانم‌چه حادثه شد که طبیب علاج نتوانست سلطان مهتر رابمنزل وی فرستاد که قضیه‌را تحقیق نماید .

طبیب ماجرای عشق‌خودرابی‌پرده بیان کرد و گفت اگر این کنیزرا سلطان بمن دهد من‌مسلمان می‌شوم - مهتر جوهر بعد از اجازه موضوع را به‌سلطان گفت سلطان‌چند ن بخشم‌آمد که‌بعادت‌محمودیان‌موی برپیشانی وی راست شد و کلاه بیفتاد .

مهتر عرض کرد این‌طبیب ازراه دور آمده ومیخواهد مسلمان شود سلطان چون به‌اسلام‌وی‌مطمئن‌شد کنیزرا به طبیب بخشید ودر جهاز وی نیز مبالغ زیاد عنایت فرمودو کنیز به‌معالجه طبیب نیکو گردید .

داستان دیگر این‌است که‌روزی سلطان‌درقصر باغ پیروزی جشن شاهانه بپاداشته‌بود آخرروز امرداد که‌مجلس ازخانه بیرون‌برند فراشان به‌بردن

(۱) در نجراب یك دره بنام فرخ شاه منسوب است ومردم آن دیار او را معاصر سلاطین غزنوی وازان دودمان دانند - مزار وی هم در آنجاست .

-امان پرداختند فراشی درین گیرودار یك‌نرگس‌دان مرصع که‌دوهزار مثقال وزن‌داشت بالگد دونیمه کردو درساق (رانین) نها دوبرفت سلطان آن‌حال رادید وازحیا وبزرگ منشی هیچ نگفت ونا دیده انگاشت مهتر کارخانه‌ها هر کس‌رامی‌خواست وتحقیق‌میکرد آخرآن‌هارا بتازیانه گرفت چون صدا بگوش سلطان رسیدبمهتر کارخانه گفت بیگناهان رامیازار - آنکس که‌ببرد باز نخواهد داد وآنکس که‌بدید غمازی نخواهد کرد .

روز گاری‌سپری شدوآن فراش‌باغ‌وسراوزمین خرید وقبای مرقع‌پوشید روزی بردست سلطان آب‌می افگند سلطان آهسته بوی گفت مردك ازان نرگس دان چیزش مانده جواب‌داد بخاك پای خداوند که‌جمله خرج شده وهیچ نمانده است .

مبلغ دیگر صلت فرمود و گفت خرج کن‌چون‌نماند دیگر فرموده‌شود این‌حال با کسی مگوی تادر حق تو قصدی نکند .

فصل چهاردهم

خسرو شاه پسر بهرامشاه

خسرو شاه درسال ۵۵۲ به تخت پدر نشست در این وقت سلاطین غزنه سخت ضعیف و ناتوان شده بودند و تنها به غزنه و بعضی از بلاد هندوستان قناعت داشتند. خراسان و بست و بلخ وطخارستان از دست رفته بود. غزان سنجر را محبوس نموده بر خراسان مستولی گردیده بودند شهریاران غور برزوال دولت غزنویان وضعف ایشان و آمدن سپاهیان سنجر ملتفت گردیدند.

بقول منهاج سراج غزان سپاهی بغزنه فرستادند وخسروشاه بهندوستان رفت وغزان دوازده سال برغزنی فرمان راندند تااینکه غیاث الدین محمدسام به غزنه لشکر کشید وغزان را ازانجا براند وسلطان معز الدین محمد سام را به تخت غزنه نشانید.

خسروشاه بعداز آنکه هفت سال حکومت لاهور را بدست داشت در آنجا وفات یافت.

مستوفی برانست که علاءالدین برادر زادهٔ خود ابوالفتح محمد سام را نیابت غزنی داد اوخسروشاه را به پیمان ووعده گرفت ودرغزنه محبوس نمود و بعداز ده سال درسال ۵۵۵ در قلعت غزنه جان سپرد.

مولف روضة الصفا برقول منهاج سراج رفته. ابوالقاسم فرشته برانست که چون علاء الدین غزنه راسوخت گرمسیر و تگین آباد رامسخر گردانید و به سلطان غیاث الدین محمد سپرده خود بغور رفت وخواست باخسرو شاه صلح نماید به این ترتیب که وی تنها به غزنه قناعت کند و تگین آباد و گرمسیر بدست غیاث الدین باشد اما خسرو شاه راضی نشد علاءالدین این رباعی را نوشته به وی فرستاد.

اول پدرت نهاد کین را بنیاد   تاخلق جهان جمله به بیداد افتاد
هان تاندهی ز بهر یك تکیاباد   سر تاسر ملك آل محمو دبباد

خسروشاه چشم امداد به نیروی سنجر داشت ولی دراین اوقات سنجر بدست غزان افتاد وخسروشاه از ترس علاءالدین وغوریان به لاهور رفت ودرسال ۵۵۵ درهمان شهر درگذشت لقب او را منهاج سراج یمین الدوله والدین مستوفی ظهیر الدوله نگاشته اند

فصل پانزدهم

آخرین سلطان غزنویان خسرو ملك

وی آخرین چراغ دولت محمودیان بود که درلاهور اعلان سلطنت نمود ودرهمان جا اسیر گردید. بعداز مرگ پدر درلاهور به تخت نشست.

مردی حلیم وعیاش بود سلاطین غور به غزنه قناعت نکردند وهرسال قسمتی از بلاد متصرفه خسروملك را تسخیر می نمودند سلطان معزالدین محمدسام درسال ۵۷۷ تادرلاهور لشکر کشید و کودك خورد سال خسروملك رابافیل نامی وی بیغما گرفته بغزنی آوردو درسال ۵۸۲ باخسروملك طرح دوستی افگند و پسرش را بوی بازفرستاد وامرداد که اورا آهسته آهسته تالاهور برسانند وخود ازراه دیگر با بیست هزارسوار جریده برلاهور حمله آورد وخسرو ملك را اسیر نموده بفیروز کوه فرستاد وازآنجا به قلعه بلروان غرجستان محبوسش نمودند چون درخراسان حوادث مشهوره رخ دادوغوریان به آن صوب مشغول شدند درسال ۵۹۸ خسرو ملك را درهمان قلعه وپسرش را در قلعه سیف رود شهید کردند وبدین وتیره دودمان غزنویان بپایان رسیدوازان همه حشمت وقدرت وگیرودار که دریکقرن مشرق را بلرزه در افگنده بود جز داستانی باقی نماند.

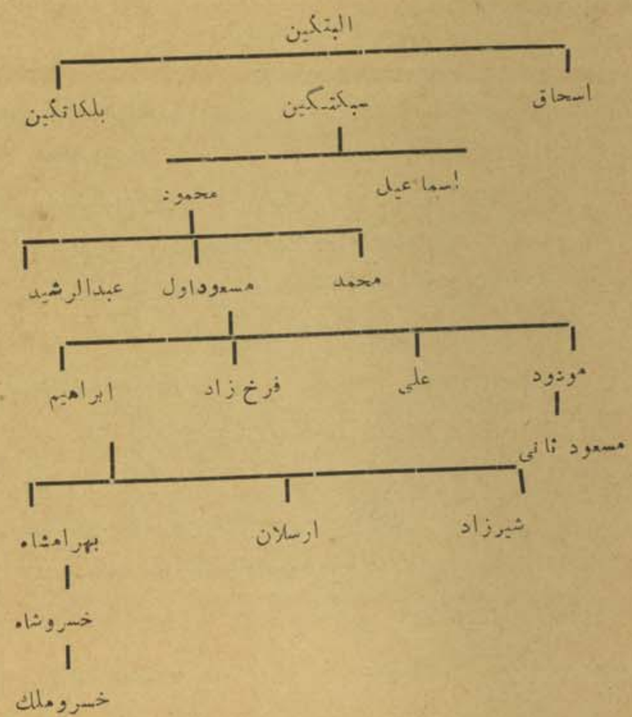
فهرست تاریخ جلوس سلاطین غزنه بحساب قمری وعیسوی

این جدول از تاریخ طبقات اسلام تالیف استانلی لین پول نقل شده

نام	سال هجری	سال عیسوی
الپتگین	۳۵۱	۹۶۲
اسحق	۳۵۲	۹۶۳
بلکاتگین	۳۵۵	۹۶۶

پیریکاتکین	۳۶۲	۹۷۲
سبکتکین	۳۶۶	۹۷۶
اسمعیل	۳۸۷	۹۹۷
سلطان محمود	۳۸۸	۹۹۸
محمد	۴۲۱	۱۰۳۰
مسعود اول	۴۲۲	۱۰۳۱
مودود	۴۳۲	۱۰۴۰
مسعود ثانی	۴۴۰	۱۰۴۸
علی ابوالحسن	۴۴۰	۱۰۴۸
عبد الرشید	۴۴۰	۱۰۴۹
طغرل غاصب	۴۴۴	۱۰۵۲
فرخ زاد	۴۴۴	۱۰۵۲
ابراهیم	۴۵۱	۱۰۵۹
مسعود ثالث	۴۹۲	۱۰۹۹
شیرزاد	۵۰۸	۱۱۱۴
ارسلان شاه	۵۰۹	۱۱۱۵
بهرامشاه	۵۱۲	۱۱۱۸
خسروشاه	۵۴۷	۱۱۵۲
خسرو ملک	۵۵۵–۵۸۲	۱۱۶۰–۱۱۸۶

غزنویان



فصل شانزدهم

مسکوکات سلاطین غزنه

سبکتکین :

الف: مسکوکات طلائی.

محل ضرب:هرات

۳۸۵ هجری

وزن : ٤ گرام قطر: ۲٤ ملی‌متر

روی سکه : ـ ناصر الدین والدوله سبکتکین

پشت سکه : ـ لله . الطایع لله ـ الملك المنصور نوح بن منصور

حاشیه سکه : ـ هذا الدینار بهرات سنة خمس و ثمانین وثلثمائة

ب: مسکوکات نقره ئی:

وزن : ۳٫۱ گرام ـ قطر ۱۸ ملی متر

روی سکه : الطایع لله

پشت سکه : لله ـ نوح بن منصور ـ سبکتکین .

حاشیه سکه : سنه ثلث و ثمانین وثلثمائة

* * *

یمین الدوله محمود:

الف : مسکوکات طلائی .

نومره (۱) محل ضرب :غزنه ٤۰٤ هجری .

وزن : ۳٫۹ گرام ـ قطر ۱۵ ملی متر .

روی سکه : القادر .

پشت سکه : لله ـ یمین الدوله وامین الملة ـ ابوالقاسم .

نومره (۲)

محل ضرب غزنه سنه ٤۱۷

وزن ٤٫۳ گرام ـ قطر ۲۵ ملی متر .

روی سکه : القادر بالله

پشت سکه : لله ـ یمین الدوله ـ امین الملة ـ محمود .

نومره (۳)

محل ضرب هرات .

روی سکه القادر بالله .

پشت سکه: لله ـ یمین الدوله و امین الملة ـ نظام الدین ابوالقاسم .

نومره (٤)

محل ضرب هرات ٤۱٤ هجری

روی سکه : ـ مانند فوق .

پشت سکه : ـ لله یمین الدوله ـ امین الملة نظام الدین ابوالقاسم .

نومره (۵)

محل ضرب نیشاپور ـ ۳۹۰ هجری

وزن ٤٫۹ گرام ـ قطر ۲۶ ملی متر.

روی سکه : القادر بالله .

پشت سکه : لله ـ الامیر سید یمین الدوله وامین الملة ابوالقاسم ولی امیر المومنین

نومره (۶)

محل ضرب سجستان ۳۹۲ هجری

وزن ۱٫۷ گرام ـ قطر ۲۰ ملی متر .

روی سکه ـ لا اله الا الله وحده ـ یمین الدوله محمود ـ حاشیه : ضربه سجستان سنه اثنین وتسعین وثلثمائة .

پشت سکه : القادر بالله ـ حاشیه لا اله الا الله وحده لا شریك له.

ب مسکوکات نقره ئی -

نومره (۱)

محل ضرب لایقرء - قطر ۲۱ ملی متر

روی سکه : القادر بالله

پشت سکه : لله - یمین الدوله وامین المله محمود بن سبکتگین

نومره (۲)

محل ضرب بلخ ۴۲۰هجری وزن ۲٫۸ گرام قطر ۲۲ ملی متر

روی سکه : عدل

پشت سکه : ابوالقاسم یمین الدوله محمود

* * *

سلطان مسعود:

الف مسکومات طلائی.

نومره (۱)

محل ضرب : هرات - ۴۲۲ هجری

روی سکه : الناصر الدین - القادر بالله - مسعود - الله

پشت سکه : المنتقم من اعداء الله - ظهیر خلیفة الله - ابوسعید.

نومره (۲)

محل ضرب - غزنه - ۴۲۳ هجری وزن ۳٫۷ گرام قطر ۲۲ ملی متر

روی سکه : القادر بالله

پشت سکه : القایم بامرالله ناصر دین الله ابوسعید

نومره (۳) ۴۲۳ هجری

روی سکه : لایقرء

پشت سکه : الناصر الدین الله ظهیر خلیفة الله مسعود بن محمود

نومره (۴) محل ضرب نیشاپور ۴۲۲ هجری

روی سکه : القادر بالله

پشت سکه : لله ناصر الدین الله حافظ عبادالله مسعود

ب مسکوکات نقره ئی

نومره (۱) محل ضرب بلخ - بین ۴۲۱ - ۴۲۲ هجری -

روی سکه : عدل - القار بالله

پشت سکه : لله . . . علیه السلام مسعود

* * *

شهاب الدوله سلطان مودود

الف مسکوکات نقره ئی - ۴۳۴هجری

نومره (۱)

روی سکه : رجب - عدل

پشت سکه : القایم بامر الله - شهاب الدوله مودود

نومره (۲)

روی سکه : عدل - القایم با مرالله

پشت سکه : فتح (؟) شهاب الدوله ابوالفتح مودود

ب مسکوکات برنجی

روی سکه : القایم بامرالله

پشت سکه ، لدوله . . . . الامة - ابوالفتح مودود

* * *

عبد الرشید

الف مسکوکات طلائی .

وزن ۲٫۸ - قطر ۲۴ ملی متر

روی سکه : - القائم بامرالله

پشت سکه : - لله - عزالدوله وزین المله - شرف الله - عبدالرشید

طغرل غاصب:

الف مسکوك نقره‌ئی وزن ۳،۳ ـ قطر ۱۹ ملی متر.

روی سکه : فتح ... بامرالله

پشت سکه : لله قوام الدوله ـ ابوسعید ـ طغریل

* * *

فرخ زاد:

الف مسکوکات طلائی

محل ضرب : غزنه ـ ٤٤٤ هجری وزن ٤ گرام قطر ۲٤ ملی متر

روی سکه : القائم بامرالله

پشت سکه : فر ـ جمال الدوله و کمال المله فرخزاد بن مسعود

ب مسکوکات نقره‌ئی ـ وزن ۳،۳ گرام قطر ۱۹ ملی متر

روی سکه : عدل ـ القایم باالله

پشت سکه : لله ـ ابو شجاع ـ فرخزاد بن مسعود .

سلطان ابراهیم رضی:

الف مسکوکات طلائی ـ ٤٥٥ هجری وزن ٤،۸ گرام قطر ۲۵ ملی متر

روی سکه : لااله الاالله وحده لاشریك له ـ القایم بامرالله

پشت سکه : ظفر ـ نصیر الدوله وظهیر المله ـ ابراهیم

ب : ـ مسکوکات نقره‌ئی.

نومره (۱) وزن ۲،۹ گرام قطر ۱۸ ملی متر

روی سکه: الله ـ القایم بامرالله ـ نصیری

پشت سکه : ظهیر الدوله ـ الملك ابراهیم

نومره (۲) وزن ۳ گرام قطر ۱۹ ملی متر

روی سکه : القایم بامر الله

پشت سکه : محمد رسول‌الله ـ ظهیرالدوله الملك ابراهیم نصیری

نومره (۳) وزن ۳،۳ گرام ـ قطر ۱۸ ملی متر

روی سکه : ملك الاسلام ـ قاهر الملوك .در حاشیه ملك

پشت سکه : ـ لااله الاالله ملك الاسلام ابراهیم

نومره (٤) وزن ۲،۸ گرام قطر ۱۹ ملی متر

روی سکه : ـ القایم بامرالله ـ ملك الاسلام ـ نصیری در حاشیه الملك لله

پشت سکه : لله ـ السلطان الاعظم ـ قاید الملوك ـ سیدالسلاطین ابراهیم

* * *

مسعود سوم:

الف مسکوکات نقره ئی وزن ۲،۸ گرام قطر ۱۹ ملی متر

روی سکه : لله ـ محمد رسول‌الله ـ المتسظهر .. یمینی (؟)

پشت سکه : ابوسعید . . . الاعظم ـ القادم بامرالله القایم بحجت‌الله مسعود

حاشیه الملك المؤید علاء الدوله و ...

* * *

بهرام شاه :

الف مسکوکات نقره‌ئی وزن ۳،۳ گرام قطر ۱۹ ملی متر .

روی سکه : لله المستر شد بالله ـ عزالدوله (؟) سنجر .

پشت سکه : ... (؟) السطان الاعظم یمین الدوله بهرام‌شاه .

این تشریحات از کتاب فهرست مسکوکات قدیمه اسلامیه موزه کابل تالیف دومی نیك سوردل چاپ دمشق سال ۱۹۵۳ ترجمه واقتباس شده .

فصل (هفدهم)

مشاهیر رجال

ارباب حل وعقد

ابوالفتح بستی

درروز گار فرمان فرمائی ناصردین الله امیرغازی سبکتکین مردی که نام وی درزمرهٔ اصحاب حل وعقدبیشتر ازدیگران برده شده وهمه مو رخان اعم ازنگارندگان تاریخ سیاسی ونویسندگان احوال وآثار رجال ابوالفتح بستی می باشد.وی دراوائل در باربایتوزامیر بست دبیر بودوچون آن خانه واده نسبت به نقض میثاقی که باناصرالدین سبکتکین نمودنداز پادرافتادند ابو الفتح درشهر متواری شد سبکتکین رااز کمال دانش ودبیری وسخنوری ولیاقت وی آگاه نمودند اورا احضار نمود وخواست به وظیفهٔ دبیری دربار گاه غزنه بپردازد وی عذر خواست و گفت چون هنوز تازه مخدوم من برافتاده و وی دشمن سبکتکین است واگرحاسدان دراین راه کاری کنند و مراد ر نظر پادشاه باشتباه معرفی نمایندسخن ایشان درمعرض قبول خواهدافتادبهتر آنست چندی درموضعی دورتر باشم تا کار بایتوز یکطرفه شودآن وقت شغل دبیری راانجام خواهم داد.سبکتکین پیشنهاد اوراپذیرفت وفرمان داد که چندی دررخج برود وحکومت آنجارا انجام دهد .

ابوالفتح بفرمان شاه راه رخج گرفت خوبی آب وهواوسرسبزی یکی ازمراتع دلکش رخج وی را مفتون نمود وبه کتابی که باخود داشت تفاءل نمود از تصادف این جمله برآمد .

«واذانتهیت الی السلامة فی مداك فلا تجاوز .»

وی میگوید صادق ازین فالی وموافق تر از ان جائی نیافتم گفتم سامان مرا درآنجافرود آرند وتاهنگامی که سبکتکین وی را خواست ودیوان رسالت

باو مفوض نمود درهمان جامی زیست چون سبکتکین رخت از جهان بست وسلطان محمود بر تخت سلطنت جلوس نمود تاسال ۴۰۰ وی درخدمت محمود بود وهمان وظیفه دیوان رسالت راانجام میداد تاوقتی بعلتی که معلوم نیست ازغزنه رفت ودراوزکند متوقف شد ودرهمان سال ۴۰۰ درانجا وفات یافت(۱)

ابن خلکان درتاریخ وفیات الاعیان می نگارد که وی دربخارا وفات یافت ومرگ اورادرسال ۴۰۱ نیز نگاشته اند اسمای پدران اورا ابن خلکان ازروی مقدمهٔ دیوان اوچنین می نگارد :

(ابوالفتح علی بن محمد بن حسین بن یوسف بن محمد بن عبد العزیز بلخی) ابوالفتح یکی از نویسندگان مغلق روز گار خوداست وی بهردوزبان بپارسی وعربی شعرانشادمی کرد ونثرمی نگاشت فتح نامه های سلطان محمود غزنوی را که اونگاشته در کتب ورسایل دیگران ثبت شده ونویسندگان دیگر بدرج آن کتب خودرا آراسته اند .

صاحب یتیمة الدهر رابااین دبیر دانشمند مفاوضات بوده است وی درعربی صاحب قصاید وقطعات لطیف است ودرنظم ونثر صنعت جناس رابا استادی ومهارت کامل ادانموده قصایدعرفانی واخلاقی وی سرمشق گویندگان قراریافته قصیدهٔ نونیهٔ وی که بااین مصرع مصدر است :

زیادة المرء فی دنیاه نقصان

ازطرف علمای بزرگ شرح وترجمه شده ودردیار ماآنرا در زمرهٔ قصاید ادبی وروحانی درحلقه های درس می خواندند وچندان اهمیت میدادند که سلسله اساتذه وشیوخ خودرا درروایت واسناداین قصیده درست میکردند(۲)

این جمله هادرعربی ازویست :

من اصلح فاسده ارغم حاسده   من اطاع غضبه اضاع ادبه

---

(۱) تاریخ یمینی ترجمه جرفادقانی،

(۲) رجوع شود برصفحه ۵۲۱ کتاب قطب الارشاد میافقیرالله جلال آبادی طبع هند .

عادات السادات سادات العادات - من سعادت جدك وقوف عند حدك

هنگامی که سلطان بروی متغیر شده بود این قطعه را انشاد کرد.

قل لله میر ا دام ربی عز ه ‌ ‌ ‌ وانا له من فضله مکنو نه
انی جنیت ولم یزل اهل النهی ‌ ‌ ‌ یهبون للخدام ما یجنو نه
ولقد جمعت من العیوب فنونها ‌ ‌ ‌ فاجمع من العفوالکریم فنو نه
من کان یرجو عفومن کان فوقه ‌ ‌ ‌ عن ذ نبه فلیعف عمن دو نه

واین بیت نیز در جناس از وی است:

وان اقر علی رق انا مله ‌ ‌ ‌ اقر با لرق کتاب الانام له

عوفی در لباب الالباب در جلد اول یك قطعه فارسی وی را ضبط نموده که بیت اول آن این است:

یکی نصیحت من گوش دار و فرمان کن ‌ ‌ ‌ که از نصیحت سود آن برد که فرمان کرد

در کتاب یتیمة الدهر در جلد چارم بیشتر قصاید وی ضبط گردیده که مشتمل است بر علوم عقلی وطب وفلسفه ونجوم،

ابو العباس فضل بن احمد اسفراینی وزیر سلطان محمود غزنوی

این وزیر از معاریف نویسندگان ومشاهیر دوستان فایق بود که فائق حاجب وسردار هفتمین امیر سامانی نوح بن منصور می باشد وچند بار بروی شوریده وخیانت کرده است.

دران روزگار که سلطان محمود از جانب پدر امارت خراسان داشت این ابو العباس صاحب برید مرو بود.

ناصر دین الله نبذی از کفایت وی شنود اورا بنامه از ملك نوح خواست وبوزارت فرزند خویش محمود در نیشابور گماشت.

سلطان از ته دل به وزارت وی راضی نبود وخواجه بزرگ احمد ابن حسن میمندی را به وی ترجیح می نهاد وروی دلش به هنرمندی ولیاقت او بیشتر

متوجه بود ولی حکم پدر را رعایت می کرد وبه وزارت او مخالفتی نمی نمود. تا سال ۴۰۱ بوزارت ادامه داد ودران سال از وزارت معزول گردید(۱) در سبب عزل وی روایات مختلف است بعقیده نگارنده آنچه عتبی نگاشته رجحان دارد ونمیشود دیگر فصولی را که در باره سلطان نوشته مورد قبول قرار دهیم واین داستان را مردود انگاشته افسانهٔ را که عوفی در جوامع الحکایات نگاشته بپذیریم:

أبو نصر عتبی می نگارد:

میگوید این خواجه بمال وجان رعایا دست دراز کرد ومال بسیار وخزاین فراوان جمع کرد وادارهٔ ملك را تنها دران می دید که از مردم مطالبات ناواجب کند بدین جهت خراسان معمور ویران گردید ومردم بینوا شدند واز هیچ روزن دود برنمی خاست هرگاه سلطان دراین باره به وی عتاب می کرد جواب های درشت میداد واز وزارت استعفامی نمود وحبس وقتل خود را ترجیح می داد - بزرگان روزگار نزد سلطان وسیله شدند وبه وی نیز دانانیدند که در استرداد آنهمه اموال قراری دردهد اما او به هیچ وجه تن درنداد احمد ابن حسن میوندی در این باره سعی کرد بازهم مفید نیفتاد وباختیار خود به قلعت غزنه رفت وخود را محبوس نمود سلطان نیز مجبور شد که مال مردم را از وی بازستاند ودراین بار بوی سخت گرفت در این مواخذت از وی خط گرفتند که صدهزار دینار بخزانه بپردازد و سوگند خورد که از صامت وناطق و کثیر وقلیل آنچه دارد بخزانه تحویل کند ورنه خونش مباح خواهد بود وی بادای این مبالغ مشغول بود که بعضی از ودایع او پیش یکی از تجار ظاهر شد سلطان در این وقت به غزا رفته بود عمال دولتی ابو الفضل را شکنجه نمودند تا دران شکنجه مرد - چون سلطان

---

(۱) ترجمه یمینی صفحه ۳۵۹

از غزا باز گشت بحال وی تاسف نمود اما آن وقت کار ازدست رفته بود .

عوفی بر آنست که او درغزنی قصر بزرگی تعمیر کرد و مال فراوان بران مصرف نمود مخبران سلطان را مطلع گردانیدند که اوغلامی دارد رامش نام که سخت زیبا می باشد سلطان آن غلام را از وی مطالبت کرد او گفت سرمن است وسر آن غلام ـ سلطان اورا معاتب قرارداد واین عتاب را هرروز می افزود وزیر نیز بجان آمد وبپای خود بزندان رفت وازانجا بسلطان نوشت که مرا ازاین وزارت حبس نکوتر است سلطان گفت چون او خود چنین خواسته چنین باشد وامر داد تادارائی اورا ضبط کردند و بخزانه سپردند وخودش در زندان جان سپردعقیلی برانست که علی خویشاوند باوی دشمن بود و توطئه چید تاوی را بعدازسوگند نزدسلطان دروغ گو بنمایاند .

راجع به فضیلت این وزیر نیز اختلاف موجود است برخی برانند که وی علمیت نداشت وعربی را درست نمی نوشت و برخی این امر را فضیلت او میدانند که او نخواست دیوان ها بهعربی باشد وهمه را بفارسی گردانید وبراساس این تعصب خواجه احمدبن حسن میوندی رانکوهش می کنند.

خواجه‌احمد بن‌حسن میوندی

وی از بزرگ زادگان میوند بود میوند در سر راه قندهار و گرشك واقع ویکی از شهرهای زیبا در کشور مابوده است فرخی آب و هوای آنرا به نکوئی وخرمی ستوده واکنون نیز خرابه های آن شهر برجای است جنگ خونین مردان این کشور باسپاه انگلیس دراین منطقه اتفاق افتاده و مزارشهیدان افغان برشهرت تاریخی این شهر افزوده است .

حسن پدر خواجه‌احمد در روزگار سبکتگین عامل بست بود وخودش باسلطان محمودغزنوی در کودکی یك جا پرورش یافته و برادررضاعی سلطان بود خواجه‌احمد دراول دبیردیوان خراسان وعامل ولایت بست ورخج و

مستوفی الممالك ورئیس عرض عساکرمقرر بود درسال ٤٠٥ بجای اسفراینی بمقام وزارت برداشته شد.سلطان محمودرا ازاول نظر به خواجه احمدبود وبه وزارت اسفراینی رضا نداشت اما ناصر الدین سبکتگین ویرا مجبور نمود که وزارت اسفراینی را بپذیرد .

خواجه احمد بن حسن امر داد که اگر مخاطب ازمعرفت عربیت عاجز نباشد نامه های دولتی را بعربی وآنجا که عربی را نداننند نامه هارا غیر عربی انشاء نمایند.(۱)

احمد تاسال ٤١٦ دردربارسلطان‌محمود به‌امروزارت‌مشغول‌بود و باحشمت تمام کارهاراانجام‌میداد چون مرد سخت‌گیربود وازحقوق بیت‌المال بشدت حمایت می کرد محسود مردم واقع‌شد وسال ٤١٦ موردخشم سلطان قراریافت. وسلطان اورا درقلعه کالنجر محبوس نمود .

خواجه‌ابونصر مشکان حکایت میکند که‌چون کارخواجه‌احمدآشفته گشت وهر چند مال تقدیم نمود مفید نیفتاد نومید گشت اورا ازدیوان بخانه باز فرستادند ومو کلان بسیار بروی گماشتند واسباب فرزندان واقوام ویاران او را همه‌فرو گرفتند و گواهان دروغی راآوردند و درباره وی هر گواهی که دادند پذیرفتند وعلی‌دایه دراین باب بسیار سعی کرد که خواجه ازپا در افتدچون خواجه رابیارغ سپردند که‌اورا به‌ولایت اوبرد ودارائی‌وی‌را باز ستاند سلطان پنهان بوی گفته بود که متوجه باشد تابجان‌خواجه‌زیانی نرسد بعدازآن دانشمند صابونی‌رافرستادند وخواجه رابمسجد جامع حاضر کردند وسوگند دادند که‌اقرار کند که‌در روی‌زمین وزیر زمین ازناطق و صامت چیزی‌از وی‌نما نده‌است .

اورا ازمیوند به‌قلعت گردیز آوردندوسلطان‌هرروزدر باب‌وی‌عتاب‌میکرد

(۱) ترجمه جرفادقانی

وسوالهای تحریری می فرستاد وخواجه بادلایل وحتی بدرشتی جواب میداد که موجب حیرت همه واقع می شد چون مخالفین خواجه از هرطریق عاجز آمدند و نتوانستند آن وزیر دانشمند پردل مدبر رامغلوب کنند سلطان گفت به وی بر نگارند که گرفتیم که هرچه درحق تو گفته اند دروغ بود وجوابها دادی و بگذشت یك چیز مانده است وما آنرا نگه میداشتیم تاچون هیچ بهانه نماند ترا بدان بگیریم و آن این است که وزیری را که مال صامت از سی هزار هزار درم بگذرد درسر فساد ی بزرگ میداشته باشد تا این وقت سی و نه هزار درم تو رسیده است برسم هدیه از درك قماش ودیگر عوارض نیز سی هزار درم پوشیده بخزانه رسیده وچون ترا مصادره کردند هفتاد و نه هزار درم ازتو گرفتند احمد برپشت نامه این جواب را نوشت :

بندگان که مال و آلت سازند خاصه بندهٔ که این شغل دارد که بنده داشتم نکونامی وجاه خداوند را سازند. بندهٔ بی نوا خاصه وزیر بکار ناید ومن بنده همیشه از خداوند درخلوت ومجلس شراب می شنیدم حدیث ری وآن نواحی، که محالست آنرا بدان زنگ و گردی فراخ شلواران بگذاشتند ومیدانستم که چون رأی عالی قصدری کند نه آن مرداست که عنان تابغداد باز کشد که در آن دیار کسی نمانده است که پیش نعمت او بچیزی ارزد و نیز عادت خداوند دانسته بودم که باك ندارد ودرمجلس بمرادخویش دویست وسه صدهزار دینار بخشد.من این مال ها از بهر آن جمع کردم که تا چون خداوند قصد آن دیار کند ازان جمله با خویشتن برم و درتشیید ملك ونیکو نامی وی خرج کنم نگویم که بدو خواهم بخشید که بهر دیناری که ازان خویش دادمی دوسه بار استدمی چنانکه خزانه را زیان نداشتی من راست بگفتم اگر دشمنان من دیگر تاویل کنند سرو کار ایشان باخدای عزوجل است وهنر بزرگتر آنست که خداوند الحمدلله بیدارتر مردم روی زمین است

وچهل سال است تا بنده را می بیند ومی آزماید جان خشك که مانده است بدو بماند خداوند بچشم بزرگی خویش نگرد وبسخن این عاجز درمانده نه به خشم حاسدان ودشمنان والسلام.

سلطان نامه ویرا خواند وبا وجود این همه خدمات ورنجها ودوستی ها اورا بهچنگی خادم خود فرستاد که درقلعه کالنجر محبوس نگه دارد این قلعه درنزدیکی کشمیر بود.

فصلی دیگر که ازاین وزیر درتاریخ بیهقی اشاره رفته وابوالفضل آنرا درتاریخ خود ضبط نکرده اصل نسخه آن که از باقی مانده مقامات ابونصر مشکان بدست آمده ومواضعه نامهٔ وزیر ومسعود میباشداین است :

الجواب المواضع : این مواضعه ایست که بنده نوشته تافصول آنرا بررأی عالی زاده الله علوا عرضه کنند ودر زیر هرفصلی جوابی باشد تا بنده شغل وزارت را بدل قوی پیش گیرد وآن چون اما می باشد که بدان رجوع میکنند، که بهروقت ممکن نگردد وهرحالی مجلس عالی را دام الله اشرافه درد سر آوردن.والله ولی الخیر والخبیر مما فیه الفلاح بمنه وسعة فضله .

المواضعه : بررای عالی خداوند سلطان بزرگ ولی النعم اطال الله بقاه پوشیده نمانده است که اختیار بنده آن بود که باقی عمر بدعوت خواندن مشغول باشد دولت عالی را شرفها الله که بربنده رحمت کرده اند وازچنگ سختی بدان بزرگی خلاص کرده، اما چون بنده پیر و ضعیف گشته است وگاه توبه ودست کشیدن از شغل دنیا آمده، اما چون فرمان عالی برین جمله است که ناچار بهشغل وزارت قیام باید کرد بندگان را جز فرمان برداری چه چاره است، بدین خدمت مشغول گشت وآنچه جهة بندگیست اندرین کار بزرگ بجای آورد، که اگر تقصیری رود دربعضی از کارها که ویرا اندرآن گناهی نباشد باوی عتاب نرود .

الجواب: ماخواجهٔ فاضل را ادام الله تائیده نه امروز می‌شناسیم چه روز گار درازاست که وی را می بینیم و میدانیم و حقهای وی برین دولت پوشیده نیست دل بچنین ابواب مشغول نبایدداشت و آنچه جهدست می باید کرد، که وی را جز امانت و بنا صحت نیامده است و بـه هیچ وقت و بهیچ حال ما باوی عتاب نفرمائیم بـکاری که وی را اندر آن میلی نیست .

المواضعه :-- بر رأی عالی زادهـا الله علوا پوشیده نیست که وزیر ضیعت پادشـاه است و ویرا درهمه کارهـا مثال ناچار باید داد، خداوند عالـم ادام الله سلطانه ملك وفرمانده است، اما چیزهـا باشد کهمگر آنرا بررأی عالی پوشیده نکنند و بنده بهیچ حال خیانت نتواند کرد ناچار آنرا باز باید نمود و حـاسدان و دشمنـان بنده صورتی نگـارند کـه بنده بررأی عـالی اعتراض میـکند و بدان بـازاری جویند و حیلتی سازند ، درتغیر صورت باید که بنده ازاین ایمن باشد و مقرر گردد که آنچه باز نمـاید ازچنین ابواب صلاح اندر انست .

الجواب : درین ابواب دل قوی باید داشت که حالها برما پوشیده نتوانند کرد بدل قوی کـار می باید کرد و پیوسته صلاح و صواب ما باز می باید نمود . هم در باب اولیا وحشم و اصناف لشکر وهم درباب اعمال و اموال وهم درباب فرزندان عزیز ومهمات ملك ، که میدانیم آنچه وی باز نماید صلاح درآنست و کسی را زهره نه که درچنین ابواب سازان باشد ، تا دل ساکن داشته آید .

المواضعه :- بنده می بیند که هر کسی گستاخی میکند پیش تخت ملك در باب اعمال واموال سخن میگوید و مردمان را عملها میسـازد ومثالها وتوقیعها می‌ستاند درباب اموال و آنکه توفیری نمایدضرر آن سخت بزرگست چه آن حال چنان سازد که رای عالی رانیکو نماید و سودمند . اما باید

دانست که سر بسر زشتی وزیانست ، این را و اجب چنا نست که همگـان بسته گردیده ، هر کسی که توفیری نماید باید که با بنده اندر آن رجوع کرده آید ، تاصواب و صلاح آن باز نما ید ، که اگر بر آن جمله که اکنون است بماند بسیار خلل ظاهر گردد، نه امروز بلکه فردا تادرین باب نیکو نـگـاه کرده آید .

الجواب :- ماچون ازسپاهان روی بدین طرف آورد یم دل مشغولی ها بسیار درپیش بود ،که آن وقت چنـان می بایست که هر کس پیش ما گـستاخی میکرد وسخن میگفت ما نیزمثالی میدادیم که کـارهاقرار نگرفته بود ، امروز حا لی دیگریست بحمد الله که برقاعدهٔ اول نظام گرفت وهمه دلمشغولی برخاست و فرمان دیگر گونه گشت و نیز کسی را آن تمکین نباشد که پیش ماسخنی گوید جزازباب شغل خویش ، دل فارغ باید داشت که فرمان ما راست و چون ازما گذشت خواجهٔ فاضل را و دیگران بند گان مانند و شاگردان وی ، اگر کسی خواهد که ازاندازه محل خویش وشغل خود بیرون شود آن نشنویم تا ندانیم بهیچ حـال رضـا داده نیـاید و اگر تلبیس کنند برمجلسی و بگوش خواجه رسد بدان رضاداده نیاید و اگر بسوی راست مارا باز نماید تا آنچه رای واجب کند در تلافی آن فرموده شود .

المواضعه :- دیوان عرض و دیوان و کـالت دیوان بزرگست و متولیان آن کسانی باید که خدا وند عالم ادام الله سلطانه اختیار کند ، کسانی که ایشان را ایام جاه وحشمت باشد اماچنان باید که براحوال حسابهای کـسان بنده واقف باشد که اندر این دو شغل گزافها نرود که رای عالی بسرآن نتواند رسید ، فرمان باید درین معنی تامتولیان این دوشغل برحد واندازهٔ خود بایستندو گوش درفرمان عالی ومثالهای بنده دارند تاخللی نیفتد والله الهادی الی طریق الرشاد .

الجواب :- رسم چنان رفته است که سخن درچنین ابواب باوزیر گویند و ماچنین دیده ایم پدر بر پدران ماضی انا رالله برها نهم مرآن دودیوان را هنوز ترتیبی داده نیامده است متولیان نامزد کرده نشده ، که چنانکه آمدیم تااین غایت کاری می‌راندیم وخواستیم که سخن کار وزارت انتظام داده شود که دیگر دیوانها تبع آنست، اکنون چون کار قرار گرفت باخواجه فاضل درین باب رای زنیم ، تا بدین دوشغل هم دومرد کار آمده باید تا تام ستاده هر کس بدان کار قیام کنند ، هرچندایشان چاکران وبر کشید گان ما باشند از شاگردان و بند . بر مثال وی کار می باید کرد و خواجهٔ فاضل را از دخل و خرج وحل وعقد وقبض وبسط ایشان آگاه می باید بود، تاخلل نیفتد وتضییع نرود واگرنه برین جمله باشد وخواجه فاضل مشاهده بکند بهیچ حال بدان رضا داده نیاید وباوی عتاب نرود و اولیای حشم نصر هم الله همگان ولایت ونعمت بسیار ومشاهره های گران دارند وازحسن رای عالی او زادالله علوا ایشان را از بهر آن داده می‌آید تادست کوتاه باشند وحمایت نگیرند وبامردمان ستم نکنند وباعمال ایشان را کارنباشد دستها را فرو بندند درچنین ابواب ، تا هر کس بدانچه دارد اقتصار کند، که اگر روا داشته باشد که ایشان دستها بر کشایند و تخلیط ها کنند ضرر آن به بیت المال باز گردد وسخت بزرگ باشد حسب الامر درحمایت گرفتن فرزندان پس برجمله اولیای چشم بسته است وبهیچ حال رضاداده نیاید که یکی بدست زمین حمایت گیرد. خواجهٔ فاضل را درین باب اندیشه نباید داشت و همداستان نباید بود که حمایت گیرند وآنچه جواب است به تمامی درین باب بجای باید آورد و بهیچ وجه القاومسامحت نباید کردواگرد رباب قومی راست نیاید بی حشمت مارا باز باید نمود تا آنچه رای واجب کند فرموده اید .

المواضعه: رسم چنان رفته است که صاحب برید ها و مشرفها خداوند عالم ادام الله سلطنته ارزانی دارد به بندگان وخدمتکاران وایشان ازدیوان بنده باید

که داند تا کسانی باشند امین ومعتمد که بنده ایشان را که مطلع است اختیار کند تااقتصار کنند وزیادتی نستانند بنده متابع ایشان بگوید که تمامی بدیشان رسانند تا بکار برند .

الجواب : خواجه فاضل را ادام الله تائیده مااین اجابت فرمودیم وآنچه رسم است نوشتیم همی گویدابوسعید مسعود بن محمد که الله الطالب الغالب الرحمان الرحیم که با ابوالقاسم احمد بن حسن برین جمله نگاه داریم تا ازوی درملك خیانت آشکارا وپیدا نیاید رای نیکوی خویش رادرباب وی نگردانیم وسخن معاندان وحاسدان ودشمنان اودرباب وی نشنویم وخدای عزوجل رابرین گواه گرفتیم و کفی بالله شهیدا بخطه وتاریخه .

خواجه بزرگ در روزگار سلطنت مسعود سخت باحترام وحشمت می زیست وتا وقت آخر مسعود او رابنظر حرمت می نگریست واگر گاهی بنصایح او گوش نمیداد حرمت ظاهری اورا هیچ وقت فرو نمیگذاشت .

یك بار حصیری ملازم خواجه را دربلخ بی حرمت کرد باوصف آنکه وی از بزرگان بارگاه بود سلطان براو خشم گرفت واورا نزدخواجه بزرگ فرستاد ومبالغ کثیره اورا جریمه نمود

سلطان می گفت خواجه بزرگ مارا به منزلت پدراست.درمحرم ٤٢٤ خواجه درهرات مریض شدوسلطان اورا بهرات گذاشته قصدنیشاپور نمود در حال مریضی نیزخواجه ازسخت گیری و تشدد دست باز نکشید سلطان درشادماخ بود که خبروفات خواجه بزرگ رسیدوسلطان سخت متاثرشد و گفت دریغ احمد یگانه روزگار - چنو کم یافته میشود وبسیار تاسف خورد و توجع نمود و گفت اگر باز فروختندی مارا هیچ ذخیره ازاو دریغ نبودی.ابونصر مشکان بمرگ وی مرثیتی سرود که مطلع آن اینست:

یاناعیا بکسوف الشمس والقمر بشرت بالنقص والتسوید والکمد

بیهقی گوید: بمرگ این محتشم شهامت و دیانت و کفایت و بزرگی بمرد و این جهان گذرانده را خلود نیست و همه بر کاروان گاهیم و پس یکدیگر میرویم.

لقب خواجه بزرگ شمس الکفات بود خواجه بهرات مردو در میوند نیز مقبرهٔ بنام وی میباشد و یقین است فرزندان او تابوتش را از هرات بمیمند آورده باشند چنانچه تابوت ابونصر مشکان را بغزنی آوردند بعضی کتیبه‌ها نیز در این مقبره هست و معلوم است آنرا یکقرن قبل از ما نوشته اند دولت افغانستان گنبدی باشکوه و شان بر آرامگاه وی تعمیر کرد و این گنبد هفت سال پیش انجام یافت و نهصد سال بعداز مرگ وی بدین وسیله هموطنان او مرده‌اش را تجلیل کردند شرح خصوصیات و زندگانی مفصل خواجه کتابی جداگانه می‌خواهد که آن اشباع به کتاب مختصر مادر نگنجد (۱).

عنصری و فرخی در مناقب این وزیر بانام و دانشمند چکامه های غرادارند وحتی فرخی میگوید من درخدمت این وزیر از جوانی به پیری رسیده ام.

من همان بنده‌ام و بلکه کنون بنده ترم   هم چنین است و خدای از دل من هست آگاه
کودکی بودم و درخدمت تو پیر شدم   ورچه هستم بدل و مردی و احسان برناه

فرخی در تجدید وزارت وی گوید:

تا سایهٔ او دور شد از دولت محمود
دیدی که جهان بر چه نمط بود و چه کردار
بی‌سایه و بی حشمت او ملك جهان بود
چون خانه که ویران شود اورا در و دیوار
اکنون که بدین دولت باز آمد بنگر
تا چون شود این ملك فرو ریخته از بار
هر چند که ویرانست امروز خراسان
هر چند نمانده است درو مردم بسیار

(۱) ښاغلی علی احمد نعیمی مقالهٔ مبسوطی درین باره نگاشته وطبع کرده اند.

سال دگر از دولت واز برکت خواجه
چون باغ پر از گل شود اندرمهٔ آزار
رأی ونظر خواجه چو باران بهاراست
این هردو چو پیوست بخندد گل و گلزار
عدل آمد و امن آمد و رستند رعیت
از پنجهٔ گرگان ربا بندهٔ غدار

عروضی سمرقندی درفضیلت خواجه میگوید وقتی مردم لغمان برای تخفیف مالیات خود بغزنه آمدند وشکایت و تظلم درحضرت سلطان نمودند سلطان بران ها رحم فرمود ومالیات آن سالرا بخشید سال دیگر باز آمدند وعرض نمودند واصرار والحاح کردند سلطان بخواجه فرمود تا بجواب عرض آنها بپردازد، خواجه دوجمله برپشت آن تظلم نامه نوشت که نسبت به احتوای مطلب وافادهٔ معنی وایجاز ودرعین حال آوردن صنعت جناس موجب تحسین همگنان گردید و آن جمله این است:

اخراج خراج ادائه دوائه

مالیات دانه ایست که ادای آن درمان آنست درداستان فردوسی وبخشش سلطان دربارهٔ وی نیز خواجه بزرگ دخل فراوان داشت واین داستان در شرح احوال فردوسی مشروحاً درج است.

حسنك میکال

ابوعلی حسن بن محمد بن عباس معروف به حسنك ازوزرای نامور سلطان محمود واز رجال بزرگ آن روزگار است واو از خاندان میکالیان بود که همه اهل علم ودانش ومردمی محتشم بودند. حسنك اول رئیس نیشاپور شد چون خواجه حسن میوند از وزارت برافتاد سلطان به بزرگان بارگاه امر داد که اسامی بزرگانی را که شایسته وزارت میدانند بحضور شاهنشاه عرض کنند آنها نام ابوالقاسم عارض - ابو الحسین عقیلی - احمد بن

عبد الصمد ـ حسنك میكال را نوشته نزد سلطان فرستادند ـ سلطان فرمود اگر منصب وزارت را بهابوالقاسم دهم شغل عرض مهمل میماند ابوالحسین عقیلی روستائی طبع است وزارت را نشاید احمد عبدالصمد قابلیت این امر را دارد اما مهمات خوارزم درعهدهٔ اوست. حسنك بهعلو نسب و كمال حسب برهمه فایق است آنها چون كلمات سلطان را شنیدند وزارت حسنك را تائید كردند. سلطان نیز او را بجای خواجه احمد حسن مقرر نمود وبهوی محبت زیاد داشت واز كمال مرحمت او را حسنك می گفت او درسال ۴۱۴ بسر كردگی قافلهٔ حجاج به كعبهٔ مكرمه رفت. هنگام مراجعت ازراه مصر بر گشت ــ الظاهر خلیفه فاطمی درمصر بود و بهوی عنایت زیاد نمود وخلعت بخشید وخلعتی هم بهسلطان فرستاد. چون حسنك به غزنی آمد خلیفه بغداد بهسلطان نگاشت كه حسنك نزد خلیفه فاطمی رفته وقرمطی شده است سلطان بهسخنان خلیفه اهمیتی نداد و بجواب او گفت حسنك پروردهٔ نعمت ووزیر ماست اگراوقرمطی می بود سزای سخت میدادیم ــ بهرحال حسنك درحیات محمود با محمد علاقه مندی زیاد داشت ونسبت به مسعود سخنان كم و بیش می گفت وحتی گفته بود اگرمسعود پادشاه شود مرا بردار كند همین كهمسعود بهسلطنت رسید درسال ۴۲۲ دربلخ به تهمت قرمطی بودن حسنك را بردار كرد وبا امنتهای بیرحمی كشت ـ هرچندابو نصر مشكان درمیان شد وخواست سلطان را باز گرداند سود نكرد ـ بیهقی در كتاب خود داستان مرگ او را به تفصیل ذكر كرده ویكی از قطعات نفیس وشهكار های نثر او شمرده میشود.

بیهقی داستان دار زدن اورا چنین می نگارد :

« ...وحسنك را بپای دار آوردند نعوذ بالله من قضاء السوء وپیكها را ایستادانیده بودند كهازبغداد آمدهاند ـ وقرآن خوانان قرآن میخواندند ـ

حسنك را فرمودند كهجامه بیرون كش ـ وی دست اندرزیر كردوپایچه های ازاررابهبست وجبهوپیراهن بكشید ودور انداخت بادستار ـ و برهنه با ایزار بایستاد ودستهادرهم زده ـ تنی چون سیم سپید ـ وروی چون صدهزار نگار وهمه خلق بدرد می گریستند ـ خودی روی پوش آهنی بیاوردند عمداً تنگ چنانكه روی وسرش را نپوشیدی وآواز دادند كهسر وروبش را بپوشید تاازسنگ تباه نشود كه سرش را به بغداد خواهیم فرستاد ـ و حسنك لب می جنبانید وچیزی میخواند تاخودفراختر آوردند ودرمیان احمدجامهدار بیامد سوار وروی بحسنك كرد وپیامی گفت كهخداوند سلطان میگوید این آرزوی تست كهخواسته بودی ما برتورحمت كرده بودیم ـ اما خلیفه نوشته است كهتوقرمطی شدهئی وبفرمان او بردار می كنند ـ پس ازآن خود فراخ دروی پوشانیدند وآواز دادند كه بدو ـ اودم نزد واز ایشان نیندیشید نزدیك بود شوری بپاشود سواران تاختند وآن شور بنشاندند ـ وحسنك را سوی دار بردند وبجایگاه رساندندبهمركبی كههرگز ننشسته بود ـ جلادش استوار بهبست ورسنها فرود آورد وآواز دادند كهسنگ دهید هیچ كس دست بسنگ نمیكرد وهمهزار زار می گریستند خاصه نیشاپوریان. پس مشتیرندرا سیم دادند كهسنگ زنند واوخود بیشتر خفه شده ومرده بود .

این است حسنك وروزگارش ــ چندان غلام وضیاع واسباب وزروسیم ونعمت هیچ سود نداشت اورفت وآن قوم كهاین مكرساخته بودند نیزبرفتند احمق مردا كه دل دراین جهان بندد كه نعمتی بدهد وزشت باز ستاند هفت سال مردهٔ وی بردار بماند هفت سال بعد اورا دفن كردند ولی كس ندانست كهسرش كجاست وتن كجا ـ مادر حسنك زنی بود سختجگرآور دوسه ماه ازوی پنهان داشتند ـ چون بشنید جزعی نكرد چون زنان

بلکه بگریست بدرد که حاضران خون گریستند پس گفت: «بزرگا مردا که این پسرم بود که پادشاهی چون محمود این جهان بدو داد و پادشاهی چون مسعود آن جهان.»

این وزیر از بزرگان و نکو محضران روزگار بود و در عین جوانی از جهان رفت فرخی را دربارهٔ وی چکامهاست یک جا به جوانی وی اشاره کرده گوید:

طعنی دگر باو نتواند زدن عدو
جز آنکه ژاژ خاید و گوید که نیست پیر
رای درست باید و تدبیر مملکت
خواجه بهر دو سخت مصیب آمد و بصیر

وجای دیگر درستایش وی گوید:

من قیاس از سیستان دارم که آن شهر من است
وزپی خویشان زشهر خویشتن دارم خبر
شهر من شهری بزرگ است و زمینش نامدار
مردمان شهر من در شیر مردی نامور
تا خلف را خسرو ایران از آنجا بر گرفت
در ستم بودند از بیداد هر بیداد گر
چون شه شرق وزارت را بخواجه باز خواند
بیشتر شغلی گرفت از شغل خوا جه بیشتر
خانه ها آباد گشت و کاخها بر پای شد
با خضر شد بار دیگر باغهای بی خضر

ابو نصر احمد بن عبدالصمد شیرازی

این وزیر در اوایل حال در سرزمین خوارزم بامر سلطان محمود صاحب دیوان التونتاش و پسرش هارون بود چون خواجه احمد بن حسن میمندی وفات یافت

سلطان مسعود چنانچه در شرح احوال وی مفصل نگاشتیم این خواجه را از خوارزم خواست و منصب وزارت را بوی سپرد خواجه احمد نیز آنرا بدرستی انجام داد و تا دو سال در سلطنت مودود وزارت برجای ماند سرانجام بحسادت همگنان و توجه دشمنان معزول و زندانی شده و مسموم گردیده از این جهان رخت بست.

احمد مردی با نام و پردل و مدبر و فاضل بود مکرر به سلطان مسعود نصیحت میکرد و رأیها و مصلحتهای نیکو میداد ولی سلطان بدان التفات نمیکرد حتی گاهی نیز براو بد گمان میگردید. شعرا درمدح وی قصاید دارند.

منوچهری گوید:

وزیری چون یکی والا فرشته	چه در دیوان چه در صدر محافل
وزیران دگر بودند از این پیش	همه دیوان بد یوان رسائل
حدیث او معانی در معانی	رسوم او فضایل در فضایل

ودر قصیده دیگر این وزیر را چنین میستاید:

شمس الوزراء احمد عبد الصمد آنکو
شمس الوزراء نیست که شمس الثقلانست
اندر کرمش هرچه گمان بود یقین شد
وندر نسبش هرچه یقین بود گمان است
دینار دهد نام نکو باز ستاند
داند که همه حال زمانه گذرانست

در سلطنت مودود سه نفر بوزارت رسیدند اول احمد عبد الصمد که ما شرح احوال اورا در دورهٔ سلطنت مسعود نگاشتیم وی دو سال در سلطنت مودود به وزارت برقرار بود و بعد از دو سال مودود بروی برآشفت و اورا عزل و حبس و بروایتی مسموم نمود.

طاهر مستوفی

طاهر مستوفی در عصر محمود و مسعود مستوفی الممالک بود چون مودود خواجه احمد را برانداخت وزارت خویش را به طاهر سپرد ولی چون مشارالیه پیر و ناتوان شده بود بعد از دو سال از وزارت مستعفی گردید و تا آخر سال منزوی می‌زیست .

عبدالرزاق بن احمد بن حسن

بعد از طاهر مستوفی مودود امر وزارت را به عبدالرزاق بن احمد بن حسن میمندی یعنی به پسر شمس الکفات خواجه بزرگ سپرد عبدالرزاق مانند پدر مرد مدبر و دوراندیش و سیاست مدار بود و چندسال عهدهٔ وزارت مودود را بخوبی به پایان رسانید ـ هنگامی که مودود سوی هرات لشکر کشید و بعارضه قولنج وفات یافت سالاری سپاه را بوی سپرد وی هنوز برراه بود که مودود وفات کرد لهذا او پس آمده عبدالرشید پسر سلطان محمود را از حبس بر آورد و در رکاب او به غزنه معاودت کرد .

ثقة الملك طاهر بن علی بن مشکان

وی وزیر مسعود بن ابراهیم و ممدوح مسعود سعد سلمان و ابوالفرج رونی و برادر زادهٔ ابونصر مشکان دبیر دربار محمود و مسعود بود .

حسین بن مهران

این وزیر در روزگار سلطان محمود بوزارت و نیابت سلطان محمد قیام می‌نمود چون سلطان بزرگ چهره در نقاب خاك نهفت. وی از ترس سلطان مسعود خود را از خدمت محمد کناره کشید .

سلطان مسعود امر اشراف خزانه را بوی محول نمود .

در عهد سلطنت فرخ زاد بوزارت رسید و درهمان وقت معزول و محبوس در زندان از جهان در گذشت .

ابوبکر صالح

بعد ازانکه حسن بن مهران ازوزارت معزول گردید فرخزاد ابوبکر صالح را بوزارت برداشت وی قبل ازوزارت سی سال در دیار هند حکومت داشت. مردی مبارز و سوار کار و تیرانداز ماهر بود تاآخر روزگار فرخ زاد بکار وزارت وی پرداخت و در عهد سلطان ابراهیم بدست بعضی از غلامان بقتل رسید .

بو سهل خجندی

مدتی در دارالانشای سلطان محمود و مسعود بامر کتابت می پرداخت در روزگار سلطان ابراهیم بمنصب وزارت بر قرار گردید وسرانجام بحکم همان سلطان کور گردید .

عبدالحمید پسر احمد بن عبد الصمد

وی نواسهٔ خواجه بزرگ احمد بن عبدالصمد است این شخص در روزگار ابراهیم و مسعود وارسلان شاه بعهدهٔ وزارت برقرار بود و بهرام شاه او را مقتول نمود .

جرجیر یا (خرخیز)

این شخص که به تحریک وی طغرل غاصب از سلطنت برافتاد درسلطنت فرخزاد کارهای وزارت را انجام میداد وچنانچه درفصل سلطنت فرخ زاد نگاشتیم وی یکی از مردان نامی و جنگجو و وطن خواه و شاه دوست عهد خود بود .

ابو نصر منصور مشکان

برخی برانند که مشکان نام پدراوست وبرخی برانند که مشکان اسم محل است درتعین این محل نیز قول قاطع وصحیح دردست نیست حمدالله مستوفی درنزهت القلوب محلتی را نزدیك شوشتر بنام بید و مشکان ذکر کرده ـ ودرغزنه نیز محلی الان بنام موشکان و موشکی موجود است و درغور دره ایست زیبا که بنام (مژ گان) یاد میشود .

ابونصر دردیوان رسالت محمود و مسعود رئیس بود ووظیفهٔ سردبیررا اجرا می نمود ویکی ازمردان بانام ونیك محضرونویسندگان بزرگ است وی درسال ۴۰۰ درخدمت دولت غزنوی واردشد وسی سال این عهده را در کمال عزت وحشمت انجام نمود واز خیر خواهان و دلسوزان وناصحان سلطان محمودو مسعودبودوآن پدر وپسر در کارهای بزرگ باوی مشوره مینمودند وبر رای وتدبیر اواعتماد داشتند شاهنشاه بزرگ غزنه حتی درامور خانگی ومسائل پسران خویش نیز باوی مشوره میکرد چنانکه ازبقایای مقامات برمی آید که سلطان شبانه درخلوت که همه می رفتند ابو نصر را نگه میداشت وباوی داستان های خصوصی را در میان می آورد و او نیز نرمك نرمك پای ولی نعمت خودرا می مالید وبه پرسش های سلطان بزرگ پاسخ میداد چنانکه در مسئلهٔ از دواج سلطان باخواهر ایاز این داستان گذشت سلطان مسعود با وجود استبداد رای این دبیر دانشمند را مجال میداد که صاف وبی پروا باوی مذاکره کند و نصیحت خود را از وی باز نگیرد در کار وزیران وامور بزرگ دیگر درجنگ وصلح درشادی واندوه رأی وی تاثیر بزرگ داشت .

در کارهای مسعود وسخت گیری باوزرای پدر وبرداشتن مردم فرومایه بکار های بزرگ همیشه در اندوه می بود و دراواخر زوال دولت مسعود راپیش گوئی میکرد وبران می گریست وحتی مرگ خودرا ازخدامی خواست چنانچه روزی درسال ۴۳۰ دوقبر گچ کرده وسفید کرده را درهرات دید و تمنا کرد کاش او نیز چون آن ها باشد وبه بو سهل گفت من کار ها رابسته می بینم واین سودا ازسرمن بدر نمیشود و تصور می کنم که در بیابانی شکست خواهیم کرد که آنجا کس بکس نرسد وآن جایی غلام و بی یار مانیم وبیهوده جان سپاریم .

ابونصرمشکان در سال ۴۳۱ بمرض لقوه وفالج از این جهان در گذشت اگر چه درعات مرگ او اشتباهی نیز کرده اند که شاید مسموم شده باشد شاگرد وی ابو الفضل بیهقی که نوزده سال باوی بود واین اوستاد را چون پدر مهربان دوست میداشت میگوید چون سلطان از مرض وی شنید سخت متاثر شدوخواجه گان را بز با لین وی فرستاد ابو العلای طبیب بعلاج وی پرداخت اماهیچ کارگر نیفتاد - و دبیردر گذشت.

سلطان ابوالقاسم کثیر وبوسهل زوزنی را فرستاد تاحق تعزیت اوبجای آرند تابوتش بصحرا بردند وبسیار مردم بروی نماز کردند و سپهسالار و حاجب بزرگ وهمه محتشمان آمده بودندواز اتفاقات تابوت اورا نزد یك همان دو گور بخاك نهاد ند که خود آرزو کرده بود وبعد از بیست روز ازانجا برداشته بغزنی آوردند ودر وبساطی که (بلشکری) ساخته بود درباغش دفن نمودند .

این دبیر دانا از نویسندگان بزرگ وعلمای عصر بود وبفارسی وعربی نامه ها انشاء می کردیك بیت عربی اورا که در رثا ی خواجه میمندی سروده بود درفصل خواجه بزرگ نگاشتیم .

بیهقی درمرگ او می نگارد :

ختمت الکفایة والبلاغة والعقل به

واین بیت را می آورد .

الم تر دیوان الرسایل عطلت　　　　بفقدانه اقلامه ودفاتره

ومیگوید چه بود که این مهتر نیافت ازدولت ونعمت وجاه ومنزلت وخرد وروشن رائی وعلم .

ابن اثیر درذیل حوادث سال ۴۳۱ درباره وی می نگارد در این سال ابو نصر مشکان کاتب انشای محمود وپسرش مسعود رخت ازجهان بست اواز نویسندگان مفلق بود و کتابتی در کمال جودت داشت .

ایاز ایماق

از مشاهیر دربار سلطان محمود و مسعود و مودود یکی هم ابوالنجم ایاز اویماق است ایاز را در حضرت سلطان مقام و محبوبیت عظیم بود و سلطان چندان بمرحمت باوی پیش می آمد که چندی بعد موضوع افسانهٔ شعرا و گویندگان واقع گردید و چنان که شعرا بدیگر داستان های عشقی تلمیح میکردند نام ایاز را در بیشتر از تلمیحات خویش بکار بردند انیسی شاملو و زلالی درین باره کتابی نوشت میگویند سخت نیکو صورت نبود لیکن سبز چهره ملیح بوده است متناسب اعضاء و خوش حرکات و خردمند و آهسته و آداب مخلوق پرستی او را عظیم دست داده بود (۱)

ایاز رئیس غلامان سرای و طرف اعتماد سلطان و مورد احترام سران و سپاهیان بود و چون سلطان مردی صاحب دل و باذوق بود جمال و کمال ایاز دروی تاثیر داشت و تنها نفوذ نگاه وی برسلطان چیره نشده بود بلکه نفوذ اخلاق و ذکاء و موقع شناسی او بیشتر سلطان را تحت تاثیر قرار داده بود عوفی درجوامع الحکایات ولوامع الروایات گوید باعثی که سلطان را به محبت ایاز برانگیخت این بود که روزی در شکار گاهی همائی برخاست همه تاختند که زیر سایهٔ همای بایستند ایاز جست زد و رکاب سلطان بگرفت سلطان گفت چه می کنی گفت همه سایهٔ همای طلبند و من سایهٔ خدای (۲)

از گفته های بیهقی برمی آید که ایاز درعهد محمود هیچ گاه از موکب

(۱) چهار مقالهٔ عروضی .

(۲) جوامع الحکایات خطی مربوط بموزهٔ کابل ورق ۱۰۸ .

سلطان دور نشده است چنانکه گوید مسعود دربارهٔ نقر روی بحکومت هند باخواجهٔ بزرگ گفت ایاز بس بناز و عزیز آمده است و از سرای دور نبوده و عطسهٔ پدر ماست اما گرم و سرد نچشیده و هیچ تجربت نکرده است (۱) اما آنچه بیشتر قابل توجه است و مورخان آنرا فرو گذاشته اند مسئلهٔ قرابت سلطان با ایاز است که عوفی آنرا از مقامات ابی نصر مشکان ذکر می کند واز گفتهٔ ابی نصر برمی آید که سلطان خواهر ایاز را در حبالهٔ نکاح خویش درآورده بود ، ابونصر می گوید شبی درخدمت سلطان بودم چون مجلس خالی شد سلطان پای دراز کرد و گفت پای مرا بمال مرا یقین شد که هر آئینه بامن سری خواهد گفت آنگاه گفت مدتی است می خواهم خواهر ایاز را در نکاح خویش آرم اما می ترسم مرا عیب کنند تو درین باره چه گوئی آیا در کدام تاریخ خوانده ئی که پادشاهان بنده زادگان خودرا درنکاح آورده باشند ابونصر گوید من خدمت کردم و گفتم امثال این درجهان بسیار واقع شده وحتی ملوك سامان نیز موالی خودرا عقد کرده اند عالمیان این معنی را جز بر کمال عفت و دیانت پادشاه حمل نکنند و حکایتی چند درین باره نمودم سلطان را نهایت خوش آمد و گفت مرا از رنج رهانیدی وبعد از دوروز خواهر ایاز را درعقد خویش درآورد (۲)

عروضی سمرقندی داستان محمود و ایاز را محبتی خالص و عفیف می دانند از شعرای دربار محمود دربارهٔ ایاز همان دوبیتی عنصریست که فی البدیهه درحضرت سلطان گفته وسلطان امرداده که سه مرتبه دهان اورا ازجواهر پر کنند ـ ودوبیتی که عضایری گفته وطرف عنایت سلطان واقع شده فرخی درمدح ایاز قصیدهٔ غرائی دارد که ما چند بیت آنرا درحاشیه

(۱) بیهقی صفحه ۳۸۵ .

(۲) جوامع الحکایات ورق ۲۷۹ .

می‌نگاریم: (۱) بهرحال ایاز از ناموران وسالاران معروف این کشور است در خدمت مسعود نیز پردلی وشهامت وی مکرر مذکور شده و دراخذ انتقام مسعود ازپسران محمد دست داشته وچنانکه مشروحاً درجای خویش بیامد ایاز درسال ٤٤٩ قمری درماه ربیع‌الاول وفات نموده ومزار اودرلاهوراست (۲)

خوارزمشاه التونتاش

دیگر ازافسران بزرگ وبهترین سرداران نامی ووفادار محمود التونتاش بود که حکومت هرات داشت ودرجنگ غور و غرشستان سهیم بود — و در اکثر جنگ های هند درر کاب سلطان می‌بود واز غلامان وپروردگان محمود بود ودرسال فتح خوارزم بحکم سلطان به‌پادشاهی آن ولایت مقرر گردیدو بخوارزمشاه معروف شد . این افسر بزرگ بعدازمحمود نیزدرخدمت خوارزم برا قرارماند ـ سلطان اورابرادر خطاب میکرد — وپسران خود را می گفت که التونتاش بمنزلت عم‌مشفق شماست وسلطان هیچ وقت بهوی درشت نگفته بود .

مسعود و محمد نیز تاهنگامی که سلطان درقید حیات بودپیش روی‌او برمی‌خاستند واورا بالامی نشاندند ودربارگاه محمود هیچ کس فراتر ازاو نمی‌نشست وچندان طرف اعتماد سلطان بود که چون در خوارزم بود نیز سلطان درامورمهم مملکت باوی مشورت‌می‌نمود و کتباًرای اورا می‌خواست

(۱) امیر جنگجوسالار ایماق ‏ ‏ دل وبازوی خسرو روزپیکار
سواره کز درمیدانْدر آید ‏ ‏ زپای اندر فتد دل های نظار
یکی گوید که‌آن‌سروبست بر کوه ‏ ‏ دگر گوید گلی تازه‌است پربار
زنان پارسا ازشوی گردند ‏ ‏ بیکبا بین دیدن اورا خریدار
دلیران در نهیبش روز کوشش ‏ ‏ همی لرزند چون برگ سپیدار
اگر بر سنگ خارا برزند تیر ‏ ‏ بسنگ اندر نشاند تا بسوفار
نه بر خیره‌بدو دلداد محمود ‏ ‏ دل محمود را بازی مپندار
(۲) ابن اثیرص ۲٦٦ ج ۹ تاریخ کامل . (٦۰٦)

امامسعود بروی بدگمان بود یکمرتبه‌خواست درهرات‌اورا محبوس کند وبه‌سعایت درباریان صاحب غرض ، آن سردار ناموررا ازپادرافگند—ولی چنانکه گذشت التونتاش خودرا نجات‌داد وبه‌خوارزم رفت‌ودرآنجا بحکم‌سلطان مسعود باعلی تگین جنگ کرد ودرعین جنگ تیری به پایش رسید همان جا که در فتح یکی ازقلاع هندوستان سنگی افتاده مجروح شده بود اما خوارزم شاه باوجود زخم منکر ازپانه نشست وچندان‌مردانه جنگید که دشمن را بصلح مجبور کرد وعهدی استوار گرفته به مسعود فرستاد ولی خود نیز دران جنگ بهاثر آن زخم منکر وتکاپوی زیاد ورفتن خون بسیار ازپا درافتاد ودر جمادی‌الاولی سال ٤۲۳ وفات کرد ـ وپسرش جانشین وی گردید ـ که تفصیل آن گذشت :

ابوسهل احمد بن حسن حمدوی یا حمدونی

وی از پروردگان احمد بن حسن میمندیست و بعداً صاحب دیوان غزنه وهندوستان شد وبعد از عزل خواجه بزرگ میمندی درزمرهٔ اشخاصی که‌باید به‌وزارت برقرار میشدیکی اوبود ـ دردورهٔ موقتی محمد به‌وزارت برداشته شد ودرعهد مسعود صاحب دیوان ری بود و در حمله ترکمانان منتهای رشادت ومردانگی نمود فرخی وی را ستوده‌ودر باره‌اش قصایدداردـ

عبدالله بن یوسف معروف به‌ابوبکر حصیری

اصل وی‌از سیستان بود ودر حضرت غزنه نزدسلطان منزلتی بسزاورتبهٔ ندیمی داشت امامیانه وی‌وخواجه بزرگ حسن میمندی چندان خوب‌نبود وقتیکه حسن میمندی هنگام سلطنت مسعود دوباره بوزارت برقرار گردید خواست ابوبکر را بعقابین کشد ابونصر مشکان مداخله نمود ووی را نجات داد و پس از وفات خواجه بزرگ یعنی در ٤۲٤ وفات نمود خانوادهٔ حصیریان در عهد محمود و مسعود اعتبار و اهمیت بسزا داشتند؛ مسعود ابوالقاسم حصیری را برسالت نزد خاقان ترکستان فرستاده بود.

ابوسهل زوزنی

در بارگاه سلطان محمود غزنوی قرب و منزلت بسزا داشت ولی خود مردی بهم اند از بود در اوائل وزارت لشکر (دیوان عرض) به وی مربوط بود سلطان مسعود در ۴۲۳ او را از وظیفه دیوان عرض معزول کرد و بزندان فرستاد درسال ۴۲۵ دو باره در زمرهٔ ندیمان در آمد .

ابو الفضل بیهقی

ابو الفضل بیهقی خودش محمد و پدرش حسین نام داشت وشرح حال وی چنانکه باید روشن نیست در اوائل حال در دیوان رسالت شهنشاه بزرگ غزنه زیردست ابونصر مشکان وظیفهٔ کتابت داشت .

در روزگار سلطنت مسعود نیز باین وظیفه مقرر بود وسلطان مسعود به وی مرحمت فراوان داشت و بر کارهای او اعتماد می نمود وچون ابوسهل زوزنی رئیس دیوان رسالت گردید با اینکه با بیهقی خوب نبود مسعود از وی حمایت می کرد و بوزیر خود خفیه امر داده بود که بیهقی را حمایه کنند بنابر روایت عوفی درعهد عبدالرشید رئیس دیوان رسالت شد واخیراً در فتنه طغرل غاصب که عبدالرشید کشته شد بیهقی را نیز محبوس کرد وسر انجام درسال ۴۷۰ جان سپرد .

وی یکی از نویسندگان بزرگ است و کتابی که وی نگاشته و قسمتی از ان در دست ما موجود است بزرگترین اثری است که چه از نقطه نظر احتوا بر مطالب بسیار سود مند وچه از نگاه بلاغت و فصاحت نظیر آن کمتر سراغ میشود ودر تاریخ خاندان باحشمت وشکوه محمودیان که در تاریخ مشرق دخالت دارد روشنی می اندازد .

مع الاسف قسمت های دیگر این کتاب مفقود است وشاید روزی بیاید که

در اثر کاوش های علمی و تجسسات در کتاب خانه های شخصی درغزنه یا غور قسمتی دیگر نیز ازان بدست آید .

بقول ابن فندق این کتاب درسی مجلد بوده است که تادورهٔ سلطان ابراهیم دران نگاشته شده بود .

و کتاب دیگر نیز ازاین مولف بنام زینة الکتاب بوده است مقامات محمودی را که ابو نصر مشکان املا کرده وی جمع وتدوین نموده است که متاسفانه این کتاب نیز مفقود است و بعضی قسمت های آن بصورت متفرق دربعضی کتب دیده وخوانده میشود .

بیهقی از علما وبزرگان روزگار بود در کتاب او تمام جزئیات خانواده غزنویان دیده میشود و کمتر کتابیست که باین شیوائی و انسجام و جامعیت بر مطالب نگاشته شده باشد تا کنون این کتاب دو سه بار در کلکته وایران طبع شده وچون اسمای محلات ورجال آن بیشتر بکشور ما مربوط است وخود این کتاب در دربار غزنی و برای سلاطین غزنوی نگاشته شده امیدوارم جوانان دانشمند وطن ما نقطه های را که در این کتاب بر دیگران پوشیده مانده شرح دهند واین کتاب را تعلیق وحواشی کنند .

امام ابو الطیب سهل بن سلیمان صعلوکی

این مرد از خاندان علم وفضیلت بود پدروی از علما وبزرگان جهان اسلام ممتاز عصر خود بود . ابن خلکان در وفیات الاعیان ذکری مفصل از وی نموده . عتبی از سهل ستایش کرده و وی را امام حدیث ومقدم علما در فقه وخلافیات دانسته است .

وی در دربار سلطان محمود بود و بامر سلطان نزد خانان ترکستان بسفارت رفت ودختر اورا خواستگاری کرده بغزنی آورد .

فصل (هیجدهم)

گویندگان و دانشمندان

در این شك نیست که دورهٔ محمود دورهٔ ترقی و رواج علوم و ادبیات بود و غزنی دانشگاه شرق و کعبهٔ فضلاء و پرورشگاه گویندگان بزرگ محسوب میشد.

وچندین دانشمند و حکیم و شاعر و گوینده دران روزگار بودند که همه درسایهٔ حمایت و پرورش و تشویق شهنشاه بزرگ افغانستان مشغول تالیف و تحقیق و سخن سرائی و نگارش بودند - شعر دری دران وقت بکمال نضج و عروج خود رسیده بود تاهنوز طوس استادی چون فردوسی و بلخ شاعری چون عنصری و سیستان گویندهٔ بزرگی چون فرخی و غزنه عارف و حکیمی چون سنائی ندارد.

سخنوران آن عصر به قصیده و مثنوی بیشتر توجه داشتند و هنوز غزل و رباعی بپایهٔ کمال نرسیده بود.

قصاید اکثر به ستایش و مدح منحصر بود و گوینده تمام قدرت خودرا دراین راه بکار می برد و جاداشت زیرا دران روزگار ممدوحی چون محمود بود و شهکارهای بزرگ او خود در پیشگاه شاعر مضمون می نهاد و احساسات اورا تحریك می کرد و غرور طبع و مناعت قلم را دروی ایجاد می نمود - شاعر را فرصت نمی داد که مکرر در یك موضوع سخن راند و یا از ستایش فتوحات او و عظمت وطن و از مدح جهانبانی و جهان ستانی و عدل و جود وی بچیزی دیگر منهمك گردد و یا چنان شود که شاعر به فقر معنی دچار گردد و به بازی الفاظ مشغول شود و بکوشد معنی واحد را به صنایع مختلف بر نگهای مختلف نشان دهد و شنونده را به صنایع لفظی بفریبد در کلام فرخی و عنصری حتی استعاره کمتر پیدا می شود و این ها تنها ستایشگر سلطان نیستند ثنا خوان این

سرزمین و مدح گوی مفاخر و شیدای شکوه آن می باشند و محمود چون موجد و پدید آرندهٔ این افتخارات بود در خور این همه ستایش ها شمرده می شد بعضی گفته اند گویندگان عصر محمود در اثر اجباری که سلطان بر آنها می نمود بمدایح وی می پرداختند اما این سخن دور از حقیقت است و بس بعید می نماید چگونه شعرای آن عصر شکست ترکمنان و نیایش قدرخان را می دیدند و شکوه و جمال غزنه را مشاهده می نمودند و می دیدند بارگاه خدایگان خراسان و خسرو شرق از شهزادگان و راجگان بلاد مفتوحه و از گنجها و فیلان و سالاران آن مملوست یکباره بوجد نمی آمدند.

گویندگان ملی و شاعران بزرگ و باهمت و دانشمند را بهتر ازین موضوعی دردست نبود و از این جاست که سلطان را با فتح سیاسی فتح ادبی و علمی نیز نصیب شد.

قصاید این گویندگان بزرگ همه داستان های مفاخر و دیوان ملیت است حتی در تشبیب های قصاید شان نیز از همین موضوع خارج نشده اند و کمتر قصیده ایست که در تشبیب آن ذکر بهار و مناظر طبیعی و زیبائی های کهسار کشور ذکر نشده باشد دیوان فرخی و عنصری در حکم شهنامه عصر سلطنت غزنویان است و بجز ذکر شهکار های غزنه و غزنویان و فضایل و محامد ایشان چیزی دیگر دران نمی توان یافت در این دوره اشعار گویندگان دو نقطه بارز دارد مدایح و چکامه های درباری - و آثار عرفانی و تصوفی که ما هردو قسمت را دراین رساله می نگاریم و از هردو نوع گویندگان دورهٔ غزنویان باجمال سخن میرانیم البته تفصیل و استیعاب کامل این قسمت وظیفه دانشمندانی می باشد که تاریخ ادبی افغانستان را برپایهٔ تحقیقات علمی و ادبی می نگارند.

شعرای زبان دری

ملك الشعراء

عنصری

نام او حسن کنیهٔ او ابوالقاسم نام پدرش احمد و مولدش بلخ بود. عنصری استاد و امام سخنوران و بزرگترین شاعر و گویندهٔ کشور ماست و اسلوب او در گویندگی سرمشق شعرا واقع شده و در دولت محمودی به حشمت و عزت بسر می برده که حتی محمود گویندگان مابعد قرار یافته و شاعر بزرگ شیروان گفته است:

شنیدم که از نقره زد دیگدان　　ز زر ساخت آلات خوان عنصری

عنصری چنانکه از اشعار خودش برمی آید از احرار بلخ بوده و در جوانی بخدمت حضرت محمود رسیده:

مبارك است بر احرار نام و خدمت تو　　مر انخست پدید آمدست این برهان
مرا جوان خرد و پیر بخت بگزیدی　　بنام تو خردم پیر گشت و بخت جوان

بعضی گویند عنصری اول تجارت میکرده و از آن دست برداشته بخدمت سلطان رسیده است اما از گفتهٔ خود او برمی آید که در خوان پدر نیز به نعمت سلطان برخوردار بوده و بازرگانی و دکانداری نکرده.

غذا و نعمت تو خورده ام ز خوان پدر　　نه از میانه راه و نه از در دکان

دیوان اشعار عنصری مشتمل برسی هزار بیت بوده است اما حیفا که همه از میان رفته و امروز دیوان او بیشتر از سه هزار بیت ندارد.

عنصری شاعر قصیده گو است و قصاید او همه در ستایش محمود و فتوحات و رادمردی و دلیری خود او و خانه دان اوست و اندر وصف مناظر دلکش وطن و زیبائی های بهار بلخ و غزنه. سخنان وی شسته و روان می باشد از تعقید

معانی و الفاظ و خفا مبرا و بهترین پارچه های ادب زبان دریست. تشبیهات بلیغ و شیوا دارد و بیشتر به ایراد معانی جمیل و بکر توجه داشته و در الفاظ نیز بسیار کوشیده که از ثقل و تنافر و وحشت و غرابت خالی باشد از این جاست که در گفته های او دوشیزگان معنی در پیرایه الفاظ لطیف و شیوا جلوه می کنند. تشبیهات عنصری اکثر محسوس است.

در تشبیه زلف و روی گوید:

چه چیز است رخساره و زلف دلبر　　گل مشکبوی و شب روز پرور
گل اندر شده زیر نورسته سنبل　　شب اندر شده زیر خورشید انور
نکوتر ز روشن شب تار زلفش　　اگر چند روشن ز تیره نکوتر

و در تشبیه درخت روشنائی که در جشن سده ببارگاه محمود ساخته بودند گوید:

گهی سرو بلند است و گهی نار　　عقیقین گنبد و زرین نگار است
اگر نه کان بیجاده است گوئی　　چرا باد و هوا بیجا ده بار است

در تشبیه خورشید و ابر بهار گوید:

چون حجابی لعبتان خورشید را بینی ز ناز
که برون آید ز میغ و که به میغ اندر شود

و در تمام این مثال ها که خواندیم محسوس به محسوس تشبیه شده و وجه شبه نیز حسی و روشن و بدون کاوش و فرورفتن در زوایای بعیده بخواننده آشکار می گردد و نفس را لذت می بخشد و اندیشه را بکاوش و جستجو نیاز نمی افتد.

مدایح عنصری آلوده به مداهنه و چاپلوسی نیست و چیزی را ستوده که مایه ستایش بوده است از راستی گفتار تجاوز نکرده.

عنصری در وقایع نگاری ید طولی دارد و واقعه را روشن و صریح می نویسد فتح خوارزم و عبور سلطان از آمو و حال لشکریان هزیمتی را چه نیکو شرح داده.

به وقت آن که‌زمین تفته شدز بادسموم
هواچو آتش وگرد اندرو بجای شرار

فرو گذشت به آمو به شهر یارجهان
اطفال ختر نیك و به نصرت دادار

فراخ جیحون چون کوه شدز بسکه‌در او
کلاه و تر کش وزین بود و جامه و دستار

کسیکه‌زنده بمانده است از ان هز یمتیان
اگرچه تنش درست است هست چون بیمار

بمغزش اندر تیغ است اگر بود خفته
بچشمش اندر تیر است اگر بود بیدار

اگر بجنبد بند قبای او از باد
گمان کند که‌همی برجگرخورده مار

اگرسوال کند گویدای سوار مزن
اگرجواب دهد گوید ایملك زنهار

اگر نماز کندآه باشدش تکبیر
وگر گنه کندآوخ بودش استغفار

عنصری تاپایان دورهٔ مسعود زنده بوداما عروج شاعری و کمال گوینده گی وی در روز گار محمود است عنصری در (۴۳۱) وفات نموده است .

منو چهری شصت گله در بارهٔ عنصری قصیدهٔ غرا دارد

تو همی تا بی ومن برتوهمی خوانم بمهر
هر شبی تا روز دیوان ابوالقاسم حسن

اوستاد او ستادان زمانه عنصری
عنصرش بی‌عیب و دل بیغش و دینش بی فتن

شعراوچون طبع او هم بی تکلف هم بدیع
طبع اوچون شعراو هم باملاحت هم حسن

نعمت فردوس یك لفظ متینش را ثمر
گنج بادآورد یك بیت مدیحش راثمن

تا همی‌خوانی تواشعارش همی‌خائی شکر
تا همی گوئی توابیاتش همی بوئی سمن

گوفراز آیند و شعر او ستادم بشنوند
تا غریزی روضه بینند و طبیعی نسترن

شعراوفردوس راماند که اندر شعر اوست
هرچه درفردوس مارااوعده کرده ذوالمنن

کوثر است الفاظ عذب او ومعنی سلسبیل
ذوق او انهارخمر و وزنش انهار لبن

از کف او جودخیزد وز دل او مردمی
از تبت مشك تبتی و ز عدن در عدن

ای منوچهری همی ترسم که از بی‌دانشی
خویشتن‌راهم بدست خویش بردوزی کفن

برد خواهی پیش اوتا پروریده شعرخویش
گردخواهی درملامت عرض‌خودرا مرتهن

امیر فرخی

نامش علی' کنیتش ابوالحسن' تخلصش فرخی ونام پدرش جو لوغ ومولدش سیستان وازدهقان زادگان آنجاست ودرجوانی توسطامیر چغانی به بارگاه سلطان‌غزنه‌راه‌یافت مقام‌وپایهٔ‌وی‌درسخنوری فراتراز ان است که‌در اوراقی چند گذارده آید ستایش وی‌را کتابی جداگانه در خور است .

فرخی گوینده‌تواناواستاد سخن ویکی‌ازرجال بزرگ کشور است.معانی لطیف درپیشگاه قلم و قریحت اوچون موم بوده واین سخنور نیرو مند بهر شکلی که‌می خواسته آنرادرمی آورده است. مطالعه آثار او درنفس لذت پدیدمی آورد ودراحساس شور تولیدمی کندودردل عشق می انگیزد. وی چنان‌شسته‌وجذاب وبدون تعقید وابهام سخن‌می‌راند وچندان بشوق وجوش حرف‌می‌زند که‌خواننده گاهی می‌پندارد درمیدان جنگ‌است وبرق‌سنان ولمعان شمشیررااز‌میان غبارسواران می بیند فریاد جنگجو یان رامی‌شنود ونالهٔ هز یمتیان ومجروحان را اصغامی کند وگاهی خیال می کند بهار

غزنه شکوفه آورده، خورشید تابان دمی پیدا و دمی پنهان میشود و نیلگون ابری چون پراکنده پیلان بر آبگون صحرای می بندد و می کشاید، می گسلد و بهم می آید

گفته های فرخی با احساسات ملی و مناعت فطری و شور جهان ستانی آمیخته است.

عنصری استاد است و سخنان پخته و متین گفته اما فرخی از پایهٔ شاعری فراتر رفته و بحدی احساسات ملیت و وطن خواهی و شاه دوستی در وی استیلا کرده که منویات خود را بدون اندیشه و هراس آشکارا به سلطان پیشنهاد داده و با وی چون خواجگان و سپهبدان در امور مملکت سخن رانده. چون سالاران و سرداران ملی توده را در مقابل بیگانگان برانگیخته و نهیب داده و بیدار کرده و فرمان رانده است. آرزوهائی را که برای عظمت وطن داشته می توان از این سخنان او دانست:

وقت آن آمد که در تازد بروم　　نیزه اندر دست و در بازو کمان
تاج قیصر برسر قیصر زند　　همچنان چون برسر خان چتر خان
خوش نخسپم تا نگوید فرخی　　شعر فتح روم را بر گوی و خوان

جای دیگر در آرزوی فتح ری گوید:

ری را بهانه نیست بباید گرفت ری
وقت است اگر بجنگ سوی ری کشی عنان
این جاهمی بگان ودو گان قرمطی کشی
زینان به ری هزار بیابی بیك زمان
بستانی آن دیار و ببخشی به بندهٔ
بخشیدنست عادت و خوی خدایگان

جای دیگر گوید:

بغداد و زانسو هم ترا بودی کنون گر خواستی
لیکن نگهداری همی جاه امیر المومنین

حرمت نگهداری همی حری بجا آری همی
واجب چنین بینی همی ای پیشوای پیش بین

فرخی بدار الملک محبوب غزنه عشق داشته و آن دیار مردان و خانهٔ بزرگان و مرغزار شیران را بر جهان برتری میداد و شایستهٔ بارگاه محمود بیگانگان را نمیدانسته.

دریکی از قصاید به مسعود می گوید:

عزم کی دارد که غزنین را بیاراید بروی
رای کی دارد که بر صدر پدر گردد مکین
دار ملک خویش را ضایع چرا باید گذاشت
مرسپاهان را چرا کرده است بر غزنی گزین
هر که غزنی دیده باشد در صفاهان چون بود
هر که تازه میده بیند کی خورد نان جوین
خانه محمود را مسعود زیبد کدخدای
کدخدای خانهٔ شیر عرین باشد عرین

شه زاولستان محمود غازی　　سرگردن کشان هفت کشور
به نیزه کرگدن را بر کند شاخ　　بزوبین بشکند سیمرغ را پر

چنانکه مادر مقدمه نگاشتیم مایهٔ شاعری سخنوران دربار محمود ذکر جمیل شاهنشاه بزرگ و مفاخر وطن است و این مایه چندان بفراوانی موجود بود که شاعر را نمیگذاشت به مضمون دیگر دست زند و به فقر معنی دچار شود

این حال در دیوان فرخی بیشتر موجود است و در کلیهٔ چکامه های شیوای وی جز این شیوه نتوان یافت - حتی فرخی نتوانسته با اندیشهٔ ژرف و طبع

دقیقی که داشت لختی از اظهار مفاخر ومناعت ملی باز آید وبخود گراید واز شور ونوا بیاساید ودر اسرار مرموز کاینات فرورود - حتی خمریات وشاهد بازیهاو تغزلات وی نیزطفیلی همین احساسات اوست .

فرخی چنانکه شعر راخوش می گفته چنگ را نرمی نواخته وشاعری شوریده وشادمان و کشاده رو وخوش طبع بوده - وبه آزار موری مایل نشده. در یکی از روزها که محمد صحرارا بخون غزالان سرخ کرده شاعر بیاد چشم سیاه یار افتاده وچندان گریسته که محمد را بروی رحمت آمده وچند آهوی زنده بشاعر فرستاده .

مرا زچشم و سیه زلف یار یاد آمد
فرونشستم وبگریستم بزاری زار
در آرزوی دوزلف ودوچشم آهوی خویش
چوچشم شیران کردم زخون دیده کنار
زچاکران ملك چاکری بدید مرا
همی ندانم بوالنصر بود یا کشوار
برفت وگفت ملك را که فرخی بگریست
بصیدگاه تو برچشم آهوی بسیار
مگر که آهوچشم است یاراو که شده است
بچشم آهو چشمان او جواهر بار

وجای دیگر در ستایش غزنه گوید :

روزخوش گشت وهواصافی وگیتی خرم
آبها جاری ومی روشن و دلها بی غم
من وغزنین ولب رود در باغ امیر
چه در باغ امیر وچه در باغ ارم
باغ پنداری لشکر گه میراست که نیست
ناحتی خالی از میطرد و منجوق و علم

کاشکی خسرو غزنی سوی غزنی رودی
که ره غزنی خرم شد وغزنی خرم
برکشیدند به کهپایهٔ غزنی دیبا
در نوشتند زکهپایهٔ غزنی ملحم

فرخی بعد ازغزنه عاشق وشیدای هرگوشه وطن است کوه وصحرا دره ودریاحتی دشت های خشك وبایروطن نیزدرطبیعت شاعر تاثیر بزرگ داشته.

دروصف شب وذکر یکی از بیابان های خشك بست گوید :

روی بند از روی بکشاده عروسان سپهر
هریك ازایشان گرفته پرده از رازنهان
آسمان چون سبزدریا واختران برروی او
همچو کشتی های سیمین بر سردریاروان
من بیابانی به پیش اندر گرفته کاندر او
از نهیب دیو دل خوناب گشتی هرزمان
ریگ اومیدان دیو وخوابگاه اژدها
سنگ او بالین ببرو بستر شیر ژیان

وهم دراین چادرستایش آبهای خروشان هیرمند وقصر سلطانی وکشتی های پادشاهی گوید :

اندراین اندیشه بودم کز کنار شهربست
بانگ آب هیرمند آمد بگوشم ناگهان
منظر عالی شه بنمود از بالای در
کاخ سلطانی پدیدار آمداز دشت لکان
مرکبان آب دیدم سرزده برروی آب
بالهنگ هریکی پیچیده بر کوه گران

جانور کش هر کیانی سرکش وتا جانور
آب هریك را ز كاب وباد هریك راعنان

درستایش بهار بلخ گوید :

ای خوشا ای نوبهار خرم نوشاد بلخ
خاصه اکنون کز در باغ اندرون آمد بهار
هر درختی پرنیان چینی اندر سر کشید
پرنیان خرد نقش سبز بوم لعل کار

فرخی در مرگ محمود درغزنه نبود وچون باز آمد و کاخ پیروزی را از سلطان تهی دید ازدیده سرشك خون باریده ودر مرگ او مرثیتی گفت که بهتر ازان نتوان گفت وازان مراتب اخلاص وعشق وی بدوام دولت محمود وبقای عظمت وطن ثابت میشود .

فرخی دو ترجیع بند نهایت شیوادارد واز امهات آثار او شمرده میشود فرخی کتابی درعلم بیان داشته که نام آن ترجمان البلاغه بوده وبعضی ازان انکار کرده‌اند وآنرا رشید وطواط دیده ودر حدایق السحر ازان مستفید شده

فرخی دربارگاه سلطان بعزت واحترام بسرمی برده وسلطان بروی لطف ومرحمت زیادداشته ودراکثر اسفار جنگی درمرکز سلطان حاضر بوده وشداید راه سومنات رابچشم دیده ودران فتح بزرگ قصیدهٔ غرای درآفرین محمود سرائیده .

روزی سلطان در اثر سعایت یکی ازمخبران بروی خشم گرفته که چرا فرخی با کسی که سلطان روانمی‌داشته باده گساری کرده ولی بزودی در قصیدهٔ غرائی که وی دران باب سرائیده واز سلطان پوزش خواسته طرف مرحمت سلطان قرار یافته.فرخی درسال ۴۲۹ وفات نموده ومعلوم نمیشود تن او را در کجا بخاك نهاده اند

غضایری رازی

ابویزید محمد غضایری رازی اول مداح دیلمیان بودچون زبان دری درآن کشور رونقی نداشت وآنجا تحت سلطه وتاثیر زبان عربی بود اشعار غضایری موقعیتی پیدا نکرد وروبحضرت غزنه آورد ودر قصیدهٔ که درفتح تاراین گفت ومنظور سلطان علم پرور افغانستان گردید دو بدره زر بدو عطا شد .

دو بدره زر بگرفتم بفتح تاراین
بفتح رومیه صد بدره گیرم وخرمال

ونسبت بدوبیتی که در ستایش ایاز گفت دو بدره دینار ودو هزار درم بوی عطا گردید .

غضایری درسخنوری بپایهٔ فرخی وعنصری نمی رسد ودر قصیدهٔ که درستایش سلطان به غزنه فرستاد ودران عطای بیکران سلطان را دیده و گفته بود دیگر بس است وطاقت عطای تراندارم وصلات سلطانی ازحوصله وی فزونی گرفت وشاعری رامخصوص بخود دانست عنصری براوخشم نمود وقصیدهٔ او را پاسخ گفت اگرچه غضایری نیز بجواب پرداخت اما از عهده برآمده نتوانست. غضایری در (۴۲۴) وفات نمود

بس ای ملك که نه گوهر فروختم به سلم
بس ای ملك که نه عنبر فروختم بجوال
بس ای ملك که از این شاعری وشعر مرا
ملك فریب بخوانند وجادوی محتال
بدین بها که تو یك بیت من خریدستی
سریر و ملك نخرند و تاج وجاه وجمال

مرا دو بیت بفرمود شهریار جهان

بر آن صنوبر عنبر عذار مشکین خال

دو بدره زر بفرستاد و دو هزار درم

بدل بداد : و بیت مرا دو بیت المال

ابو نظر عبدالعزیز بن منصور عسجدی مروزی

وی بقولی ازمروورود وبقولی ازهرات است یکی ازشعرای بزرگی است که وی راباقرخی وعنصری همیشه دریك ردیف ذکرمیکنند اشعار عسجدی ازبین رفته وجزدوسه قطعه چیزی دیگر ازوی دردست نیست. عسجدی نیز پرورده بارگاه محمود وازمدیحه سرایان حضرت اوست واز قصیده ؛ او که در فتح سومنات موجود است جزالت او درلفظ وقدرت وی درمعنی ثابت میگردد .

تاشاه خسروان سفر سومنات کرد

کردارخویش راعلم معجزات کرد

آثار روشن ملکان گذشته را

نزدیك بخردان همه رامشکلات کرد

بزدود زاهل کفرجهان را براهل دین

شکرودعای خویشتن ازو اجبات کرد

محمود شهریار کریم آنکه ملك را

بنیاد بر محامد و بر مکرمات کرد

شطرنج ملك باخت ملك باهزار شاه

هرشاه را به لعب دگرشاه مات کرد

شاهاتو ازسکندر بیشی بدان جهت

کوهرسفر که کرد بدیگر جهات کرد

استاد ابو الحسن علی بهرامی سرخسی

وی از شعرای دربار حضرت غزنه ودانشمندان آن عصر است در عروض وقافیه رسایلی تالیف نموده وآنرا غایت العروضین و کنز القافیه ورساله خجسته نام نهاده این دو بیت از اوست .

ماهر دو بتا گل دور نگیم بنگر بچه خواهمت صفت کرد
یک نیمهٔ آن تو ئی بسرخی وین نیم دگر منم چنین زرد

محمد بن محمود بدایعی بلخی

گویند اشعار مصنوع می سروده ولی از این اشعار اوچیزی درمیان نیست ومهم ترین اثری که از اوما نده بند های نو شیروان است که در بحر تقارب منظوم ساخته واصل آن بزبان پهلوی بوده. (۱)

ابو محامد محمود بن عمر جوهری زرگرهروی

وی محمودرامدح گفته ودر حضرت غزنه و گاهی درمولد خود بهرات بسر می برد ودر ٤٤٤ نیز حیات داشته است.

حکیم ابو اسحق کسائی مروزی

در ۲۷ شوال ۳٤۱ متولد شده وتاسال ۳۹۱ درقید حیات بوده وازشعرای بزرگ محسوب میشود. در قصیده سبک استادرودکی داشته:

سرود گوی شد آن مرغک سرو دسرای

چو عاشقی که به معشوق خود دهد پیغام

همی چه گوید گوید که عاشقا شبگیر

بگیر دست دلارام وسوی باغ خرام

(۱) ساسانا مه پارس.

ابو نصر احمدبن منصور اسدی طوسی

ازمشاهیر شعرای عصرخود استووی‌را استاد فردوسی خوانده‌اند وحتی گفته اند محمود نظم شهنامه‌را ازوی خواسته ووی‌پیری ‌راعذر آورده وباین کار نپرداخته است ازشعر اوجز چند قطعه چیزی نمانده‌واین خودبر استادی وی گواهی دهد اسدی سه سال بعد ازحضرت محمود درسال ۴۲۳ مرده .

عمارهٔ مروزی

دیگرازشعرای که‌بمدح سلطان محمودپرداخته‌وطرف‌مرحمت‌سلطانی واقع شده اندعماره‌مروزیست تاسال۳۹۵درقید حیات بود وقتی‌این‌قطعه‌را به‌سلطان فرستاد سلطان امردادازخزانه مرودوهزار دینار بوی عنایت کنند واگرخود شاعرمرده‌بورثه‌او بپردازند .

بنفشه داد مر العبت بنفشه قبای　　بنفشه‌بوی‌شداز بوی آن بنفشه‌سرای
بنفشه‌است‌ونبیذ بنفشه‌بوی‌خوریم　　به یاد همت محمود شاه بار خدای

حکیم ابوالقاسم فردوسی
بزرگترین شاعر خراسان

حکیم‌ابوالقاسم فردوسی که‌بدون شبهه‌شاعری بزرگ‌وحکیم گران‌مایه میباشدوشهنامهٔوی بزرگترین شهکارزبان‌فارسی بلکه‌شهکاربشری شمرده شده ازطوس برخاسته و کتاب‌خودرا بقول اکثر مورخان وتذکره نگاران بامر وفرمان شاهنشاه‌مشرق‌ابوالقاسم‌یمین‌الدوله‌محمودغزنوی درغزنه انشادنموده است‌درباره‌این‌شاعر بزرگ‌و کدورت‌وی‌از سلطان مردم‌باختلاف‌سخن‌رانده‌اند چند بیتی به‌شهنامه‌ضمیمه‌شده که‌آن درهجوسلطان میباشد از تحقیقات عالمانه که‌دکتورمحمد شیرانی نموده است‌پدیدار گردیده که‌این بیت‌هارا دیگران ازمواضع‌مختلف‌شهنامه گردآورده‌وچنین‌وانموده‌اند که‌فردوسی آنرا دربارهٔ سلطان سروده‌است‌بهرحال‌اگرآن اشعار ازفردوسی باشد یانه‌وآنرادر هجو

سلطان گفته‌است‌یاخیرفردوسی بزرگترین شاعرزبان فارسی‌میباشدو بلاشك‌رتبهٔ استادی وپیشوائی برهمه شاعران مابعد خود که دراین‌شیوه سخن رانده اند داردوهمچنانکه در کتاب اوبیتی چنددرهجوسلطان دیده‌میشود چندین بیت درستایش سلطان‌بزرگ غزنی‌موجوداست که‌ارتباط وی‌را بدربارغزنه ثابت میگرداند .

در آغازشهنامه گوید:

چودانستم آمد زمان سخن　　کنون نوشده روزگار کهن
بر اندیشهٔ شهریار زمین　　بخفتم شبی دل پر از آفرین
دل‌من‌چونور اندران تیره شب　　بخفته گشاده‌دل‌وبسته‌لب
چنان دید روشن روانم بخواب　　که‌رخشنده شمعی بر آمدز آب
همه‌روی گیتی شب لاجورد　　از آن شمع گشتی چویاقوت زرد
رده‌بر کشیده سپاه ازدو میل　　بدست چپش هفتصد ژنده پیل
چوآن چهر خسروی دیدمی　　ازآن نامداران بپرسیدمی
که‌این‌چرخ‌وماهست‌یا تاج‌و گاه　　ستاره‌است پیش اندرش یاسپاه
یکی گفت‌این‌شاه روم است وهند　　ز قنوج تا پیش دریای سند
جهاندار محمود شاه بزرگ　　به‌آبشخور آردهمی‌میش‌و گرگ
ز کشمیر تاپیش دریای چین　　بر او شهریاران کنند آفرین
چو کودك لب ازشیر مادر بشست　　به گهواره محمود گوید نخست
به‌ایران همه‌خوبی از داد اوست　　جهان شادمان ازدل شاد اوست
ببزم اندرون آسمان‌وفاست　　به‌رزم‌اندرون‌تیزچنگ‌اژدهاست

مسعودسعد سلمان

شاعر بزرگوار ونامی که چندین سال عمروی در زندان سپری شد وحبسیه های وی ازشاهکار های ادب دری شمرده میشود شگفت است که

درروز گار سلطانی چون ابراهیم که‌ازشاهان نیك‌محضر وعادل‌و کریم بود شاعری چون مسعود سعد آزار یافت ومحبوس شد .

وی‌یك بار درعهد ابراهیم‌ویك‌بارهم درروز گار مسعود پسر ابراهیم درزندان رفت شرح احوال مفصل ویرا درمقدمهٔ دیوان او ودرتذکره ها وتواریخ به تفصیل نگاشته‌اند. زندان اوقلعه نای ومولد او غزنی یالا هور بوده‌وشایدبه‌این مناسبت که‌روز گار آخرزندگی اودر لاهور گذشته اورا لاهوری نیز می‌خوانند :

دریغا جوانی‌وآن روز گار — که ازرنج‌پیری دل آگه نبود
نشاط من از عیش کمتر نشد — امید من از عمر کو ته نبود
دران چاهم‌افکند گردون‌دون — که ازژرفی آن چاه راته نبود
بسا‌شب که‌درحبس برمن گذشت — که‌پهنای آن شب‌جزا کمه‌نبود
سیا هی سیاه ودرازی دراز — که‌آنرا امید سحر گه نبود
بدم تا امید وزبان مرا — همه گفته جز حسبناالله نبود

منوچهری

نام‌او احمد، کنیتش ابوالنجم ونام پدرش قوصی‌و تخلص اومنوچهریست برسر مولد اواختلاف است که ازبلخ میباشدیادا مغان. درسال ٤۱۱ بدربار سلطان محمود راه یافته ومورد عنا یات بار گاه ذاعر پرورغز نوی قرار یافته است.عنصری ملك الشعرای آن بار گاه را مدح گفته اما عروج شاعری وی درمدح سلطان مسعود وروز گار آن‌پادشاهست.قصایدی‌بس شیوا وپخته دارد وتشبیهات ومصطلحات ادبیات عرب دران بیشتر دیده میشود ومعلوم است این استاد درادبیات‌عرب تبحرواحاطه کامل داشته مسمطهای وی درادبیات فارسی نظیری تاهنوز ندارد.خمریات یاعنبیات اوقسمت مهم شعرش رافرا گرفته تمام این چکامه ها بجزیك قسمت محدود درمدح‌مسعود ووزرای وی سروده شده :

درثنای مسعود گوید:

شاهی که بدو هیچ ملك چیر نباشد
شاهی که شکارش بجز ازشیر نباشد
یك نیمهٔ گیتی ستدو سیر نباشد
تا نیمهٔ دیگرنستد دیر نباشد
این یافتن ملك به شمشیر نیاشد
باید که خداوند جها ندار بود یار

امسال که‌جنبش کند‌آن‌خسروچالاك
روی همه گیتی کنداز‌خارجیان‌پاك
تاروی بجنبش ننهد ابر شغب ناك
صافی نشود رهگذر سیل‌زخاشاك
تاباد بجنبد نبود خودز پشه باك
چون آتش برخیزد تیزی نکند خار

ای‌شاه توئی‌شاه جهان گذرانرا
ایزد بتو داد است زمین‌راوزمان‌را
بردارتو ازروی‌زمین قیصر وخان‌را
یك‌شاه‌بسنده‌بود این مایه جهانرا
با ملك چه کاراست‌فلان‌راو‌فلان‌را
خرس‌ازدر گلشن کش‌وخوك ازدر گلذار

وجای دیگر دروصف جلال وشکوه لشکریان‌غزنه گوید :

چون به لشکر گه او آئینه برپیل‌زنند
شاه افریقیه را جامه فرو نیل زنند
ملکی کش ملکان بوسه با کلیل زنند
میخ دیوار سرا پرده بصد میل زنند

چون رسولانش ده گام به تعجیل زنند
قیصر از تخت فرود آید وخا قان از گاه

پادشاهی که بروم اند رصا حب خبران
پیش اوصف سلا طین زده زرین کمران

رای کرد است که شمشیر زند چون پدران
که شود سهل بشمشیر گران شغلگران

بامدادای که‌زمین بوسه‌د هندش پسران
چهل و ا ند ملك بینی با خیل و سپا ه

چون‌ملك باملـكان مجلس می کرده بود
پیش او بیست هز ا ران بت نو بر ده بود

چون سپه‌را بسوی دشت برون برده بود
چون سو ار ا ن سپه‌را بهم آ و رده بـو د

گرد لشکر صدو شش میل سرا پرده بود
بیست‌فرسنگ‌زمین بیش بود لشکر گاه

زینتی علوی محمودی

وی‌ازدودمان سیادت‌است‌ودردربارسلطان محمودوسلطان مسعود بشاعری می‌پرداخت وآنهارا مدح می گفت ابوالفضل بیهقی ازاین شاعر در کتاب خودچندجا ذ کر نموده وازصلتی که‌سلطان مسعود بوی‌بخشیده پدیدار است که‌دران روز گار درزمره شعرای با نام محسوب وپایهٔشاعری وی بر مردم زمانه اش روشن بود

بیهقی آنجا که از بخشش‌های سلطان‌مسعود سخن‌می‌راندمیگوید دریك شب علوی‌زینبی‌را که‌شاعر بودیك‌پیل‌واردرم بخشیدهزارهزاردرم چنانکه عیارش درده درم نقره نه‌ونیم آمدی وفرمودتاآن صلت گرانرا برپیل نهادندوبخانه

علوی‌بردند وجای‌دیگر درواقعات۲۱٤درروزعیدرمضان‌ازاین‌شاعرنام می برد ومیگویدامیربشاعرانی که‌بیگانه‌تر بودند بیست هزاردرم فرمودوعلوی‌زینبی را پنجاه‌هزاردرم برپیل بخانه اوبردند ودرجای‌دیگرآنجا که‌می‌خواهداستاد ابوحنیفه‌اسکافی‌غزنوی‌رابستایدمیگویدا گرپادشاهی طبع‌اورابه نیکو کاری مدد دهدچنانکه یافتند اوستادان عصر چون عنصری و عسجدی وزینبی وفرخی‌اونیز درسخن موی‌بدونیم شکافد ـ ازاین‌سخنان بیهقی برمی‌آید که اونسبت بدیگرشاعران ازسلطان بیگانه‌ترنبوده ومرتبه‌وی‌هم درشاعری بدان پایگاه‌بوده است که‌مرتبه عنصری وعسجدی وفرخی .

عوفی‌دوقطعه‌شعر اورا نقل‌نموده که‌هردودرستایش‌محمود است وباین‌بیت مصدر است :

ای‌خداوند روز گار پناه
مطربان را بخواه وباده بخواه

وقطعه‌دوم باین بیت مصدراست :

ایاشهر یاری که گرد سپاهت
همی‌چشم دین را کند توتیائی

لیبیی ادیبی

مداح یوسف بن‌ناصرالدین برادر سلطان محمود است‌عوفی وی‌را بشاعری ستوده این قصیده را درستایش امیر یوسف‌سروده است :

چو بر کندم دل از دیدار دلبر
نهادم مهر خرسندی بدل بر

شرر دیدم که‌برورویم همی جست
زمژگان همچوسوزن سونش زر

مرا گفت آن دلا رام بی ارام
همیشه تازیان بی‌خواب‌وبی‌خور

هوا اندوده رخساره بدوده
فرو نه یك ره وبر گیر ساغر

فغان زین با دپای کوه دیدار
فغان زین ره نورد هجر گستر

خرو زین‌سو کشید عشق زان سو
فرو ماندم من‌اندر کار مضطر

به‌دلبر گفتم ای از جان شیرین — مرا بایسته‌تر وز عمر خوشتر
مخور غم میروم درویش زین جا — ولیکن زود باز آیم توانگر
رهی دور و شبی تاریك و تیره — هوا فیروزه و هامون چون مقیر
فرودا زود زین زین و بیارام — سپهر آراسته چهره به گوهر
مکلل گوهر اندر تاج اکلیل — بتارك بر نهاده غفر مغفر
مجره چون بدر یا بار موسی — که اندر قعر او بگذشت لشکر
زمانی بود مه برزد سر از کوه — به‌رنگ روی مهجوران مزعفر
چو زر اندود کرده گوی سیمین — شد از انوار او گیتی منور
بریگ اندر همی‌شد باره زان سان — که در غرقاب مرد آشناور
دمنده اژدهائی پیشم آمد — خروشان و بی آرام و زمین در
شکم مالان بهامون برهمی‌رفت — شده هامون بزیر او مقعر
گرفته دامن خاور به دنبال — نهاده بر کران باختر سر
به باران بهاری بود فربه — ز گرمای حزیران گشته لاغر
ازو زاداست هرچه اندرجهانست — زهرچه اندرجهان است او جوانتر
مدیح شاه برخواندم به‌جیحون — برآمد بانگ ازو الله اکبر
تواضع کرد بسیار و مرا گفت — زمن مشکوه و بی آزار بگذر
که من شاگرد کف راد آنم — که‌تو مدحش همی برخوانی از بر
به فرشاه ازو بیرون گذشتم — یکی موی از تن من ناشده تر
بدین درگاه عالی چون رسیدم — رها کردم سوی جانان کبوتر
کبوتر سوی جانان کرد پرواز — بشارت نامه زیر پرش اندر
بنامه درنبشته کی دلارام — رسیدم دل بکام و کان گوهر
بدرگاهی سپردم کز بر او — نیارد تند رفتن چرخ محور
بصدر اندر نشسته باد شاهی — ظفر یاری بکنیت بو المظفر

بنامش بر نبشته عهد آدم — به کینش در سرشته هول محشر
جهان را خور کند روشن ولیکن — ز راه اوست دایم روشنی خور
ز بار همت او گشته گوئی — بدین گردار پشت چرخ چنبر

ابوالفرج رونی

وی‌را باستادی ستوده وسخنان اورا سرمشق انوری شناخته اند صاحب دیوانست ودیوانش مرکب است ازقصاید وبرخی قطعات وچندغزل قصایدش درستایش سلطان ابراهیم ومسعود پسراوست نام‌وی درست معلوم نشده برخی همین (ابوالفرج) رانام شناخته‌اند این‌قطعه‌درمدح سلطان ابراهیم ازاوست:

شاهیکه‌ملوك‌را زعدلش بیم است — هفت‌اندامش سلاح‌هفت‌اقلیم است
از هیبت ملك‌او فلك‌دونیم است — سلطان مظفر ملك‌ابراهیم است

این قطعه نیز ازویست :

عنقای مغرب است دراین‌دورخرمی
خاص‌از برای‌محنت وغم‌زاد آدمی
هر چند گرد عالم سورت برآمدم
غم خوار آدم آمد بیچاره آدمی
هر کس بقدرخویش گرفتارمحنت‌است
کس‌را نداده اند برات مسلمی

بعضی اورا سیستانی وبرخی غزنوی دانند .

سیدمحمد بن ناصرعلوی غزنوی

نام خودش محمد ونام پدرش ناصرولقبش جلال‌الدین است ازخانه وادهٔ سیادت‌می باشد برادر کوچك اوسید حسن‌است .

این شاعر معاصر بهرامشاه‌وسنائیست وسنائی قصیدهٔدرمدح‌وی‌دارد وقصیده بر دیف آتش درثنای بهرام شاه دارد که‌چندبیت آن‌این‌است :

چو ساخت دردل تنگم چنین مکان آتش
نیافت جای مگر درهمه جهان آتش
بخوشدلی بکشم گرم و سرد تو که مرا
تو دربهار نسیمی و در خزان آتش
عجب که لاله دعای حسود شاه نگفت
دعا که کرد که بادش دردهان آتش
بیمن دولت بهرامشاه گاه نبرد م
زبان خنجر او هست ترجمان آتش

سنائی دربارهٔ وی گوید :

مزاج وطبع هوا گرم ونرم شد چه عجب
اگر بر آورد ازیشم ومرمر آتش وآب
چو طبع سید گردد چمن بزینت وفر
چو عدل سید گردد برابر آتش و آب
سرمحامد سیدمحمد آنکه شده است
بلند همت ونظمش بگوهر آتش و آب

سیدحسن غزنوی

ازشعرای بزرگ ونامور عهد بهرامشاه میباشد دیوانی ضخیم دارد و اشعار اوسخت دلانگیز وپخته وشیوا است بنا برعلتی ازبهرام شاه رنجیده بهمدینه طیبه رفت و درانجا قصیده شیوای نگاشته در بارگاه فرخنده نبوی صلی‌الله علیه وسلم قرائت نمود این بیت ازان قصیده است :

لاف فرزندی نیارم زد ولیکن ای حبیب
مدحتی گفتم ز حضرت خلعتی بیرون فرست

این قصیدهٔ فخریه نیز ازحضرت اوست :

داند جهان که قرة عین پیمبرم شایسته میوه دل زهرا وحیدرم

ابوالفضل مسرور بن‌محمد طالقانی

این سخن پرداز نیز از گویندگان دورهٔ یمین‌الدوله وستایشگران آن پادشاه بزرگ است عوفی یك قصیده‌را که وی درستایش خواجه بزرگ احمدبن حسن میوندی سروده نقل نموده است واین‌دوقطعه‌رانیزاززبان وی ذکر کرده :

بوقت نرگس ارخواند کسی فردوس گیتی را
بیك‌معنی روا باشد که‌دل مان داردش باور
زبهر آنکه‌جز درخلد کی‌شایدبدن هرگز
درختی کش تن‌ازدینارو برگ‌ازسیم‌وباراززر

قطعه دوم .

چنانم که مجنون عامر نبود ز تیمار لیلی به‌لیل ونهار
وفادار مهر توام تازیم توخواهی‌وفاداروخواهی‌مدار

منشوری سمرقندی

نام وی احمد و کنیتش ابو سعد ونام پدرش محمداست وازستایشگران سلطان بزرگ غزنه یمین‌الدوله میباشد .

این قصیده‌را درصفت آتش گفته چنانکه آب ازو میچکد .

یکی دریاپدیدآمدزمین‌ازمشك وآب‌اززر
معلق موج زرینش باوج اندر کشیده سر
نشیب وقعر آن‌دریا همه پررشتهٔ مرجان
فراز موج او هر سو همه پرز هرهٔ ازهر
نهنگ‌سندروسینش بسیماب اندرون‌غلطان
دم تمساح زرینش پریشان از گلو گوهر
برخشد سراوبی رخ بغرد غور او بی دل
چو برق‌ازمیغ‌بردرباچورعداز کوه‌در کشور

فلك چون قصر مدهون گشت بروی کنگره زرین
در افشان هر یکی روشن چو قصر مردمد هوشن گر
چو چشم بازاز و روشن زمین و آسمان امشب
نقابی بست برروی ومنا گوش تذرو تر
گهی چون ابهر سیمین همی بر آسمان نازد
گهی چون ابر یاقوتین همی نالد با بسر اندر
ز دیرین گردد از رنگش بدریا درهمی لولو
عقیقین گرددا ز عکسش بگردون برهمی اختر
تو گوئی همت خسرو برای نعمت زایر
یکی زرین فلك خواهد بر آوردن همی دیگر
بدست و تیغ وجام وجان میاسا از چهار آئین
چنانك از ناقهٔ فتحت نیا ساید همی رهبر
بدست از مال بخشیدن بتیغ از کینه آهختن
بجام از باده نوشیدن بجان ازمدت بیمر

صدر اجل ملك الکتاب

ابو المحاسن جمال الدین یوسف بن نصر کاتب عوفی در لباب الالباب ویرا ستوده واز نوشته‌های وی پدید می آید که در عربی و فارسی دیوان دارد این اشعار بنام وی ثبت شده:

چون بردهٔ باز روز شد پرغراب   دریا وفلك نمود درهای خوشاب
همچون ماهی که گردد ازابر پدید   بنمود رخ آن سروسمن زیر نقاب
درسوسن جام کرد گلرنگ شراب   گوئی که نمود آتشی اندر آب
بالعل مذاب ریخت در مروارید   یاشعلهٔ برق بود بر روی سراب

می داد مرا زان لب نوشین بشتاب   بر آب عنب نقل شکر از عناب
از بسکه بمن بررخ گل داد نبیذ   چون نرگس خود کرد مرا مست و خراب
رفت از برمن چو تیر اندر پرتاب   بگداخت مرا چو توزی اندر مهتاب
چون دید که گشت زلف شب باز از تاب   مهر است وسپهر وابر ودریا وسحاب
از صبح چو تیغ شاه مشرق خندید   خسرو ملك آن شاه که اورا القاب
گردون بهزار دیده چون او بندید   اندر صدقرن بلکه افزون ز حساب

ابو سراقه عبدالرحمن پسر احمد بلخی

از ثنا خوانان شاهنشاه شرق یمین الدوله وامین المله محمود بود واز بلخ برخاسته دراول پیشه‌اش نجاری بود.
دریك چکامه درمدح سلطان گوید:

چو محمود خسرو نبود و نباشد
سفر پیشه شاه سفر کرده بی مر
گهی سوی جیحون رود چون فریدون
گهی سوی سمت رولد چون سکندر ط
گهی تخت جیپال بردر بدارد
گهی چتر خاقان بیاویزد از سر
گهی رایتش را بپیروی ببینی
امین ملك خسرو هفت کشور

ابو محمد عبدالله بن محمد معروف بهرورده بلخی

از بزرگان بلخ وصدور خراسان بوده دراین دولت زندگانی و تنعم داشت او بیت های مستقل دارد که اگر مجموعه شود از ذوق دور نگردد:

گر بر کشم این فروشده پای از گل   هرگز نزند هم بهیچ نامردم دل
بی خوابی را بدیده بر بستستم   و ز دیدن خواب بیهده رستستم

امام ابو عبدالله عبدالرحمن پسر محمد عطاردی

از ثناخوانان سلطان محمود غازی واز پرورد گان نعمت آن خاندان است .

ملك قلاده است و اومیان قلاده — زین نگیرد قلاده جز بمیانه
حشمت اوبردهان دهردهانه است — فضل نیارد لگام جز بدهانه
میلی دارم برخ برازخون جگر — آن روز کهمژگان ترابینم تر
ای چون شکر شکستهاز پاتاسر — مگری که تباه گردداز آب شکر

ابوالمظفر بن ابراهیم
بن علی پنجهری (پنجشیری)

شاعردورهٔغزنویان ومداح آن خاندانست عوفی این اشعاررا ازوی نقل می کند.

لبش خستهزوهم بوس هر کس — تولب دیدیزوهم بوس خسته

این قطعه نیزازاوست:

باشم تا نیز چهآید دگر — مادر تقدیر چه زاید دگر
بار دگر نیز بگردد فلك — موعظهٔ نیزنماید دگر
شاد بدانم کهچو بندد دری — ایزدما باز گشاید دگر

ابوعبدالله روزبه بن عبدالله نکتی لاهوری

ازشعرای دربار سلطان مسعود بن سلطان محمود غزنویست

روی آن ترك نهرویست وبراونه بر است
که براین نارپهاراست و بران گل به براست

مسعود رازی

بیهقی ازاین گوینده ذکر نموده و سلطان مسعود بوی انعامها داده است

آن زلف نگر بررخ آن در یتیم
چون بنگاری چنانکه از غالیه جیم
و آن خال بران عارض چون ماهی شیم
همچون نقطی ز مشك بر تختهٔ سیم

مظفر پنجدهی

از پنجدهٔ مروروذبود واز شعرای دورهٔ غزنویان عوفی این اشعار رااز اوروایت می کند .

بهفت کشور تا مدح پنجده گویم
چو باد گشتم اندر زمی ز می بیجای
دو پای دارم چارد گر بباید از آنك
بهفت کشور نتوان رسید بیشش پای

در صف آتش میگوید :

همی به بینی آتش میان خاکستر
چو آفتاب که گیرد زمیغ تیره حجاب
چوروی دختر دوشیزه کو خجل گردد
نقاب را برخ اندر کشد بوقت عتاب
زداغ فرقت آن چهرهٔ چولاله و گل
همی زلاله وگل زرد بر کنم بگلاب
بدان نشان که بسیماب زرهمی گیرند
من از فراق تو گیرم همی بزرسیماب
شتاب وصل تو دارد مرا همی دلتنگ
در تنگ هجر تو دارد مرا همی بشتاب
خمار خواب چرا در دلم فراوانست
اگرلب تو برنگ گلست وبوی شراب
بشب زفرقت آن قامت چو قامت رمح
سنان شود مژهٔ من ز بهر جستن خواب
گهی بگریم وباشم چو نرگس تو دژم
گهی بنالم و گردم چو سنبل تو بتاب

کوکبی مروزی

وی نیزازسرایندگان این عصراست عوفی این اشعاررا ازاو روایت می کند

ول؛ قطعه

قدح و باده هر دو از صفوت همچو ماه دو هفته دارد انر
با قدح بی می است یا می ناب بی قدح در هوا شگفت نگر

قطعه

نگاه کن بگل سرخ نا شکفته تمام
چو لعبتی که شمن را همی نماز برد .
بسان دو لب معشوق سرخ و کوچك و تنگ
که گاه بوسه بعاشق همی فراز برد

ابوالمجد مجد ودسنائی غزنوی

در ستایش این شاعر بزرگ و عارف نامی همان بسست که صوفی بزرگوار آفتاب بلخ مولینا جلال الدین رومی میفرماید :

ترك جوشی کرده ام من نیم خام   از حکیم غزنوی بشنو تمام
آن امام الغیب و فخرالعارفین   در الهی نامه گفته شرح این

و خاقانی شاعر بزرگ شروان فخرمیکند و میگوید :

خاك غزنی شاعری در خاك برد   خاك شروان شاعری دیگر بزاد
یوسف صدیق چون بربست نطق   از قفا موسای پیغمبر بزاد

و نظامی گوید :

نامه دو آمد زدو ناموس گاه   هر دو مسجل به دو بهرام شاه
آن زده بر خطهٔ غزنی علم   وین شده بر نامه رومی رقم

چون در بارهٔ حکیم بزرگوار اسلام و مایهٔ افتخار غزنی کتاب جداگانه نوشته ام واگر دراین مختصر بشرح مناقب او بپردازیم سخن بپایان نمیرسد مختصری از شرح احوال اورا مینگاریم :

پدرسنائی آدم نام داشت واز بزرگان غزنه بود ومزارش هم اکنون درغزنه مشهور است درزمان بهرامشاه میزیست و چندین اثر گرامی دارد که همه

حاوی بر مطالب عالیه و معانی لطیفه و عرفان و تصوف وفلسفه و اخلاق میباشد و نام این کتب را چنین شمرده اند :

حدیقه الحقیقه ، سیرالعباد ، زادالسالکین ، طریق التحقیق ، کارنامهٔ بلخ عشق نامه ، عقل نامه .

سنائی درمیان سنوات ۵۲۵ ـ ۵۴۵ وفات نموده و مزارش درغزنی میباشد.

مختاری غزنوی

نام وی سراج الدین عثمان و نام پدرش محمد و تخلص او مختار بست و مولد وی شهر غزنه میباشد واز شعرای قصیده سرای است .

در قصاید وی نام مسعود ثالث ، شیرزاد ، ارسلان شاه ، و بهرامشاه دیده میشود که آنهارا مدح کرده ودرسال ۵۵۴ وفات نمود .

اشعار اوسخت شیوا وپخته ودل انگیز است این شعراز اوست:

شاخ مرصع شد ازجواهر الوان   شخ تل یاقوت شد زلاله نعمان
ابر گهرهای گل بسفت همانا   خوردهٔ الماس گشت قطرهٔ باران
حوض زنیلو فرو چمن زگل سرخ   کوه نشاپور گشت وکان بدخشان
بود گل نا شگفته بر صفت دل   باز چو بشگفت گشت برصفت جان
باغ چو میدان آبگینه شد ازخوید   برگ شکوفه زباد تخت سلیمان
دامن خود بر کشید سرو چو بلقیس   کاب گمان کرد آبگینهٔ میدان
انجیل آغاز کرد بلبل بر گل   چون زبنفشه بدید حالت رهبان
شب همه شب کبك زعفران چرد از کوه   روز همه روز از آن بگردد خندان
چون نبهی داشت مرغزار بدریا   لاله براطراف او برست چو مرجان
گوئی در پیش آفتاب نهادند   آینه در سایهای برگ درختان
باغ زابر آن جمال یافت که مسند   ازپسر کدخدای لشکر سلطان
مفخر ارباب علم حضرت غزنین   نازش اصحاب فضل ملك خراسان

فصل (نوزدهم)

عرفا رحمهم الله تعالی

هنگامی که سایهٔ سلطنت محمودیان در خراسان گسترانیده شده بود. روزگار نوبت اقبال را بر در شهرستان غزنه می‌نواخت سپهبدان به پیروزی و گویندگان به سرود مشغول بودند. مدارس باز بود دانشمندان به تتبع و تحقیق می پرداختند.

صاحبدلانی نیز درقلمرو محمود بسر می بردند که شهنشاه شرق درایشان باحترام می نگریست و سر تعظیم فرود می‌آورد ومتواضعانه رفتار می کرد و آن هارا نیز بحضرت غزنه قرار محبت استوار بود که ما بشرح احوالشان می‌پردازیم تا تاریخ آن عصر مکمل تر شود.

شیخ علي هجویری داتا گنج بخش

کنیت وی ابوالحسن ونامش علی ونام پدرش عثمان است ومنسوب است به هجویر وجلاب که دو محله از محلات غزنه بوده وخانواده شیخ در آنها سکونت داشته اند.

شیخ از بزرگان ونامووران این طائفه وبامحمود معاصر است وهمین که سلطان دیار هند را فتح نمود وی با مرقعی وعصائی وخامه و کتابی در آنجا رفته و مشعل حقایق را در آن سرزمین روشن نموده است.

عارف غزنی مرید شیخ ابوالفضل ختلانی است وسلسله ارادت وی به جنید بغدادی منتهی می شود.

تذکره نگاران این طایفه درشرح مناقب شیخ تفصیلاتی داده‌اند ولی اکثر به تخمین سخن رانده اند. مقام فضل وپایهٔ معرفت ومراتب وی در سلوك وشرح زندگانی او از کتاب قیمت‌دار خودش (کشف المحجوب) بخوبی آشکار می‌شود. دراین کتاب چنانکه شیوهٔ مقربان است از سلطان ذکری بمیان نیامده ولی آشکارا واضح می شود که شیخ راباداراالولاده محبوبش

غزنه چه‌اندازه محبت بود چندجا در کتاب خود آنجارابنام حضرت غزنه ذکر کرده وازاینکه نتوانسته تمام کتب خودرا بلاهور آرد تاسف خورده.

شیخ علاوه‌بر کشف المحجوب یك دیوان شعر وپنج کتاب دیگر نیز داشته که بعضی رادر حیات اودزدی کرده دیگری بنام خود نموده وبعضی پس ازوفات وی ازمیان رفته‌وتنها کشف المحجوب باقی مانده‌است وآن بهترین کتابی است در تصوف وطریقت وتاریخ عرفا وشرح مصطلحات شان. وتقریباً نخستین کتابی است که درزبان دری در تصوف نوشته شده. شیخ درلاهور وفات نمود وپیکر پاک اورا درهمان جا بخاک نهادند واکنون مرجع احترام واز مفاخر مشترک ماومسلمانان آن دیار محسوب می‌شود وفات شیخ در (٤٥٣) اتفاق افتاده.

حضرت شیخ ابو الحسن خرقانی

این عارف بزرگوار در (۳٤۸) درخرقان که یکی ازقرای بسطام است متولد گردیده وچنانکه نگاشتیم سلطان محمود چون ازجنگ خوارزم پیروزشد وآوازهٔ حق‌شناسی وخداجوئی وکرامات شیخ را شنید بخرقان آمد تاباشیخ ملاقات نماید واز کرامات وی مستفید شود شیخ فریدالدین عطار در تذکرة الاولیا شرح این ملاقات راچنین نگاشته:

چون سلطان درخرقان آمد ویکی دو روز بیاسود کسی را نزد حضرت شیخ فرستاد وگفت برو وشیخ را ترغیب کن که بملاقات ما آید اگر نیامد این آیت برخوان (اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم) فرستاده بیامد وپیغام گذارد. شیخ عذر خواست وی آیت بر خواند شیخ گفت ما چندان در اطیعوا الله مصروفیم که هنوز به اطیعوا الرسول نرسیده ایم تاچه رسد به اولی الامر.

سلطان لباس سلطنتی را بر ایاز پوشانید وخود در لباس اسلحه داران براه افتاد وایاز راامر داد که پیشتر ازخودش باشد چون بخدمت رسید شیخ باستقبال ایاز برنخاست ودر وی ننگریست ودست سلطان را گرفته گفت آنرا که بر خلق جهان پیشی داده اند تونی پیش آو بنشین سلطان درتعجب شد وبنشست وچند ساعت در خدمت شیخ بود واز مواعظ وحکم وی مستفید شد چون برخاست بدرهٔ زرنزد شیخ گذاشت والتماس نمود که شیخ آنرا قبول کند شیخ پارهٔ جوین که از خوراك خودش بود نزد سلطان گذاشت که بخورد سلطان هرچه کوشید نان از گلویش فرود نرفت شیخ گفت چنانکه این لقمه تراگلو گیر می شود این بدره مارادر گلوفرو بندد آنرا به مستحقان بخش کن .

شیخ از اکابر مشایخ کرام است وسلطان راباوی سر احترام و اخلاص بوده است ودرسال (٤۲۳) وفات نموده است .

شیخ ابوسعیدابو الخیر رحمت الله علیه

ازبزرگان مشایخ و کبار این طایفه است درسال ۳۵۷ تولد یافته وعمر دراز نموده ازسوخته گان کوی محبت وآوار گان طریق است رباعیات وی بهترین پارچه های ادبی وعرفانیست دراسرار التوحید نگاشته اند که پدر شیخ سلطان محمود را عظیم دوست داشتی واو در میهنه سرای بنا کرده که اکنون معروف است بسرای شیخ وبردیوار وسقف های آن بنا نام سلطان محمود وذکر خدم وحشم وپیلان ومراکب اونقش کردند شیخ ابو سعید گفت مرپدررا کهبمن دراین سرای یك خانه بنا کن چنانکه آن خانه خاصه من باشد و کسی رابران تصرفی نبود پدرش بهوی خانهٔ بنا کرد چون خانه تمام شدودر گل می گرفتند شیخ فرمودتا بردرودیوار آن بنوشتند: الله الله الله پدر پرسید این چیست شیخ گفت هر که بهدیوار خانهٔ خویش نام امیرخود نویسد.

شیخ رابا سلطان محمود روابط ومحبت ها بود چون وفات شیخ نزدیك شد بیکی ازمریدان گفت بهغزنی بروو سلام به سلطان رسان وی سههزار دینار بتو می دهد آنرا بوامداران من باز ده چون شیخ وفات کرد سلطان وصیت او رابه کمال احترام بجاآورد شیخ در سال (٤٤۰) وفات نمود .

شیخ یحیی بن عمارسجستانی

نامش یحیی ونام پدرش عمار واصل او باتفاق همه تذکره نگاران ازسیستان است این بزرگوار کسی است که پیر هرات خواجه عبد الله انصار در کودکی به محضراو تربیه شده وخواجه انصارمی گفت : (رسوم علم رادر هرات خواجه یحیی بیاورد).

قاضی ابوعمر وبسطامی که از علما و دانشمندان بودچون بهرات آمدوبه مجلس خواجه یحیی رسید گفت بحر وبر، مشرق ومغرب را گشتم ازبرکت انفاس این خواجه برکت وشادابی دین را فقط در هرات دیدم خواجه درسال (٤۰۲) وفات یافت ودر خیابان هرات مدفون گردید

خواجه ابوعبدالله طاقی

این خواجه بزرگوار از قلعه طاق سیستان بود و در هرات بسر می برد وخواجه انصار بهوی ارادت تمام داشت دریکی ازرباعیات خود دربارهٔ وی گفته است :

ای آنکه یگانه گشته ئیدر آفاق
ازجان بتواند اهل عرفان مشتاق
کس نیست همانند تودرفقر وفنا
گشتست ازان نام خوشت خواجهٔ طاق

وی درسال (٤۱٦) وفات ودر هرات مدفون شدوهم چنین ازمشایخ آن وقت شیخ ابولیث فوشنجی است وشیخ ابو عبدالله مالانی کتاب اربعین را

تالیف نموده وشیخ عمو وبسا از بزرگان دیگر که ازخوف اطناب در این جا از ذکر شان صرف نظر نمودیم رحمت الله علیهم .

ابواسمعیل عبدالله انصاری

کنیتش ابو اسمعیل و نامش عبد الله و لقبش شیخ الاسلام است نام‌پدرش محمد و کنیتش ابومنصور بود سلسلهٔ پدران ایشان به ابو منصور مت الانصاری پیوند د که وی ازاحفاد حضرت ابوایوب انصاری صاحب‌رحل رسول الله است صلی الله علیه و سلم .

مت انصاری درروزگار خلافت حضرت‌خلیفهٔ ثالث‌عثمان بن‌عفان رضی‌الله‌عنه در تحت‌لوای احنف بن‌قیس بخراسان آمده و در هرات ساکن‌شده‌است پدر وی هنگامی دربلخ بود و باشریعت حمزهٔ عقیلی‌دست ارادت داده‌وابوالمظفر ترمذی راخدمت میکرده و خوداز مردان بزرگ ونکو کار وپارسا وصوفی بوده است .

شیخ الاسلام ازتربیت معنوی پدربرخویش میبالد پدروی در سال (٤۳۰) از جهان‌رخت بست راجع بمادر شیخ‌الاسلام اینقدر از گفتهای جا می ید بد می‌آید که‌ازهرات بوده‌است شیخ‌الاسلام هنگام‌فرودشدن‌خورشید‌در روز دوم شعبان سال (۳۹٦) قمری در قهندز هرات پابعرصهٔ وجود گذاشته‌آفتاب درهفدهم درجه ثور بوده . وفصل بهار هرات بمیانه رسیده شیخ‌الاسلام همیشه‌میگفت من بهاررادوست دارم که‌ربیعی‌میباشم ودر فصل‌جانبخش بهار در جهان آمده ام‌وی در اوایل به‌ابوعاصم‌ارادت‌داشت و از نفحات از گفتار خود او برمی‌آید که‌او ازخویشاوندان ونزدیکان شیخ الاسلام بوده‌است .
و در مشایخ به‌جناب شیخ‌ابو الحسن خرقانی ارادت تمام داشته درحدیث و فقه و تفسیر وحفظ اشعار عرب ودقایق ا لنکات عرفا

در چهار سالگی بدبیرستان ماالینی مشغول تحصیل شده ودرنه سالگی املای حدیث می‌نگاشته وبقول‌خودش چندین‌هزارشعرعربی درحافظه‌داشت.

کتب وی همه‌تصوف وعرفان‌است ذم‌الکلام ومنازل السایرین را بعربی تالیف کرده رساله دل وجان‌و کنزالسالکین ورساله‌واردات و قلندرنامه و هفت حصار، ومحبت نامه ورساله مقولات والهی نامه وی درپارسی است.

رباعیات روان وجاذب عرفانی نیز سروده که قدیمترین رباعیات پارسی شمرده میشود تحلیل آثاراوازنقطهٔ نظرادب‌ازاین مبحث خارج است. کتب‌او اکثرطبع شده هم دربین اواخر تفسیر وی طبع شده. تفسیر اورا عبدالله رشیدالدین‌میبذی‌شرح‌و تفصیل‌نمود دریازده‌مجلدبزبان‌پارسی‌و ازبهترین کتب تفسیراست. کتاب طبقات‌الصوفیه‌عبدالرحمن‌سلمی‌رابزبان‌هروی‌املا کرده‌بود وآنرا درقرن‌نهم‌مولناعبدالرحمن‌جامی‌بفارسی‌متداول‌آورده وایزاداتی‌دران نموده کتاب نفحات راب‌وجود آورد حضرت شیخ الاسلام درسال ٤۸۱ درهرات‌وفات ودر گازرگاه مدفون‌شده مزار وی مطاف زایرین‌ویکی از ابنیه تاریخی وبزرگ کشور ماست ملوک کرت وامرای مغربران عمارات مفصل نموده‌اند وبسااز بزرگان این‌سرزمین که‌درپیرامون تربت پاک وی‌بخاک‌سپرده شده‌اند.

فصل (بیستم)

علماء

شیخ الرئیس ابو علی سینا

پدران وی از محتشمان بلخ بودند ودرآن شهر زندگی داشتند جدش سیناوپدرش عبدالله وخودش حسین نام داشت کنیتش ابوعلی ولقبش شیخ الرئیس می باشدپدرش از بلخ به بخارا رفت ودر روزگار سامانیان درآن سامان در قریه خرمیثن ماموریت دولتی داشت وازقریه افشنه زنی خواست که ستاره نامیده می شداین بزرگوار درسال ۳۹۱ هجری قمری درافشنه متولد گردیدواز کودکی باذکای خارق العاده وبی نظیر مشغول تحصیل شد و از بخارا بخوارزم رفت وچنانکه در کتب وآثارمتعدد موجوداست ازخوارزم بهمدان آمدوبعداز اشغال مراتب ومناصب دولتی درسال ٤۲۷ ازجهان رخت بست ودرهمدان جان سپردوهمان جامدفون گردید. سلطان محمودآرزوداشت وی به غزنه بیایدو مانند سایر فضلاومحققین بمرکزجدیدخراسان که دردرباروی گردآمده بودند وبه تالیفات علمی وفلسفی می پرداختندبوعلی سینا نیز در آن حلقهٔ دانش وحکمت شامل شود و باحمایتی که سلطان ازعلم وعلماء دارد مانند ابوریحان بیرونی به مشاغل علمی موظف گردد اما روزگار مجال نداد که حکیم نامور به غزنه بیاید ویاتخت کشوری را که پدرش از آنجا برخاسته بوددیده بتواند. چون شرح احوال اوراعلمای جهان به تفصیل نگاشته اند وشخصیت بین المللی وی مربوط بتمام بشریت است ودراین راه تجلیلات مکرر بعمل آمده و دردباره انیز کتب مفصل دراین معنی نگاشته اند بهمین قدرا کتفارفت .

ابو ریحان محمد بن احمد بیرونی

وی بقول اکثر مورخان ازخوارزم است تنها امام فخرالدین رازی در تفسیر کبیر خوداورا ازهرات میداند. سلطان محمود چون خوارزم را کشود این حکیم

دانشمندرا از آنجاباخود آورد امابقول عروضی سمرقندی قبل ازفتح خوارزم توسط نماینده خویش که ازغزنه فرستاده بود ابوریحان وشیخ الرئیس را از نزد علی پسر مامون خوارزم شاه خواست. شیخ الرئیس نیامد وابو ریحان به کمال خوشی بخدمت سلطان حاضرشد چون ابو ریحان ازعلماء بزرگ ودانشمندان ومحققان عصر بود سلطان محمودوپسرش مسعود باوی عنایت و مرحمت زیاد داشتندوهمیشه اورا ازانعام واکرام خویش بهرهمندمیگردانیدندابوریحان دریکی ازقصاید خود که بزبان عربی دارداکرام سلطان رایاد کرده از آن ممنویت نموده. راجع به حبس او که صاحب چار مقاله می نگارد ازمقام حکیم مستبعد مینماید وبدیع الزمان فاضل معاصر تحقیقاتی دراین باره نموده ازآن برمی آید که این حکایت بمبالغه آمیخته است. سلطان ابوریحان رادراسفارهندباخود می برد وآن حکیم بزرگ راموقع میداد که دربارهٔ عادات واخلاق وعلوم وآداب هند تحقیقات مفصلی نموده آنرا بصورت کتابی تدوین نماید .

ابوریحان بسلطان ارادت داشته در کتاب تحقیق ماللهند محمود راشیر جهان ونادرهٔ زمان خوانده است .

تالیفات وی

(۱) کتاب تحقیق ماللهند که مشتمل برعقاید هنود درباب ما وراء الطبیعه و جغرافیا ونجوم وهیئت میباشد این کتاب رادر۴۲۱ تالیف کرد .

(۲) الاثارالباقیه عن قرون الخالیه .

موضوع این کتاب ذکر تواریخ ملل مختلف ازقبیل اقوام آریائی و یهود و صابئین وعرب وقبطی ویونانی وررومی و مبادی آنهاست واین کتاب را در۳۹۱ تالیف کرد .

(۳) کتاب التفهیم لاوایل صناعت التنجیم .

موضوع این کتاب نجوم ومعرفت ستارگان وادوارفلکی ومدارات وحرکات

آن هاست اما از حساب و هندسه نیز در آن ذکر شده واین کتاب در (٤۲۰) تالیف شده .

٤- کتاب الاستیعاب فی صنعة الا صطرلاب

این کتاب نیز بزبان عربی می باشد وآنرا در (۳۹۱) تالیف نموده .

٥- مقالید علم الهیئت

این کتاب در موضوع علم هیئت است وآن را در (٤۲۷) تالیف کرده ابوریحان درسال ٤٤۰ وفات نموده است ودرغزنه دفن شده و تاهنوز قبراو مکشوف نگردیده است آثارجهان قیمت این استاد بنام غزنویان تالیف شده است .

ابوسلیمان خطابی

احمد بن محمد بن ابراهیم بستی

سمعانی میگوید ابو سلیمان قوی الحجت ومتدین وصادق القول بود در عراق وحجاز مسافرت نموده وخراسان را وجب وجب دیده است بمال حلال خویش تجارت میکرد وآن رادرنفقهٔ برادران وخویشاوندان خودصرف می نمود .

در نام وی اختلاف است بعضی او را احمدو بعضی حمید خوانده اند ازقول ابو عبید هروی وابومنصورثعالبی برمی آید که نام وی احمد بوده- حاکم بن بیع در کتاب نیشاپور نام اورا احمد نگاشته مشار الیه از دانشمندان وعلما ومحققین بزرگ کشور ماست .

تالیفات او قرارذیل است.

معالم السنن فی الحدیث

غریب الحدیث

تفسیر اسماءالحسنی

شرح ادعیه ماثوره

اعلام السنن شرح بخاری

کتاب العزله

کتاب اصلاح الغلط للمحدثین

کتاب اعلام الحدیث

کتاب شرح اموات ابی خزیمة

کتاب العروس

کتاب الغنیه عن الکلام

در هرجای که خطابی سکونت اختیار کرده علمای بزرگ از محضروی مستفید شده اند.دربست عبد بن احمد بن غفیر هروی وابو مسعود بستی درغزنه ابو بکر بن محمدبن حسن مقری درسجستان ابوالحسن علی بن حسن فقیه سجزی خطابی با ثعالبی دوستی و مراودت داشته و ثعالبی در کتاب خودازوی ستایش کرده – خطابی علاوه برعلوم رسمی شعرنیز گفته واشعار او همه عربی می باشد .

عبدالملک بن علی هراتی

سیوطی گوید وی درهرات مؤدب بودا کثرفضلا نزد وی درس خوانده بودند کتاب محیط درلغت و منتخب تفسیر رمانی در تفسیر از مولفات اوست درسال٤۸۹در هرات وفات نموده .

ابو منصور ثعالبی

وی از ائمه وبزرگان و دانشمندان خراسان است با ابوالفتح بستی و حسنک میکال واکثر علمای کشور ما که نام بردیم مفاوضات داشته وی درسال ۳٥۰ متولد شده ودارای تالیفات مفیده ومتعدد است .

از مولفات وی غرر اخبارملوك الفرس است که به عربی بنام امیر نصر بن ناصرالدین سبکتگین تالیف کرده واین کتاب را مابین سالهای ۳۹۰ و٤۱۲ تالیف نموده ولی متاسفانه کتاب به پایان نرسیده .

دیگر کتاب یتیمة الدهر است ودران شرح حال شعرای عرب وخراسان وفارس را ضبط نموده وچار جلد می‌باشد وبهترین کتابی است که دراین موضوع نگاشته شده - اما نظر مولف نسبت به‌ضبط احوال تاریخ به تحلیل آثار بیشتر بوده است .

دیگر ازمولفات او کتاب فقه اللغات است که درلغت ومحاورات عرب بنام عبید الله بن احمد میکال تالیف نموده و از امهات کتب لغت شمرده میشود دیگر کتاب‌الاعجاز والایجاز است که‌مشتمل بر کلمات‌بلیغ‌وجمله‌های قصار وجامع می باشد .

ابو منصور ثعالبی شاعر ومورخ وفقیه ونویسنده بود و انتقادات ادبی وی فصلی شیوا وجذاب درقرض‌الشعرونقدالشعر باز نموده .

مولفات او به طبع رسیده ومخصوصاً یتیمة‌الدهر که همیشه طرف عنایت واهتمام علماء بوده وبران ذیـل ها نموده اند. در این کتاب شرح حال یك عده از دانشمندان وسخن سرایان عـهد محمودروشن‌میشود .

آل‌میکال

درعهد دولت‌محمود خانه‌وادهٔ درنیشاپور بنام آل‌میکال‌یامیکائیلیان زندگانی داشتند که‌درحشمت ودانش وعلوم ومعارف- شهـرت بسزائـی داشته‌اند ومرجع‌علماء وفضلای عصر بوده‌اند وباغزنه ارادت وخدمت داشتـه به‌نعمت آل‌محمود بـکامرانی وجلال زندگانی میـکردند. حسنك‌میکال که‌شرح احوال اورا نوشتیم نیزازاین دودمان محتشم بوده- عتبی در تاریخ خود درفصل مخصوصی سه‌تن ازاین خانه‌واده‌را نام‌می‌برد وآن هارا اعیان فضلای نیشاپور می‌خواند .

ابونصر احمد بن‌علی میـکالی

بقول عتبی‌صنیع سلطان وربیب‌دولت وشیخ مملکت بود- فضلی بزرگ ومالی فراوان ومحامدی بیش‌ازشمار داشت وشعرعربی می گفت این‌ابونصر

یابدیع‌الزمان نیزملاقات داشت ووقتی که بدیع‌الزمان درهرات بود فصلی بوی نگاشته ومحامداورا ستوده‌است ثعالبی‌درمدح او گوید «هوبقیة الاماجد وغرةالاکارم وواحدالخراسان ومفخرتها وجمالها وزینتها»

ابوالفضل پسرابونصر میکالی

عتبی‌وی‌را ستوده گفته‌است که‌وی‌دررعایای‌سلطان‌ستارهٔ فروزان‌است وماهی درخشان و در علوم متداوله قدرت وتوانائی‌دارد که نظیرآن کمتر‌پیدا میشود ثعالبی دریتیمةالدهر گویدابوالفضل عوض ابن عمید و خلف صاحب وبدل صابی میبا شد - کتاب‌فقه‌اللغات‌راثعالبی بنام وی تالیف کرده .

امیر ابوابراهیم بن‌ابونصر میکال

وی نیز ازعلما ودانشمندان‌عصرخود بـوده امادرادب‌بپایهٔ‌برادرش نمیرسد .

شیخ‌ابی عبدالرحمن‌سلمی

نام‌خودش محمد ونام‌پدرش حسین سلمی می‌باشد اصل‌وی ازنیشاپور است وازعلمای بزرگ است وچندین کتب وتالیفات دارد و کتاب «الحقایق فی التفسیر» تالیف وی‌است واین تفسیراوبه‌شیوه متصوفان می‌باشد وازاین جهت درزمرهٔ تفاسیر علمی بشمار نمی‌آید واین‌تفسیر ازطرف ابـن جوزی انتقاد شده وابن‌جوزی کسی است که‌بیشتر اهل‌تصوف‌ازطعن‌لسال‌اومامون نمانده‌اند ودیگر کتاب طبقات صوفیه از تالیفات اوست که آنـراخواجه انصار تدوین کرده وجامی نفحات‌راازآن تهذیب نموده‌شیخ‌عبدالرحمن‌درسال ٤١٢ وفات کرده وچنانکه آقای‌شالیزی‌دررسالهٔ‌خود تحقیق کرده قبرآن درجوار حظیرهٔ حضرت سنائی‌موجود می‌باشد وبنام خواجه نیمروز شهرت دارد و کتیبه قبرآن خوانده میشود .

ابی بکراحمدبن حسین بن‌علی البیهقی

وی از مشاهیر علمای حدیث است.سلطان محمود به‌او اخلاص داشتـه وبقولی علم حدیث‌را نزدوی آموخته واستاد سلطان بوده است کتاب سنن

کبیر وصغیر ازویست واز بهتر کتبی می باشد که‌دراین فن دراسلام تالیف گردیده یاقوت حموی وصاحب کشف الظنون وابی اثیر وعسقلانی وی را ازبیهق نیشابور میدانند . تنها امین احمدرازی درهفت اقلیم وعلی‌شیرقانع در تحفة الکرام در مورد بیهق اختلاف دارند این ها میگویند بیهق شهرچه‌ایست ازضمایم قندهار نزدیك به‌قلات که‌آنرا مقرنیز گویند مردم نیك ازآنجا برخاسته‌چون ابوبکر بیهقی استاد سلطان‌محمود غازی که سنن کبیر ازتالیفات اوست شیخ‌عبدالحق‌دهلوی دراشعة‌اللمعات شرح‌مشکوة دراین باره به‌تفصیل سخن رانده این استاد بزرگوار در ۴۵۸ وفات یافته چون این موضوع تحقیق زیاد می‌طلبد این‌جا موقع آن نیست .

احمدبن‌محمدعبدالرحمن‌پاشانی‌هراتی

بقول سیوطی کنیت وی ابوعبیداست ووی‌شاگرد خطابی بستی می باشد که‌شرح حال‌او گذارش یافت ونزد ازهری نیزدرس خوانده .

این شخص کتابی بنام غریبین در حدیث داشته وهم‌چنین تاریخی‌بنام ولاة هرات متاسفاً هردو کتاب‌او موجود نیست درسال ۴۰۱ وفات کرده .

آدم بن‌احمدبن اسدهراتی

یاقوت درمعجم‌الادبا وسیوطی درتذکره خویش می نگارند که‌نامبرده ازاهل هرات بود امادربلخ سکونت داشت ادیب وعالم و اصولی بود چون ازحج به‌بغداد آمد علمای بغداد بروی گرد آمدند ونزدوی حدیث وادبیات خواندند . ابو منصور جوالیقی دریك‌مسئله باوی مناظره کرد. فاضل‌هرات به‌وی گفت تواول نسبت خودرا درست کن آنگاه داخل مناظره شو ! زیراوی منسوب به‌جوالیق بود ونسبت بجمع درست نمی‌باشد .

جناده‌بن‌محمدبن‌حسین‌ازوی‌هراتی

وی‌نیز ازشاگردان علامهٔ ازهریست یاقوت در معجم‌الادباء گوید وی

ازعلمای جلیل‌القدرومعروف بود. درمصررفت‌ودرجامع مقیاس درس‌می گفت یکی ازحکام قرمطی خلیفه مصر به‌تعصب مذهبی وی‌را درسال ۳۹۹شهید کرد جناده وقتی درمجلس صاحب بن عباد رفت ونزدیك صاحب نشست صاحب بچیزی مشغول بود چون نگاهش به‌جناده ولباس مندرس وی‌افتاد گفت این‌سگ‌را که‌دراین‌جا آورده جناده گفت سگ آنست که‌سه‌صد نام برای سگ نمیداند. صاحب مقام علمیت اورا دریافته پوزش خواست ودر کنار خویش جاداد .

ابو عبید الله‌عبدالواحدجو زجانی

وی ازشاگردان فاضل شیخ‌الرئیس وازمحققین وفلاسفه وطن‌است درسال ۴۰۴ نزد شیخ‌الرئیس‌رفته وتا۴۲۸ که‌شیخ‌وفات نموده‌ازاو دوری‌نکرده‌است.

درا ثرصحبت شیخ واستعدادی که‌در ابوعبیدالله موجود بود باندك فرصت مرتبه تحقیق یافته خود ازعلمای عصر بحساب آمد ابو عبیدالله در تدوین آثار شیخ مساعدت زیاد نمود ودر کار رصدخانه اصفهان هم‌به‌وی معاونت نمود شرحی برمشکلات قانون وشرحی بررسالهٔ حی‌بن یقظان نگاشت و کتابی نیز بنام ترکیب الافلاك تالیف‌نمود وخود درسال ۴۳۷ وفات کرد وبقول قطب‌الدین لاهیجی بعد ازوفات شیخ درجوزجانان رفته و درآنجا وفات کرد وآنجا دفن شد .

ابوالخیرخمار

حسین بن سوار بن بابا بن بهرام ابوالخیر معروف به‌ابن‌خمار درربیع‌الاول سال ۳۳۱در بغدادمتولد شده‌واز بزرگان ونوابغ‌عصرخودبوده‌وچندان‌دانشمند وفاضل که شیخ‌الرئیس بملاقات او اظهار اشتیاق نموده است بعد ازتحصیل‌و اتمام علوم فلسفی بدربارخوارزم شاه رفت وسلطان‌دانش‌پرورمحمودغزنوی نخواست دارالملك غزنه که مهد دانایان وستودگیست از چنان محقق

بزرگ تهی باشد لهذا او را از شوهر خواهر خود خوارزم شاه خواست وابوالخیر در غزنه آمد وبقول بیهقی سلطان محمود بعد از فتح خوارزم اورا باخودآوردو باوجود آنکه نصرانی بود سلطان اورا بدین اسلام دعوت نمود اماوی نپذیرفت وسلطان دوباره بمذهب او تعرض نکرد ومقام دانش و فلسفهٔ وی‌را گرامی شمرد وطبابت عهدرا بوی تفویض نمود - درانوقت درغزنه بیمارستان بزرگی سلطان بنا کرده بود که شرح این بیمارستان را عوفی در جوامع الحکایات ضبط نموده واز گفته عوفی بر می آید که دران بیمارستان علاوه برعلاج سایر امراض شعبهٔ مخصوص برای دیوانگان ومعتوهان نیز بود(۱)

ابوالخیر در غزنی روزی از در دبستانی میگذشت آواز دلکش طفلی‌را شنید که قرآن می‌خواند این صدای ملکوتی دروی تاثیر کرد همان شب در رویا بشرف دیدار فرخندهٔ حضرت پیغمبر (ص)مشرف شد وفردای آن بدولت ایمان فایز گردید - ابن‌خمار بقولی در ۴۰۸ و بقولی در ۴۸۹ وفات نمود تالیفات اورا متجاوز ازسی جلد دانسته اند (۲)

ابو نصر عتبی

ابو نصردرری‌متولد شد محمدنام داشت ونام پدرش عبدالجبار بود ازری بخراسان عزیمت کرد وبواسطه ابوالفتح بستی‌دردیوان رسالت سبکتگین‌راه یافت ودردارالانشای‌محمود نیز بشغل سابق می‌پرداخت شاعربزرگ و نویسنده مفلق بود تاریخ یمینی راه وی تالیف نمود این کتاب شامل است براحوال سبکتگین ومحمودویکی ازماخذ مهم آن‌دوره است این کتاب بعربی نوشته شده ودران تصنع و تکلف زیاد بکار برده است. جرفا دقانی درسال ۶۰۳ آنرا بفارسی ترجمه نموده و آن ترجمه در طهران بەطبع رسیده .

چندتن‌از علماء کتاب‌یمینی‌رابعربی شرح کرده‌اند ازان‌جمله‌شرحی بنام

(۱) جوامع الحکایات‌قلمی مربوط بموزه کابل (۲) تتمهٔ صوان الحکمه

فتح الوهبی میباشد که‌آنرا احمدبن علی‌بن‌عمرمنینی درسال۱۱۱۴ تالیف‌نمود.

اصل کتاب‌عتبی‌درمصروهندوستان طبع‌شده‌است‌عتبی دراواخرزندگانی در کنج رستاق (بادغیس) بوظیفه بریدی مشغول بود - وبا احمد بن حسن میمندی روابط فراوانی داشت‌وازطرف‌سلطان به‌سفارت نزدشارهای‌غرشستان مامور شد چنانچه درفصل غرشستان نگاشتیم .

(ابوسعید عبدالحی بن ضحاك بن‌محمود گردیزی)

وی از گردیز بود و یکی ازمورخان ونویسندگان بزرگ محسوب میشود شرح‌احوال وی‌درست‌معلوم نیست تنهاچیزی که ازوی دردست‌میباشد کتاب نفیس اوست که‌بنام زین الاخبار تالیف نموده وپدیدار است که اول وآخر آن کتاب افتاده است در نسخه موجوده که‌ازروی نسخه های کمبریج واکسفور داستنساخ کر دیده ومرحوم قزوینی‌دانشمند بزرگوار ایرانی آنرا طبع نموده است از روزگار طاهر بن‌حسین یعنی ازواقعات سال ۲۰۵ آغاز نموده بواقعات شهاب‌الدوله مودود پسر مسعود پسر محمود میرسد ومعلوم است این کتاب درعهد عبدالرشید بن سلطان‌محمود (۴۴۱-۴۴۴) تالیف‌شده زیرا مولف بنام عبدالرشید جمله ادام الله دولته راضمیمه کرده بدین‌ترتیب قسمت‌آخر کتاب که‌مفقود شده بسیار اندك خواهدبود امادریغ از قسمت‌های اول که‌معلوم نیست از کجا آغاز و چه مقدار آن مفقود گردیده باشد .

(ابوالمعالی نصرالله بن محمد بن عبدالحمید غزنوی)

از بزرگان غزنی واز فضلای‌دورهٔ بهرامشاه‌میباشد ودر عهد این‌بادشاه بخدمت اشراف گماشته شد و درعهد دولت خسروملك(۵۵۵) آخرین‌پادشاه غزنوی به‌منصب وزارت رسید ودیری نگذشت که‌به سعایت جاسوسان محبوس گردید واز زندان این رباعی راسروده بخسرو ملك فرستاد .

ای شاه مکن آنچه بپرسند از تو   روزی که تو دانی که نترسند از تو
خرسند نه‌ئی بملك و دولت ز خدای   من چون باشم بحبس خرسند از تو

خواندن رباعی سود نکرد وقصد هلاك وی کردند هنگام جاندادن این رباعی را بر زبان راند .

از مسند عز اگرچه نا گه رفتیم   حمدالله که نیك آ گه رفتیم
رفتند وشدند ونیز آیند و شوند   ما نیز تو کلت علی‌الله رفتیم

بزرگترین اثر این شاعر بلکه اثر دورهٔ بهرامشاه کتاب کلیله ودمنه است که این نویسندهٔ بزرگ به تشویق سلطان بهرامشاه از عربی بفارسی ترجمه نموده ودران کمال مهارت واستادی خودرا ثابت نموده وآن کتاب به کلیله‌دمنه بهرامشاهی مشهورمی باشد ویکی از متون برگزیده و شیوای زبان دریست که در عذوبت لفظ وجزالت معنی نظیرآن کمتر دیده شده. این کتاب رادر قرن نهم هجری ملاحسین واعظ کاشفی بعمارت عصرخود در آورده انوار سهیلی نام کرده است .

کلیله دمنه بهرامشاهی درهندوستان وایران طبع شده واین کتاب اثر یکی از علمای افغانستان است که به تشویق دربار غزنه بوجود آمده .

احمد بن طیفور سجاوندی ودیگر خانواده آنها که اهل علم ومفسر ومحدث بودند ومزار شان اکنون در سجاوند لوگرد میباشد نیز از دوره سلطان محمود تا بهرامشاه زندگی واز فضیلت پروری و کرم این خانواده بر خورداری‌ها داشتند ـ چنانکه شرح احوال آن‌هارادر رساله جدا گانه نوشته ام که در مجله آریانا طبع شده .

همچنین تبانیان دراین خانه واده بحشمت و نعمت بسر برده اند که عتبی وبیهقی بذکر آنها پرداخته است. برای آنکه ازمبحث تاریخ بیرون نیائیم از ذکر سایر علما ودانشمندانی که دراین دوره می‌زیستند صرف نظر کردیم.

فصل (بیست ویکم)

شعرای که دردورهٔ محمودیان به عربی شعردارند ودرمدح این خاندان پرداخته اند

ابو حفص عمرو بن مطوعی حاکم

دردربار محمود یمین‌الدوله شعرمی گفت و درجناس پیروی از استاد ابوالفتح می نمود این قطعه وی درمدح محمود است .

اری حضرة السلطان یقضی عفاتها   الی الروض مجداً بسماح مجود
و کم لجباه الراغبین لدیه من   مجال سجود فی مجالس جود

شیخ ابوالحسن محمد بن عیسی کرجی

از شعرای روز گار یمین الدوله می باشد مرد دانشمند ومستغنی بود بدربار سلطان نیامد اما به ثنای وی پرداخته واشعاری دراین معنی دارد .

قاضی ابوالفضل احمد بن محمد رشیدی لوگری

خود را از اولاد هارون رشید می پنداشت چندی متولی قضای سیستان بودوچندی درغرشستان بشغل وزارت می پرداخت بدربار خلیفه القادر بالله نیز رفته بود .

لقب تاج الدوله وزین الکفات داشت هنگامی که ترکمنان بر بلخ مستولی شدند سخت اندوهناك شد واین قطعه را انشاد کرد:

اری الاحرار کلهم حیاری   کانهم و لحیا نهم سکاری
واضحی الا فضلون من البرایا   بایدی الغیر فی بلخ اساری
کان المسلمین وقد جبوهم   مجوس او یهود او نصاری

ودرمدح شمس الکفات احمد ابن‌حسن میمندی قطعه‌های شیوا دارد .

ابوبکر عبدالمجید پسر افلح غزنوی

شاعر فاضل بود یمین الدوله او را اکرام میکرد حتی بر صاحب تفضل

می‌نهاد گاهی بحیث برید طوس و گاهی در دیوان رسالت ماموریت داشت.

ابو محمد عبدالله بن دوغ آبادی

در دیوان رسالت مسعود به‌وظیفه کتابت می‌پرداخت ثعالبی ویرا نهایت ستوده این قطعه را درمدح سلطان مسعود سروده است:

لا یطمعن احدفی الملك یملکه   والسیف فی یدمسعود ابن محمود
سقی الکمات کئوس الموت نز عته   علی غناء صهیل ا اضمر ا القود

ابو منصور قسیم بن ابراهیم لقب به بزرجمهر

از شعرای دوره سلطان مسعود و شاعری بس مفلق و توانا می باشد ثعالبی در کتاب خود ازوی ستایش نموده.

ابو سهل گنبدی

عضو دیوان رسالت دردربار مسعود بود به‌عربی شعر می گفت و دیوان داشت ثعالبی ویرا به‌براعت لفظ ورشاقت معنی ستوده.

قاضی ابواحمد منصور بن محمد ازوی هراتی

باخواجه بزرگ احمد ابن حسن میوندی ارتباط داشت و در مدح آن وزیر قطعات شیوا درعربی دارد.

ابوالمظفر بلخی

شاعری مفلق و توانا بود و تا سال ۴۲۰ درقید حیات بود.

ابو محمد شعبه بن عبدالملك بستی

ابو الفتح بستی را دیده و درمیان این دوشاعر مفاوضات بوده

ابوبکر نحوی بستی

صاحب دیوان بود و اشعار غرا وقصاید شیوا داشت بیشتر اشعار اودرصنعت متشابه وجناس است.

ابو عبدالله الوضاحی البشری محمد بن حسن

شاعر ظریف ودرنیشاپور بخدمت یمین‌الدوله رسید و مورد مرحمت وی واقع شد درسال ۴۱۶ وفات نمود.

فصل (بیست‌دوم)

غزنه ووجه‌تسمیه آن

شهری که امروز برسرراه کابل وقندهار واقع‌شده ودرروزگار سلطان محمودغزنوی وفرزندان او یکی از بلاد باشکوه وزیبا ومشهور جهان شناخته می‌شدقبل از دوره غزنویان نیز در کتب تاریخ وجغرافیا ازان نامبرده‌شده.

هیوان تسانگ سیاح چینی درحدود ٦٤٤ میلادی این شهر را سیاحت نموده وآنرا پایتخت (تسا و کیوتو) زاباستان خوانده و نام شهر غزنه را (هوسی نا) نگاشته است .

پروفیسر بن و نیست عقیده دارد که شاید این کلمه همان (گانزاك) باشداماچنانکه از تحقیقات اخیره پروفیسرهنذ کور برمی‌آید درپارچه‌سغدی این کلمه‌رابه تلفظ (گزنك) یافته که بمعنی‌خزانه‌می باشد(۱) مورخان عرب گاهی‌آنرا غزنه وگاهی غزنی وگاهی غزنین نگاشته اند.

در رساله نفیسی که آقای کهزاد بنام مدنیت او ستائی نگاشته سرزمین کخره را از روی اوستا سیزدهمین سرزمین خوب ومقدس اوستائی دریافته ومعتقد است که بقول بعضی مورخان کخره عبارت از همین ککرك غزنیست . نویسندگان روزگار آل ناصر نیز به لهجه غزنین از این شهر نام‌برده اند . فرخی درقصاید خود آنرا غزنین خوانده .

عزم کی‌دارد که‌غزنین‌را بیاراید بروی
رای کی‌دارد که‌بر تخت‌پدر گردد مکین

گردیزی نیز آنرا غزنین ضبط‌نموده وواضح تر از همه عقیده سنائی میباشد که دراین باب تصریح کرده وگفته است:

عرش وغزنین به‌نقش هردویك است   گرچه غزنین رفیع تر فلك است

---

(۱) مقاله پروفیسر بن ونیست مجله آریانا ترجمه آقای نعیمی ،

و باین ترتیب غزنین مصحف عرش می باشد .

شکوه وجلال غزنه وتزئیناتی که دراین شهر بزرگ بکار برده شده بود در کتب واشعار نویسندگان آن وقت به تفصیل ذکر شده .

تختی را که برای مسعود به‌سه‌سال ساخته‌بودندوماشرح آن‌را نگاشتیم از نوادر روزگار بود. ابن اثیر می نگارد که مقسم های آب باغهای دولتی همه از نقره وطلاء بود که سپاهیان سنجر آنرا بغارت بردند ودیوارهای کاخهای سلطنتی‌را باالواح نقره آراسته بودند. کاخهای محمودیان هر کدام دارای برجهای بلند ورفیع بود ودروسط سرای صفه مربعی تعمیر می کردند بسیار بلند وبران می نشستند و بارمی‌دادند یابزم می نمودند ودر دیوار ها صورت های سلطان ومناظر طبیعی وشکار گاه‌هارا به‌سنگ نقش می‌نمودند از خرابه های غزنه سنگ سفیدی بدست آمده که لابد به‌قصر سلطان تعلق داشته ودر این سنگ مناظر شکار آشکار دیده میشود. دیوار هارا بکافور وگلاب رنگ می دادندیشم ترکی ومرمر دران بکار می‌بردند بجای شنگرف وساردج عقیق ودر نصب میکردند فاصله های سنگهای‌را که درمسجد غزنی بکار برده بودند به‌لاجورد تکحیل شده بود کنگره های کاخهارا به‌شاخ گوزن وآهو که سلطان وشهزادگان شکارمی کردند ، آرایش می‌دادند .

تالاب های که درمیان باغها می ساختند دران ماهی می افکندند ودر گوش آن ماهیان حلقه های طلا ونقره می کشیدند دران وقت شهر غزنی دارای ربض وشهرستان بود قلعهٔ کهن برای دفاین وگنجهای سلطنتی وذخایر حربی تخصیص داده شده بود علاوه برقلعه خود شهر چندین قلعت وحصار دیگر نزدیك شهر بود که‌دران مجرمین بزرگ‌را محبوس می نمودند بیشتراین‌مجرمان ازشهزادگان بودند باغهای سلطنتی دران‌وقت هر کدام بنام جداگانه خوانده‌می‌شد باغ پیروزی همین‌جاست که‌اکنون قبرسلطان دران‌واقع است.

درمیان این باغ کاخی مجلل موجود بود که‌فخر مدبر ازان درواقعات بهرام شاه نامبرده .

باغ صدهزاردورترازغزنه بوده است که سلطان چون‌ازشکارژه بغزنه برمی گشت‌اول درانجا فرود می‌آمد ونشاطمی کرد .

باغ محمودی درخود غزنه بود باغ عدنانی درهرات وباغ‌نو دربلخ بود کاخ های غزنه عبارت بود از کوشك دولت ـ کوشك شاه ـ کوشك کهن محمودی ـ کوشك محمودی — کوشك مسعودی ـ کوشك سپید .

معلوم است این‌قصرهاهمه به‌سلطان مربوط بود وقصرهای شخصی شهزادگان وخواجگان وسپهبدان غیراین ها بوده‌است.

نام‌محله های‌غزنی که‌در تاریخ باقی مانده وامروز آن‌نام ها بدل‌شده است عبارت‌است‌از کوی‌زرین گران ـ کوی‌سیمگران— کوی‌سمد بافان ـمحلهٔ سرآسیاب ـ پل‌یك‌طاق ـ پل بامیان‌ـده آهنگران ـ افغان شالی — رباط محمد سلطان که‌یك منزلی شهر بود طرف سجاوند .

دشت شاه‌بهار جای‌بود که‌سلطان دران‌جالشکر هاراسان‌میدید وسپهسالاران راخلعت میدادوبجنگ می فرستاد ـ صحرای باغ‌فیروزی نیز دشتی بود نزدیك باغ‌فیروزی که‌سلطان درانجا عرض لشکر میدید .

درنزدیك یکی‌ازاین‌قصرها میدانی‌بود که درآن‌چوگان می باختند.

چیزی که‌ازان‌همه‌حشمت وجلال‌امروزدرغزنه بجامانده وشناخته‌میشود:

تربت سلطان :

مزار سلطان در محلتی میباشد که آنرا روضه می‌نامند واین همان‌چمن سیب زار کاخ‌پیروزیست.مع الاسف درحوالی باغی که تربت‌سلطان دران واقع است خانه های مردم آباد شده و ازین جهت بهیچ صورت نمی توان باغ پیروزی را معلوم نمود .

تربت سلطان در زیر گنبدیست که اعلیحضرت سراج الملت والدین امیر حبیب‌الله خان درسال ۱۳۲۴ قمری آنرا تعمیر نمود ودر روز گار سلطنت اعلیحضرت محمد نادر شاه شهید ترمیم گردیده وبیرون سقف آنرا ازآهن پوشیده اند. این گنبد ازخشت خام است وراه روی نیز که احاطه گنبدرا بابیرون باغ وصل می کنند ازخشت خام وپخته پوشانیده شده.

سنگ تربت سلطان محمود از رخام نهایت نفیس است که بشکل مسنم ساخته شده ودو تخته‌سنگ یکجا بهم وصل گردیده.

دریك طرف این سنگ این‌عبارت خوانده‌میشود :

(غفرانا من الله للامیر الاجل السید نظام الدین ابی القاسم محمود بن سبکتگین غفر له)

عبارت فوق بخط کوفی ودرمیان گلبرگهای برجسته ونهایت اعلی رسم شده

ودرجانب دیگر سنگ که‌طرف شرقی میباشد این‌عبارت بخط رقاع نوشته شده:

(توفی رحمة الله علیه و نور حفرته وبیض وجهه عشیة یوم الخمیس لسبع بقین من شهر ربیع الاخر سنه احدی وعشرین واربعمائه)

لابد درمیان این دوخط فرق تاریخی موجود است وخط سنگ دوم مدتی بعد ازسنگ اول نوشته شده.

چارمحراب کوچك برچارطرف سنگ ودودائره کوچك دربالاوپایان سنگ کنده‌شده ودران آیات قرآنی نگاشته شده‌واین آیات همه بخط کوفی میباشد

در دایرهٔ اول :

بعد از تسمیه :

« ربنا اتمم لنانورنا واغفر لنا بالنبی وآله »

در دایرهٔ دوم بعد از تسمیه :

« غفرانك ربناوالیك المصیر »

دردیوار گنبد لوحی ازسنگ‌مرمر است که بخط خطاط شهیر وطن جناب سید

عطاء محمدشاه آقا نگاشته‌شد واز بنای گنبد که‌درعصر امیرحبیب‌الله‌خان تعمیر شده یاد میدهد .واین‌خط‌خودیکی ازشاهکارهای خطاطیست.

چهار محراب چهار گوشهٔ داخل قبه‌حضرت یمین‌الدوله‌محمود با نوشته هابخط کوفی حسب ذیل است :

اول : محراب پیشروی دروازه :

بسم الله الرحمن الرحیم . تبارك الذی بیده‌الملك وهوعلی کل شیءقدیر الذی خلق الموت والحیاة الایه

بسم الله الرحمن الرحیم

حسبی الله و کفی

شهدالله انه لااله الا هو ، وا ولی العلم قایما با لقسط لا اله‌الاهو العزیز الحکیم »

محراب دوم ؛

« بسم الله الرحمن الرحیم ــ کل نفس ذایقة الموت وانما توفون اجور کم یوم القیامة ، بسم الله الرحمن الرحیم ، ذوالعرش قل‌الروح من‌امرربی »

محراب‌سوم:اطراف مرقد حضرت‌سلطان یمین الدوله‌محمود ...

« بسم الله الرحمن الرحیم ـ مالك الملك تو تی‌الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشاءو تعزمن‌تشاء و تذل من‌تشاء بیدك الخیر »

بسم الله الرحمن الرحیم ـ بسم الکافی ان‌الله یغفرالذنوب جمیعاً »

محراب چهارم اطراف مرقد منور :

« بسم‌الله الرحمن الرحیم کل نفس ذایقة الموت وانما توفون اجور کم یوم القیامة لااله الاحسبی و کفی عنده باذنه »

دروازه گنبد راکه انگلیس ها اشتباه کرده بنام دروازهٔ سومنات برده‌ودر اگره گذاشته‌اند از همین جا برده شده

واکنون آن‌دروازه درآگره موجود است بعضی خطوط کوفی نیزدران نقش شده که من نتوانستم بخواندن آن موفق گردم .

منارەها:

دیگر از بناهای که ازدورهٔ غزنویان باقیمانده همان‌دومینار غزنیست که از خشت‌پخته ساخته شده‌و بفاصله‌نیم کروه بطرف‌شمال‌شهرموجودهٔ‌غزنین واقعست هریك‌ازین منارها تخمیناً هشتادفت ارتفاع خواهد داشت درحاشیه های بالا بخط کوفی بعضی‌ازاسمای‌الهی‌ونام بانی‌منار نوشته‌شده مرحوم‌شیخ محمدرضا اولین کسی است که این‌خطها را درست خوانده ودر کتاب‌نفیس خودضبط کرده است .

پایان‌این هردومنار درسابق‌هشت‌رخ وبالای‌آن‌استوانه‌ئی‌بود ولی‌دراثریك زلزله که دروقت‌سراج‌الملت والدین واقع‌شدقسمت استوانه ئی فرودغلطید.

بعضی‌ازمستشرقین اشتباه کرده منارهارا بدوره‌محمود مربوط دانسته‌اند کتیبه مینارها این‌است :

میناراول که جانب‌شهر غزني نزدیك تراست .

بسم‌الله الرحمن‌الرحیم

السلطان‌الاعظم ملك‌الاسلام یمین‌الدوله وامین‌المله ابوالمظفر بهرام شاه خلدالله تعالی ملکه .

کتیبه منار دوم :

بسم‌الله الرحمن الرحیم

(السطان‌الاعظم ملك‌الاسلام علاءالدوله والدین ابوسعد مسعودبن ظهیر الدوله امیرالمومنین ابراهیم خلدالله‌ملکه)

گویامیناراول به‌دوره بهرام‌شاه ومینار دوم‌به دوره مسعودبن ابوالملوك ساطان ابراهیم تعمیرشده .

بندسلطان نیزاز تعمیرات‌دوره یمین‌الدوله محمود غزنویست که درسیلاب غور ویران گردید بابرنتوانست آنراترمیم کنند سراج‌الملةوالدین به‌ترمیم آن پرداخت ولی‌بزودی ویران‌شدا کنون درعصراعلیحضرت معظم همایونی

محمد ظاهرشاه ادام الله سلطنته سراز نو تعمیریافته است .

ازغزنی باشکوه وجلال‌غیرازانچه‌نوشتیم‌جز هزارها لوح قبر و چندین گنبد و یران‌چیزی دیده نمیشود .

لگد کوب حوادث چنان این شهر رامطموس نموده که انسان‌باور کرده نمیتواند یك وقتی برروی این اتلال وخرابه هاشهر با عظمت محمودشاهنشاه مشرق بنایافته بود .

آنچه از دورهٔ غزنویان شناخته میشود بقعه سلطان مسعود و بقعه سلطان ابراهیم است که سنگهای‌آن نیز شکسته .

سنگهائی که خوانده‌میشودعبارتنداز آرامگاه سید ابوجعفر کەدرنزدیك بقعه سلطان ابراهیم است وبران این کلمات را نوشته اند :

قبر الفا ىىز بعمل‌الا حاد ابو جعفر محمد بن‌علی‌الخاص غفره هذاه الحجر بتاریخ‌شهرالله المبارك‌رمضان سنه‌ثلاث‌وخمسمائه .

لوح مزار حضرت حکیم سنائیست که از قدیم تنها این کلمات بران نوشته است .

«هذاالقبرالفقیرالحقیر الی رحمة الله مجدودا لسنائی غفرالله»

وسنگهای دیگر بعد ازان نگاشته شده لوح آخرین در عصر اعلیحضرت المتوکل علی‌الله بعد ازاتمام تعمیر مقبره سنائی‌نوشته شده است .

در مقبره حکیم سنائی لوحی دیگر نیز از ان عصر خوانده می شود که دران نام رمضان‌ابن یوسف نگاشته شده ومعلوم‌است در محرم پنجصدونه قبل از وفات حکیم‌رخت ازجهان بسته‌در مقبرهٔ حدادیان لوح دوقبرخوانده میشود یکی‌ازان اینست:

ابی‌بکر محمد بن‌الشیخ الامام احمد بن محمد حدادی- یك قبر دیگر در این اواخر اززیر خاکها برآمده و در آن‌این کلمات بخط کوفی خوانده میشود :

هذاقبر الصالح الامیر الاجل نظام الملک وقوام الدوله ابی جعفر محمد بن صاحب؛ لا جل الشهیدانار الله مقامه(۱)

در پشته باغ بهشت یک لوح خوانده میشود که معلوم است قبر ابی بکر محمد بن علی میباشد که درسال ٤٦٤ وفات یافته . مزار دیگری است درغزنه بنام محمد الباغبان که برسنگ آن این کلمات خوانده میشود « اللهم اغفر ابن سهل محمد الباغبان الهروی کان وفاته من شهر ربیع الاخر سنه سبع وار بعین وار بعمائة » قبر محمد اعرابی درسمت جنوبی شهر غزنین در گورستان بام بهشت واقع است واین جملات بران خوانده میشود :

هذامرقدالشیخ السعیدالعالم ابی محمداعرابی کل من علیهافان ویبقی وجه ربک ذوالجلال والاکرام .

شایداین قبر ازمحمد اعرابی سپهد ارغازی وجنگجوی سلطان محمود باشد.

دیگر برخی سنگهای شکسته که بدست آمده کلماتی دران ها خوانده میشود که هریک بعمارتی ومسجدی و بنائی مربوط بوده وروز گار آنهارا چنین پراگنده گردانیده است .

ازعمارات دورهٔ غزنوی فصلی بس زیباودل انگیزدر تاریخ کشورما کشوده شده وآن کشف لشکری بازار یالشکر گاهست دربست که درسال ۱۳۲۵ شمسی توسط مورخ شهیروطن آقای احمدعلی کهزاد کشف گردیده وهیئت باستان شناس فرانسوی باتحقیقات علمی این نظریه راتائید کرد . وفاضل موصوف رساله جداگانه دراین باره نگاشته اند .

این عمارات قسمتی ازعصر محمودوبقیه ازروزگارسلطان مسعود می باشد که چون لشکرهای سلطانی زیادت گرفت بناهای مفصلی برعمارات سابق افزود ودرلشکری بازار مجلل ترین بناهای سلطانی تعمیر شد و اکنون ازانجا

(۱) یادداشت های آقای فاضل جلالی

مقصوره سلطان ومسجدجامع و کاخ دربار و کوشك دیوان رسالت وحمام ها وشبستان هاوایوانهای بزرگ و کبوترخانه ها باتصاویر دیواری ورسته های بازارو شکارگاه کشف شده که هریك برای شناسائی سبك معماری وعظمت وجلال محمودیان دلیلی ثابت و آشکارا شمرده میشود .

اینك کتاب خود رابه قصیده فرخی که درمدح لشکریان سلطان سرود خاتمه می دهیم :

هرسپاهی را که چون محمود باشدشهریار
یمن باشد بریمین و یسر باشد بریسار

تیغ شان باشد چو آتش روزو شب بدخواه سوز
اسپ شان باشد چو کشتی سال ومه دریا گذار

از عجایب خیمه شان باشدچودریاوقت موج
وزغنایم خانه شان چون کشتی آگنده بار

شاخ کرگ نشان بود میخ طویله درسفر
چنك شیرانشان بود تعویذاسپان در شکار(۱)

بگذرنداز رودهای ژرف چون موسی زنیل
برشوند از کنده چون شاهین بدیوارحصار(۲)

کوکب ترکش کنندازگوهر تاج ملوك
وزشکسته دست بت بردست بت رویان سوار(۳)

از سر بت بند مصحف ها همی زرین کنند
وز دوچشم بت دو گوش نیکوانرا گوشوار

۱ - کرك بفتح اول کرگدست که حیوانی است معروف (وناخن شیررا رسم بود که برای تعویذ براسپان می آویختند ۲ - کنده خندق است ۳ - کوکب ترکش ستاره مانندی ازسیم وزر که برترکش نصب کنندوسوار یکسردست بند زنان است .

تیغ ایشان دست یابد با اجل در یك بدن
اسپشان بازی کند باشیر دریك مر غزار

هر که چون محمود پشتی دارد اندر روز جنگ
چون سر لشکر مقدم باشد اندر کار زار

لشکر او پیش دشمن تا کشیده صف هنوز
او به تیغ از لشکر دشمن بر آورده دمار

من ملك محمود را دیدستم اندر چند جنگ
پیش لشکر خویشتن کرده سپر هنگام کار

مردمان گویند سلطان لشکری دارد قوی
پشت لشکر اوست در هیجا بحق کرد گار (١)

پیش ایزد رو ز محشر خسته بر خیزد ز خاك
هر که از شمشیر او شد در صف دشمن فگار

نیست از شاهان گیتی اندر این گیتی چو او
وقت خدمت حق شناس ووقت زلت بردبار (٢)

هر زمان افزون زخدمت شاه پاداشی دهد
خادمان خویشرا وین را عجب کاری مدار

هر یکی را در خور خدمت نیابی داد خوب
خلعتی کو را بزرگی بود پود وفخر تار

زنده گردانید یك یك نام خویش ونام فخر
نیست گردانید یك یك نام ننگ ونام عار

---

(١) مضمون این بیت را عنصری نیز گفته است :
گر بحرب اندر بود لشکر پناه خسروان — چونکه روز حرب باشد تو پناه لشکری .
(٢) زلت بفتح وتشدید لغزش

جان شیرین را فدای آنخداوندی کنند
کز پس ایزد بود شان بهترین پرورد گار

از رضای او نتابند ومر او را روز جنگ
یکدل و یك رأی باشند ومو افق بنده وار

وقت فتح از بخشش نیکو بود شان ملك ومال
وقت بزم از خلعت نیکو بود شان یاد گار

بخششی کان دخل شاهان بودی اندر باستان
خلعتی کان خسروا نرا بودی اندر روز گار

پیش خسرو روز خدمت چون نز ان اندر شوند
باز گردند از فراوان ساز نیکو چون بهار

از نواز شهای سلطان دل پر از لهو وطرب
وز کرامتهای سلطان تن پر از رنگ ونگار

بر میانشان حلقهٔ بند کمر ها شمس زر ( )
زیر رانشان جمله زرین مرکبان راهوار (٢)

از تفاخر و ز بزرگی وز کرامت مرزمین
زیر نعل مرکبانشان مشك بر خیزد غبار

زینهمه بهتر مر ایشانرا همی حاصل شود
چیست آن خوشنودی شاه ورضای کرد گار

باچنین نیکو کرامتها که می بینند باز
بیش ازین باشد کرامت شان امید ازشهریار

وانگهی زیشان نباشد نعمت سلطان دریغ
نعمتی کو را ابران کردست یزدان کامگار

---

(١) (شمش زر) (٢) - (زیر ران با ساز زرین)

نعمتش پاینده با دو دولتش پیوسته باد
دولت او بیکران و نعمت او بی کنار

بندگان و کهتران را حق چنین باید شناخت
شاد باش ای پادشاه حق شناس و حقگذار

راست پنداری خزینهٔ خسروان امروز شاه
بر رسولان عرضه کرد و بر سپه پاشید خوار

کز در میدان او تا گوشهٔ ایوان او
مرکب سیمین ستام است و بت سیمین عذار(۱)

هر نوائین مرکبی زان کشوری کرده پریش
هر بتی زان سد بت زرین شکسته در تتار

آن بکشی زینت میدان خسرو روز جنك (۲)
وین بخوبی شمسهٔ ایوان خسرو روز بار

آن برزم اندر نوشته پیش او دشت فراخ
وین ببزم اندر گرفته پیش او جام عقار(۳)

از فراوان دیدن هرای زر امروز گشت (٤)
دیده اندر چشم هر بینندهٔ زر عیار

کی بود کردار ایشان همسر کردار او
کی تواند بود تاری لیل چون روشن نهار

ای یمین دولت عالی و ملت را امین
دولت از تو با سکون و ملت از تو بر قرار

---

(۱) ستام لجام و لگام (۲) کشی خوشی و تندرستی (۳) عقار بضم اول شراب و نوشته بفتح در نور دیده.(٤) هرا بفتح وتشدید کلوله های زرین وسیمین که در ساخت اسپ تعبیه کنند بنا بمشابهت آن بهلیله که آن را هرا گویند و بمعنی ساخت اسپ چون سینه بند و لگام وغیره استعمال شده.

عزم تو کشور کشا و خشم تو بد خواه سوز
رمح تو پولاد سنب و تیغ تو جوشن گذار

موئی بر اندام بدخواهت زبان گردد همی
از پی آن تا ز شمشیر تو خواهد زینهار

یك سوار از خیل تو و ز دشمنان پنجاه خیل
یك پیاده از تو و ز گردنکشان پانصد سوار

هم سخاوت را کمالی هم بزرگی را جمال
هم شجاعت را جلالی هم شریعت را شعار

تا درخت نار نارد عنبر و کافور بر
تا درخت گل نیارد سنبل و شمشاد بار

تا ز دیبا بفکند نوروز بر صحرا بساط
تا ز دریا بر کشد خورشید بر گردون بخار

دیر باش و دیر زی و کام جوی و کام یاب
شاه باش و شاد زی و مملکت گیر و بدار

شرح مآخذ

زین الاخبار گردیزی
تاریخ بیهقی
مجمع الانساب شبانکاره ئی
برخی از قسمت های مفقوده مقامات
ابونصر مشکان که در جوامع الحکایات آمده
جوامع الحکایات عوفی
تاریخ گزیده
تاریخ الکامل ابن اثیر جزری
تاریخ ابوالفدا
کتاب دکتور محمد ناظم ترجمه آقای امینی
تاریخ عتبی متن عربی و ترجمه جرفادقانی
روضة الصفا
حبیب السیر
تاریخ فرشته
جامع التواریخ
سیر المتاخرین
وفیات الاعیان ـ قاضی ابن خلکان
فوات الوفیات
طبقات الشافعیة الکبری ـ سبکی
طبقات ناصری (منهاج السراج)
طبقات سلاطین اسلام ستانلی لی پول
لباب الباب عوفی
تذکره دولتشاه سمرقندی
یتیمة الدهر ثعالبی
تتمة الیتیمه
تاریخ بیهق
تتمه صوان الحکمه
اداب الحرب والشجاعه
دستور الوزراء
آثار الوزراء ـ نسخه خطی
ریاض الالواح مرحوم شیخ محمد رضا ـ نسخه خطی
دیوان فرخی
دیوان عنصری
کشف المحجوب شیخ علی هجویری
طبقات الکبری امام شعرانی
تذکرهٔ شیخ عطار
هشت مقاله (راجع به سومنات)
کلیات سنائی
دیوان منوچهری
مجمع الفصحا
مسکوکات اسلامی موزهٔ کابل
(موسیو وردل)
راحت الصدور راوندی
تاریخ سلاجقه ـ عماد کاتب
یادداشتهای آقای جلالی راجع به الواح
غزنه
بغیة الوعات سیوطی
طبقات حنفیه مولوی عبدالحی لکنهوی
شهنامه فردوسی
دیوان ابوالفرج رونی
مقالات اورینتل کالج مگزین
تاریخ هندوستان ـ رافوزیه
چار مقاله عروضی سمرقندی
معجم البلدان
معجم الادباء
مجله آریانا
مجله کابل
مجله مهر (جانشینان محمود غزنوی) بقلم
فاضل دانشمند نفیسی

آرامگاه محمود در قرن ۱۹





موزهٔ کابل، پایه چراغ دورهٔ غزنویان

صحت نامه

خواهش مند است قبل از مطالعه این غلطی‌ها اصلاح شود

صفحه	سطر	درست	نادرست
٤۷	۱٤	فرعش	نرعش
٥٦	۲۰	معذور	معذور
٥۸	۹	۳۹۲	۲۹۲
»	۱٦	بسود	بیود
»	۱۸	مدر	مدد
٥۹	۱۸	پس از مرگ پدر پران شد که	پس از مرگ پدر که
٦۱	۱۷	باین معنی	بازمی
٦۳	۲۲	نمك	لمك
٦٤	۱۱	یعنی	لین
٦٤	۱٦	در عقب گماشت	در عقب برسد
٦٥	۱۲	ساروغ	سارزغ
»	۱۷	فیل	خیل
٦٦	۲۰	است	اشت
٦۷	۱۳	مل	دل
٦۸	۷	ورقنعه	در قلعه
۷۳	۱۷	سوی	کوی
۷٥	٥	بمدد	و بهر
۷٥	۲۱	نجیب	نحیف
۸۰	۳	بود	شود
۲۱۰	۲۲	واریارق مربوط بودند	واریارق
۲۸۰	۷	رجال اورا ستوده اند ابوالفتح	رجال ابو الفتح